

قیمت
[illegible] روپیه دوازده آنه

یا کبیکج

١٤٨٤٩
٨٧١٢١٠

در مسجد دار الخلافه اکبرآباد [illegible]
[illegible] ٢١

در سنه [illegible] اکبرآباد [illegible]
مولوی شمس الضحی [illegible]
[illegible]

۵



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

ستایش و نیایش احدی را که کاتب فصاحت بیان خرد دانشوران از تحریر ثنای بیکرانش چون قلم سرگردان است و منشی طاعت نشان دانش خرد پروران از تقریر املای وصف بی پایانش خامه وار بریده زبان

رباعی
صانعی کز کمال عز و جلال ٭ در ثنایش زبان ناطقه لال ٭ الحکه کنه ذاتش
برتر ٭ از قیاس و گمان و وهم و خیال ٭ تقدس ذاته عن احاطة رقم الاقلام
و تنزه ذاته عن ادراک ذوی الافهام و تحفه درود بر آن عاقبت محمود
که آیه فیض هدایت ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در کلام است از گلشن حال او
و منطوق لازم الوثوق لولاک لما خلقت الافلاک حرفی است از دفتر

کمال او
رباعی
آن مالک ملک شرع و دین بود ٭ کشاف دقایق یقین بود ٭
بر اوج بهمری و آدم ٭ آدم بحضیض ماء و طین بود ٭ و علی آله العظام
و اصحابه الکرام باد اما بعد الکه من بیچاره خوشه چین خرمن ارباب

٢

از جفاکاری سپهر بی مهر
نظم
خاطر اشفته دارم و دل پر درد ٭ لاله سانم بداغ محنت و درد ٭ بدمن بر مراد دل نرسید ٭ فرحت از مهر رخ نقاب
کشید ٭ هر زمانم الم کند پامال ٭ شربت غم دهد بجای زلال ٭ از هموم
غمم باغ وجود ٭ هر گز این غنچه دلم نگشود ٭ مثل من نیست در جهان ثانی ٭
حرف خوانی بر لوح نادانی ٭ من که عیبم همه زسر تا پای ٭ در هنر کی شوم
سخن آرای ٭ فهم نامحرم کنی به بهج شگرف ٭ از سر مصرع از تو گیری حرف
هنگام طالب علمی بلده قنوج که بدیده نکته طرفان خورده بین بشکال قبوح
می در آید و بچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید نی نی مقامی است
فیض انگیز که علم بعمل عالمان عظیم الشانش علم افتخار از آسمان برافراخته
و خطه ایست دلنشین که عمل بعلم عاملان رفیع المکانش مشعل آفتاب را
درخشان ساخته و صداقت میکان رایت گفتارش معجزه آموز عیسوی
صدقت اندیشگان و درست کردارش چراغ افروز موسوی منشیان
دور بینش از سمک تا سماک کاشف استار منجمان دقیقه گزینش از ثری تا
سمک الافلاک واقف اسرار شاهدان جادو طرازش تازه ادای تسخیر
دلها نموده و گلعذاران سحر سازش تیغ تمرای شکیب از دل شیدایان
کشیده بکام سطوع شمع جمال خوبانش چراغ آفتاب اشتعام بی اعتبار
و در وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش صبح از غایت اضطرار

گوهر نخستین نثار مصابیح مهر کوچه آتش گلرخان ره نورد، تو گویی
گلستان شده کوچه گرد، همه مهر چین و لطافت اساس، بااین گل
گشته لباس، گلستانیست که شاطرانش سد سکندری تواند بست
و بهشتیست که مدح پردازش بر سنه جم تواند نشست صحیفش بدلگشایی
چون چهره بدلگشائی خموشش روشن بباز دیده امید و شام مشکین معطر
سیاهی چون زلف مسلسل مشکبویان دلکش و دست انداز کردن جور شدید
لطافت انهارش چشمه کوثر را آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرح
بر روی نظارگیان گشاده بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز گردد نگاه از دیوار، و فور خواهش دوستان محبت اساس و دقیقه
شناس که همگام موافقت کرم داشتند و تخم مصادقت در مزرع
دل می‌کاشتند بران آورده که باجتماع مکاتیب مرسوله که بخدمت بزرگان
و غیر ان اتفاق افتاده بود پردازد و بترتیب مرغوب جمع نموده گلدسته
انجمن سازد که هرگاه گردش دور دوار چون حروفش از ارتباط سرا
نشاط قرب حضور دور گرداند در زمان مفارقت یادگاری باشد این قلیل
البضاعت بحکم واجب الاطاعت بعضی از ان فراهم آورده بچهار فصل
مرتب ساخت و لطافت کلام که یاد از تکلف تمام میداد بیرون انداخت
فصل اول در مکتوبات مشتمل بر سی و یک مکتوب فصل دوم

رنگین

پریرو دیان مهوش

مشتمل بر پنجاه و دو رقعه از انجمله ده رقعه مصنوعه رقعه اول که باعتبار تعداد
دوم باشد انکه بنظم و نثر خواندن شود رقعه دوم که پانزدهم باشد و تسع
الشفتین که از خواندنش لب بلب نرسد موافق اسم مکتوب الیه رقعه سیوم
که بیست و هفتم باشد انکه حروف الفاظش غیر منقوط بود رقعه پنجم که چهل
و دوم باشد مشتمل صنعت ابیات موشحه رقعه ششم که چهل و سیوم
باشد مشتمل صنعتی که حروف الفاظش نقط پایین دارد رقعه هفتم که
چهل و چهارم باشد مشتمل صنعتی که یک لفظ نقط پایین دارد و یک لفظ
نقط بالا موافق اسم مکتوب الیه رقعه هشتم که چهل و ششم باشد مشتمل صنعت
که حروف الفاظش باهم اتصال دارند رقعه نهم که چهل و نهم باشد مشتمل
صنعتی که حروف الفاظش ماخذ اسم مکتوب الیه جدا جدا است رقعه
دهم که پنجاهم باشد مشتمل صنعتی که حروف الفاظش مانند اجزای
اسم مکتوب الیه همه منقوط باشند فصل سیوم مشتمل دو قسم
قسم اول در مراسلات تهنیت یازده مراسله قسم دوم در مکاتبات
تعزیت مشتمل چهار مکاتبه فصل چهارم در اداب القاب مشتمل
بیست و چهار اگر نظر بر رعایت مناسبت ان بود که داخل فصل اول
می‌نمود لیکن از انجا که باعتبار قوله تعالی هو الاول هو الاخر اول
با اخر نسبتی دارد در فصل اخر تحریر یافت و برین تقدیر نکته دلپذیر در
مکاتیب

صغیر و کبیر ناگزیر است خاتمه کتاب مشتمل بر چهار آیین آیین اول مشتمل بر
دو قباله شرعیه و پروانجات خدمت و جاگیر و تجویز صوبه در باب اضافه
منصب آیین دوم مشتمل بر شرح پروانجات زمین مدد معاش و باغ و تجویز
امنا بر خالصه شریفه در باب کروڑگری و زمینداری و شرح نشانات و
عالیشان پادشاه زاده های والاتبار در باب ملک و شرح تصدیقات
صورت مجالس و محضر و بیع و قبولیت و سر خط آیین سوم مشتمل بر شرح
راضی نامه و قبض الوصول و سقط نامه آب و مچلکا و دستکات و فواید
ضروریه که طالبان سخن را بکار آید و تشنگان جام فهم را فرحت افزاید
و آن با نوع است اول بیان ست اختراع کتاب بکتاب مجموع و سبب قطع
کردن چهارمین کوشش کتاب با این چهار نام وجه ابتدا کردن بکلمه و کلام
موضوع نحو و تعریف علم نحو بیان تعریف و تقسیم کلمه باسم و فعل
و حرف با دلیل و حصر و تعریف و تقدیم هر واحد با وجه تسمیه از این اقسام
ثلاثه و تعریف لفظ و تعریف وضع و معنی و مفرد اخراج کلمه از روی
لغت و اصطلاح با وجه تقدیم کلمه بر کلام و ذکر نفع قیود اخراج کلمه بجنس
و فصل با هم از برای داخل شدن الفاظ موضوعه مفرد المعنی در افراد
معرف که کلمه باشد و اخراج نمودن الفاظ غیر موضوعه و الفاظ موضوعه
مرکب المعنی از افراد معرف با تعریف جنس و فصل سوم ذکر تعریف

دنف

و تقسیم دلالت وضعی بمطابقی و تضمنی و التزامی و تعریف هر واحد و
بیان معتبر بودن دلالت وضعی و لفظی از دلالات دیگر چهارم تعریف
و تقسیم لازم شی به بین و خارجی بلزوم وجود و لزوم ماهیت و تعریف
و تقسیم مبنی به متن و غیر متن بفتح الباء و تشدید الیاء ذکر مسئله هر و حکم پنجم
تعریف و تقسیم تعریف شی بحقیقی و رسمی و لفظی با تعریف خاصه و تقسیم آن
بشامله و غیر شامله با بیان اطلاق تعریف حقیقی بحد و تقسیم حد بتام
و ناقص و ذکر تعریف و تقسیم مصر بجزئی و کلی تقسیم آن بذاتی و عرضی و تعریف
و تقسیم ذاتی بجنس و فصل و تعریف و تقسیم هر واحد بقریب و بعید و
تعریف و تقسیم عرضی بلازم و مفارق و تعریف و تقسیم لازم و مفارق
بعرض خاص و بعرض عام با بیان مثله و انحصار کلیات در پنج با بیان
وجه تسمیه کلی و جزئی ششم بیان احتراز از تعریف شی بجزئی که
مساوی باشد آن جز آن شی را در معرفت و جهالت هفتم ذکر
تعریف اسم معرفه و نکره و بیان فعل اصطلاحی و فعل لغوی و اشتقاق
فعل اصطلاحی از فعل لغوی که مصدر است و بیان مصدر و بیان لفظ و معقول
و مرتجل و تقسیم منقول به سه قسم هشتم ذکر تعریف فاعل و تقسیم آن
بمظهر و مضمر بیان تعریف اصطلاح و لغت و بیان تعریف الف و لام و اضع
آن نهم بیان و تعریف تقسیم فعل بر دو قسم است لازمی و متعدی

باعتبار باقتضای فاعل و مفعول به و مفعول له و مفعول فعل بلازمی و متعدی و ذکر تعریف مفعول به و مفعول له و مفعول فیه و بیان اسم تفصیل و تقسیم فعلی و باز تقسیم فعل و باعتبار ظهور فاعل و عدم ظهور فاعل معروف و مجهول باعتبار ظهور و عدم ظهور فاعل معروف و مجهول با وجه ایراد و فعل مجهول در محاورات دهم بیان تعریف و تقسیم ظرف زمانی و مکانی و تقسیم مکانی و بحقیقی و مجازی و تقسیم مجازی بجسمی و غیر جسمی یازدهم تعریف و تقسیم اضافت بیانیه و غیر بیانیه یاد کرد وضع آن برای افتاده دوازدهم بیان کلمه فارسی که اقل آن دو حرفی باشد و آن متحرک باشد الملفوظ با آن توان کرد دوم ساکن تا بدان وقف توان نمود سیزدهم بیان تعداد و حروف تهجی و تقسیم بمسروری و ملفوظی و مکتوبی که نزد علمای عرب متداول است چهاردهم ذکر تبدیل حرفی دیگر از بیست و چهار حروف که در استعمال عجم مقرر است پانزدهم بیان حروف و کلمات ضمیمه مفرده و مرکبه که در اول و آخر اسما و افعال برای حصول معنی مختلفه لاحق شوند و در ترکیب افتاده معنی کنند شانزدهم ذکر رابطه کلام که افتاده حکم کنند بعد تصور محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه که میان آنها واقع است یا تعریف هر واحد و تعریف و تقسیم تصور و تصدیق بدیهی و نظری و تقسیم صور بصفة ذهنی بمحسوسات و معقولات و تعریف حکم و تعریف و تقسیم نسبت با حالی و سلبی و بیان تعریف عقل هفدهم ذکر تعریف ملک و جن و روح و تقسیم موجود بواجب و ممکن با تعریف

هر واحد و باز تقسیم ممکن باعیان و اعراض و ذکر تقسیم اعیان بمرکب و غیر مرکب و بیان مرکب و غیر مرکب بجسم و جوهر فرد و تعریف هر واحد باعتبار متکلمین و باز بیان تقسیم جوهر بمجرد و ذی ماده و تعریف هر واحد باعتبار حکما و بیان در آمدن روح بقالب حضرت آدم علیه الصلواة بسبب نغمه خوش آواز فرشتگان بحکم رب العزت بعد انکار هژدهم بیان اسامی نغمات هند که بشش راگ و سی راگنی و تعلق شش راگنی بهر راگ انحصار یافته نوزدهم بیان وجه تسمیه این علم موسقی جزو علم ریاضی و بیان هر سه اجزای دیگر علم مذکور اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد که علم حساب باشد سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی باعتبار مسافت سعد و نحس با اجرام سفلی و معرفت مقادیر احکات اجرام باعتبار مسافت تعین درجات آنها باعتبار مقرر بودن هر برج سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه و آنرا علم نجوم خوانند و هیات خوانند و بیان تقسیم مقادیر باصطلاح اهل هندسه متصله و غیر متصله و باز تقسیم متصله بقاره و غیر قاره و بیان تعریف خط و سطح و جسم و بیان امثله هر واحد و ذکر اسامی راگنی ها که از ترکیب و امتزاج راگ و راگنیهای مزبوره بعمل در آمده شهرت یافته بنامهای دیگر موسوم گشت بیستم بیان دختران و پسران مقرر کردانیده اند بیست و یکم بیان تعین وقت خواندن هر کدام مطابق نسخه شهدی با سان و به حضرت شش راگ

وبیان اقسام آن بنده وسالک وسکیرن وبیان تقسیم ثانی آن به اودو وکهادو
وسنپورن وبیان اسامی هفت سُر وسه گرام وبیان اخذ انها از هفت جانور
تعداد بیست و دو سُرت وبیان خواندن هر شش راگ معه قبایل در هر شش بهار
علی الترتیب که در سال دو دو ماه را مقرر است و هندوی ان رت گویند موافق
ضابطه نغمه پردازان هشش که باعتبار تصفیه باطن در بکار حکم اعتبار داشتند
که در سنگ و حیوانات اثر میکرد استادان این فن قرار وبیان تعداد و
تعریف وامثله بیست و یک مورچهنان که بیست و یکم بیان اسامی نغمات پارسی
ولست آوازها و مقامها و شعبها که با یکدیگر امتزاج دارند با تعین تعداد هر کدام
بیست و دوم بیان اسامی آواز که شش اند و هر آواز دو مقام است یکی از
سی که در فارسی هم و هندوی کهرج گویند یعنی و یکی از بندی که پارسی
زیر و هندوی بلها و خوانند بیست و سوم بیان دوازده مقام و مقرر بودن
دو دو شعبه بهر مقام با وجه استخراج انها بیست و چهارم بیان چهل و هشت
گوشه و معین بودن دو دو گوشه بیک شعبه بیست و پنجم بیان ترکیب نغمه پارسی
که بنغمه هندی مطابقت دارد بیست و ششم بیان انکه بیش هر طایفه بکدام
مقام باید خواند که خوش آید بیست و هفتم بیان انکه قوالان سند لقارسی
خوانند و راگهای هندی نسبت داده اند یا بیان انکه هر یک را در چه وقت باید
خواند بیست و هشتم بیان کلماتی که بجهت خوش [illegible] بیاورند و انها را

دامعنی

در معنی مدخلی باشد با تحقیق حرکت یا ارانده که بکدام حرکت باید خواند و بیان
اقسام آن بیست و نهم بیان تعریف علم و لقب و کنیت با تفریق هر
باعتبار قسم اسم که کلمات و تعریف قسم و کلی و ذکر تعریف و مثال کلی و سی ام
بیان کلماتی فایده خداوندی دهد سی و یکم بیان کلماتی که فاعده تشبیه دهد
سی و دوم بیان کلماتی قاعده معنی بسیار و اهو دهد سی و سوم بیان کلماتی که
قاعده معنی لایق دهد سی و چهارم بیان کلماتی که قاعده معنی حاصل دهد سی و پنجم
بیان کلماتی که قاعده معنی حاصل مصدر دهد سی و ششم بیان کلماتی که قاعده
معنی ظرفیت دهد سی و هفتم بیان کلماتی که اوسط کلمات بجهت حصول معانی
مختلفه در آید با تقسیم آن با صلی و وصلی و تعریف هر واحد سی و هشتم ذکر
نون مفرد ساکن که فاعده معنی مصدر دهد سی و نهم بیان واو عاطفه
و اقسام معطوف و معطوف علیه از اسماء و افعال و اکتفا نمودن بضم حرف
آخر معطوف علیه یا عدم تلفظ واو در بعض صورت متغیره و بیان مقام اسقاط
واو عاطفه و مراد داشتن معنی او و ذکر واو استیناف که برای جواب و سوال
آید چهلم بیان هاء ملفوظی و غیر ملفوظی که در آخر کلمه لاحق شود و ذکر اثبات
و تبدیل ان بحرف دیگر در الفاظ متغیره و اسقاط آن چهل و یکم بیان واو
مکتوبه معدوله و غیر ملفوظه و ذکر تقسیم آن بدو قسم با بیان وجه تسمیه آن
چهل و دوم بیان یا آنکه یازده قسم اند چهل و سوم بیان کلمه چه که برای

شش معنی آید چهل و چهارم بیان کلمه پس که برای چهار معنی آید چهل و پنجم
بیان مقام کلمه زهی و جهی و سبحان آید چهل و ششم بیان کلمه معهذا و باوجود
و چهل و هفتم بیان مقام لفظ علاوه و ضمیمه چهل و هشتم بیان مقام کلمه اگرچه
و کلمه لیکن چهل و نهم بیان مقام کلمه قطع نظر و لفظ هرگاه و هرچند و لفظ البته
و هرگز و تعریف و تقسیم تاکید لفظی و معنوی و تعریف و تقسیم مبالغه بسه قسم و تعریف
و تقسیم خیال در ضمن ابیات امثله مبالغه بلطیف و دلاویز و ذکر کلمه
چنین و چنان و همانا و همان و لفظ کجا و ازانجا و اینجا هم بیان کلمه چون و چو
و دارو اگر باذکر مقام کلمه نیز و یا و لفظ اما و دیگر مباد و مبادا پنجاه و یکم
مقام لفظ شاید و کاشکی و حرف کاف بنه قسم و بیان لفظ خانچه
ظاهر و پیدا پنجاه و دوم بیان تعریف کلام لغوی و اصطلاحی با تفریق مرکبات
کلامیه از مرکبات غیر کلامیه بسبب افاده صحت سکوت متکلم و عدم انتظار
مخاطب بجزوی از اجزای کلام و بیان ترکیب اسنادی و ذکر اسامی اجزا
کلام مبتدا و خبر باعتبار اهل نحو و موضوع و محمول باعتبار اهل منطق و وجه
وجه تسمیه اهل منطق یا بیان وجه تقدیم جنس بر فصل لازمه تعریف
و ذکر تعریف هر چهار نسبت مشهوره و اسامی هر واحد که باعتبار صدق
و عدم صدق میان دو شی متحقق شود و بیان تقسیم کلام عرب بخبری و انشائی
از روی دلیل حصر و نیز تقسیم ثانی آن [illegible] و تقسیم

نثر بر سه قسم و تقسیم نظم بده قسم با تعریف هر واحد از اقسام مذکوره و ایراد
ابیات مصنوعه بیت اول مشتمل صنعت حروف مقطوعه بیت دوم متصل
بحرفی که آن وزن خوانده شود بیت سوم مشتمل صنعت رقطا که یک حرف
منقوط و حرف دیگر غیر منقوط باشد و بیت چهارم مشتمل صنعت خیفا که
یک کلمه منقوط و کلمه دیگر غیر منقوط باشد بیت پنجم که متصل سه حرفی
بیت ششم متصل چهار حرفی بیت هفتم متصل پنج حرفی بیت هشتم متصل
حروف هر دو مصرع بیت نهم مشتمل صنعت حروف منقوط بیت دهم غیر
منقوط بیت یازدهم آنکه حروفش نقطه بالا دارد بیت دوازدهم آنکه حروفش
نقطه پائین دارد بیت سیزدهم آنکه حروف یک مصرع مقطوعه و حروف مصرع
دویم متصل باشند بیت چهاردهم آنکه حروف اول هر لفظ هر دو مصراع
متحد باشند پنجاه و سیوم بیان ترکیب میزان بیت از ارکان و ترکیب
ارکان از اصول و انحصار حصول در سبب و وتد و فاصله با تعریف
هر واحد و تقسیم اول بخفیف و ثقیل و تقسیم ثانی بمجموع و مفروق و تقسیم
ثالث بصغری و کبری و ایراد امثله هر واحد بالفاظ عربیه و عجمیه و
بیان تقطیع بیت و انحصار اصول بحور در هشت رکن و تعداد اسامی نوزده
بحور و ذکر رکن سالم و غیر سالم و وجه تسمیه آن و بیان اسامی زحاف
بکسر الاول یعنی تغیر در ارکان بزیاده کردن حرفی برو یا نقصان

گردان بحری از دو بیان وجه تسمیه بحر و بیت و مصراع و اجزا ان یا بیان وجه تسمیه
این علم بعروض موجب کتب معتبره این علم و بیان تعریف قافیه و در تعریف اقسام
و ذکر احوال چهار حروف داخله و چهار حروف لاحقه بر قافیه و با قافیه بر سبیل اجمال
یعنی نوبت بنوبت و ذکر اسامی القاب هر کدام و بیان عیوب قافیه بتقسیم از روی
لغت و اصطلاح مطابق مسایل این علم و بیان فضیلت سخن منظوم بر منثور
و بیان علم عروض برای نقد حدود الفاظ و بیان تشبیه نظم با عروس و حق کمال
خلقی و کسبی و تقسیم خلقی بذاتی و صفاتی و تقسیم کسبی بضروری و زایدی پنجاه و چهارم
بیان کلمه فصیح و تفصیل مخارج و بیان صفات حروف تهجی باعتبار تلفظ
قسم و بیان معنی حروف مذکوره از روی لغت و بیان تعداد حروف تهجی و هر
پنجاه و پنجم بیان تعریف کلام فصیح و کلام بلیغ پنجاه و ششم بیان تعریف متکلم
بلیغ و متکلم فصیح پنجاه و هفتم بیان تعریف نهایت کلام و درجات کلام و تناسب کلام
و تناسب کلام و لطافت کلام پنجاه و هشتم بیان حسن ذاتی کلام و حسن عارضی
کلام پنجاه و نهم بیان تعریف انشا و ذکر تعریف منشی از روی لغت و اصطلاح
و بیان لوازم ضروریه انشا و بیان وصف عبارت منشیانه و بیان عبارات مطلب
منشی مشتمل بر جواب سوال و تعریف و تقسیم مقلوب بچهار قسم و بیان عبارات الفاظ
امیر منشیانه بدیهه گو و بدیهه خوان شصتم بیان تعریف و تقسیم کنایات و بعض
و تلمیح و رمز و ایما با تعریف و امثله هر واحد شصت و یکم بیان تعریف تقسیم تشبیهات

انجمن

نمایند و هر علم در کتابت بکار آید و بیان تعریف ادغام از روی لغت و
اصطلاح هفتاد و یکم بیان تحریر ضابطه یا فوقانیه که آخر کلمات بود و بیان
تسطیر الفاظی که در عبارت عربیه متصل و در عبارت عجمیه منفصل نوشته
هفتاد و دوم بیان اشار الیه لفظ آن و لفظ در استعمال هر واحد باید
هر کلمه و در ذوی الروح و غیر ذوی الروح هفتاد و سیوم بیان حرفی که در
مضارع و ماضی باشد و در صیغه مضارع و امر و نهی بحرف بدل یابد هفتاد و
چهارم بیان تبدیل الف ممدوده به یا تحتانیه و یاد کرد اثبات و اسقاط ان
بتقدیر و تقدیر الفاظ در بر و الفاظ دیگر در بعض کلمات که مصدر یا شند
هفتاد و پنجم بیان تعریف خط و تقسیم وجود بذهنی و خارجی و لفظی و منطقی
بودن وجود آخرین بحروف مکتوبه غیر ملفوظه و حروف ملفوظه غیر مکتوبه
هفتاد و ششم بیان ضابطه تحریر همزه و الفاظ دیگر مشترکه این چهارم
مشتمل بر چندی از قوانین اول بیان شکر گذاری خلعت و اسب و شمشیر
و فانوس و سیب و انار و برف و نمکین و خربزه و دانه و بیره و قلم در ضمن دعا
قانون دوم بیان تسطیر آداب و درود شان و قرائن غایت مضامین
شکر گذاری قانون سیوم بیان تحریر آداب و درود و دعا ایشان با شکر گذاری
قانون چهارم بیان تحریر آداب وصول پروانه با شکر گذاری قانون پنجم
بیان اسامی مکاتیب و الفاظ وصول قانون ششم بیان الفاظ تحریر

قانون هفتم بیان تحریر حالات خاکی قانون هشتم بیان تعریف ایام بهار
بیان اسامی و صورت بروج و طبایع و تذکیر و تانیث و مکان آنها و بیان
خانهای هفت کواکب سیاره یا هفت تا شرف و ست اقالیم سبعه و هفت
سیاره و بیان مکان کواکب ثابت و شمار آنها موافق بعضی عدد
و قسمت نمودن حکما رصد بند چرخ [illegible] را بر بیست و چهار و نام نهادن
بر قسمتی را برجی الصورت [illegible] مشهوره و بیان نسبت ایام هفته به
سیاره و بیان رنگ آنها و بیان تعیین بیت الشرف هر دو احد
ماههای شمسی و قمری و اسامی بروج و ماههای شهری به جهت مطابقت
و تقویم تاریخ ماههای مزبوره بطریق کتابت موافق حساب [illegible] و بیان
ترتیب اسامی آنها و بیان شمار مراتب اعداد و حروف و بیان حساب
زبر و بینات و بیان ابیات مشتمل بر لطیفه عمر داو و بیان استخراج اسم
طیب از لفظ دو باختلاف معنی احیا و افزا باعتبار حساب و بیان
بیان تعداد حروف الشی بادی و آبی و خاکی و دانستن ضابطه [illegible]
شب و روز هر ماه باعتبار ترقی و تنزل سبب تحویل آفتاب در بروج
و بیان تعیین شش ماه ترقی شب و تنزل روز و شش ماه تنزل شب
و ترقی روز و بیان امتداد وقت گهری باعتبار [illegible] اجزا [illegible]
و بیان تقسیم اخبار قسم و بیان نقد [illegible] و بیان وزن [illegible]

و بیان وزن ماشه و توله و بیان وزن سرخ و مثقال و بیان وزن قیراط و جو
و بیان وزن تنک و دانک و دانق و بیان وزن حبه و بیان تعریف ایام گرما و
ایام سرما و بیان اسامی سالهای ترکی که اهل آن بحساب دوازده حیوانات آنها را
داده بهمان نامیده اند باعتبار تاثیرات هر کدام و بیان تعریف اقلیم
و [illegible] اسب و بیان دستور چهره انسان و چهره اسب و بیان الفاظ مصطلحه [illegible]
قانون نهم الفاظ موضوعه انهار باید این نسخه که جامع الفواید نام معروف
میان افراد انام [illegible] ترتیب جو یافت از فکر خرد [illegible] خلیفه [illegible] تمام
الماس از صحیح نقصان خفی [illegible] معنی آن صحیح بعض که از خطا [illegible] خطاطان [illegible]
نمیکند [illegible] کمال خوبی عیب ها [illegible] می نماید است [illegible]
مروت اقرای کلام [illegible] الانسان مرکب من السهو والنسیان [illegible]
در اصلاح کوشند فصل اول در مکتوبات مکتوب اول بجناب [illegible]
قدوة الواصلین زبدة العارفین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آرزو دارم که خاک القدم
تو توتیای چشم سازم و میدم [illegible] کمترین فدویان عقیدت گزین خلیفه
طالب العلم ادای تسلیمات معتقدانه و [illegible] نیاز مندانه
بجا آورده [illegible] موقف عرض حاشیه نشینان بساط فیض مناط [illegible]
[illegible] اعلاء باب تحقیق و توحید و کعبه اصحاب [illegible]

و بیاض

معدن لطائف انسیه مخزن معارف قدسیه کاشف استار حقایق سواد
واقف اسرار دقایق حضرت میان فیاض نور جبین صبح خجسته سرشت
افروز طلعت کریم اخلاق عمیم الاشفاق پیر دستگیر مد الله ظلال جلال
نواله بر مسلمین اگرچه بحکمت نامه ی پیران بیک سر الخامی منقول
از زبده عبد الرحمن مولوی جامی بیت ∴ نه تنها عشق از دیدار خیزد ∴ بسا کین دولت
از گفتار خیزد ∴ فدوی جان نثار از مدت بسیار آرزوی پابوس نامی بسیار بان
آستان فیض نشان که اکسیر مس وجود و فروغ بخش شانی محبوبیت و [illegible]
دارد ولیکن حصول این دولت بهدایت وصول موقوف بر وقت و [illegible]
با انجا بحقیقت حال حسرت اشتمال خود می پردازد و این بیت که این شکسته
تا مدت کمال سبب آب از چشم که با جریان آب پرین مشغول
سر بر نهود حالتی داشت که هیچکس مباد و هیچکس مباد اگرچه زر پولا
بکرم شافی بهمال و توجه افقر الامال که هیچ و لیاقت زین خاکسار پر از
انکسار بوده از آن عذاب الیم تخفیف یافته اما از بار فرد و غبار چشم
کاز بهار التفات تجاب طلب است از کرد آب صفرات و از ناتوانی جسم و ضعف بدن
کر کاغذ مسطر کشیده بیمار چون رشته تصحیح قبات نامه ∴ صبری نه که از
عشق به پرهیزم من ∴ بختی نه که با دوست در آمیزم من ∴ دستی نه که با قضا
در آویزم ∴ پائی نه که از میان بگریزم من ∴∴ الهی که ذات قدسی صفات

سجده شکر

وسیله شفای بیماران صورت و معنی است ذره چند از بیمن مقتضای فیض علام
امیدوار دستگیری خاص است فرد ∴ یک نظر فرما که مستغنی شوم ز اسباب جنس
تا به پیر دستگیر مرید است چرخ پیر هم مرید دستگیر فیه خدام عالی مقام ابو [illegible]
دویم درجواب سرفرازنامه اعنی ارشادنامه قبله ارباب فضائل کونین جامع کمالات
مصدر رحمت اعظم منبع فیض اقدس دریای اسرار حقیقت خورشید انوار معرفت
محفوظ ظاهر و باطن سرور مولوی شیخ عبد الغفور زینت بخش ناکرام
لازال بالاکرام بیت ∴ گر شاه تفقد گدائی بکند ∴ از لطف نظر به بینوائی
بکند ∴ از دست گدای بینوا ناید هیچ ∴ جز آنکه به صدق دل دعائی بکند ∴
ذات قدسی صفات مجمع فیض سبحانی منبع علوم [illegible] کاشف دقایق
معقول و منقول واقف حقایق فروع و اصول مقتدای کاروان سالکان
تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مشفق عمیم الامتنان اکرم سراسر
لطف والاحسان مخدومی حضرت میانجیو مد الله ظلال نواله کتابه [illegible]
فیض بخشای عقیدت انتمایان عبودیت گرا و هدایت فرمای عبودیت گرایان
عقیدت انتما باد کمترین نیازمندان عبودیت گزین خلیفه [illegible]
آگین که با عقاد و باطن خط بندگی چون خط دست در دست دارد بهر [illegible]
زدن مانند اثر سجده بجا می آرد بعد ادای ادات تسلیمات فراوان
و کورنشات بی پایان که مقتضی وصول مرادات کونین و متکفل حصول

سعادت دارین است معروض مستفیضان انجمن هدایت موطن میگردد

که در زبان محمود و آداب محمود بشرف ترازنامه نوازش محمود که مشعر

استطلاع ماند بود میان محمود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود جبین نیاز

بدرگاه معبود حقیقی سود مطالعه روح افزایش ابواب فضل و فتوح بر دل

مجروح گشود وقتیکه میان محمود خود در راه عدم اخلاصی گرفته و بی اکرامی جفر

خبر شود لطائف الحیل قصبات رفته و پاس سخن خود نکرده فرار داده

را بیاده اندوا ابواب الم بر روی دوستان بهم گشادند و مشتاقان

بیکران و یکجهت را در سیشنه مهاجرت گداخته برد حفا با خستند و در رقم

مواصلت مخلصان صمیم القلب گسستند با آشنایان جدید بنام صحبت گرم

ساختند و نقد این بگزیدند که در محبت و صداقت هیچ و یک نقطه غین شد

صورت بستند وفت و بدان است غرض که حکایت حکایت یا فوری گرمان نی

هایی حضرت از خدمت فیض صحبت جدا شده و نقلم مینگرد و چنان بیان

نمی شود ضمیر اکا الحکم المنه نخواهد این چنین نیز ز نیجالی ماندی

بهم رسد و دیگری همی آید از رفتن ایشان بر دل امضی منزل غباری

که مهروم لوح محفوظ است غباری نخواهد نشست و شرح دلپذیر معانی

مقبول گویند بر جسته نوالد منجمه که نقل بود داشته بکرامت رسول

داشته منتظر کیمیا اثر خواهد گذشت حقیقت حال این بود که عرض نمودم تا در

از نور آفتاب بهره یابست آفتاب فضل و نوال بر فرق معتقدان ذره

مثال تابان و درخشان باد مکتوب سیوم بگرامی خدمت فیض موهبت

مجمع الفضایل منبع الفواضل مرشد کامل هادی اکمل زبده ایلکین

زبدة المحققین مولوی حافظ نظام الدین دامت برکاته علی الانام بعد

استفعار حرید و استدعا رقیمه کریمه بیت توئی مقصود گر مشغول غیرم

توئی معبود گر زنار دیرم ای عطا بخش خطا پوش ای کرم

عذر خوش ذره چهقدر که تا امیدت خودرا با سال عرایض فلاماندی

اماد العبه مسترشدان راسخ الاعتقاد و کعبه مستفیضان واثق الانقیاد

نداده شان بود که در ادای خدمت کراماند مرعبودیت اندیشان عزت

و طریقه عقیدت کیشان عبودیت اندیش است و مشورت راه یافته بین ایشان

انفعال ایکه وقت آمدن استیلاف از خدمت سعادت اندوزان حضور

فیض گنجور رخصت نتوانست حقیقت حال القلم ادمعندا

یاد توست و ورد زبان دلم است لطف و کرم گوشه نشین

از حلقه شد لیست بیرون نروم تا نفس حیات دیگرین دم

ضمیر اکا الحکم این فدویان عقیدت گزین سعادت بدین منبه اند که

خاک قدم پاک را که توتیای دیده اولی الابصارست سرمه چشم خود کرده

بحکم الله اکر آفتاب تابان ذره بجان را بکرام شاد نماید چه دور و دیر

سلیمان زمان موجه بی زبان را به پیام یاد فرماید چه مقصود امید وار است
مقتضای فضل و کرم بزرگانه که ایم رحمت افزید کار است از روی حفظ فرا
فراموشی نیست بحال معتقدان جان نثار نه امید وار است که در باره
این بی اعتبار علامت که هرده خیال فیض مثال را مد نظر دارد و وقت
بسر برد نوازش نامه هدایت آمود فرحت بهر خاطر که چشم سرمه آلود شاید
توانم مود و شرف درو یابد که این مسکین بی تسکین چنین محو بی رحمت
رساید و شادان و فرحان بخدمت پاپوکان مقصود است گرشته
و کرم در شان من شد جلوه طاعت شود عصیان من **مکتوب چهارم**
بخدمت گرامی میر سید خیر الله بلگرامی که پر فضایل و کمالات و در فضل و
نقابت همچنین پیشان سید او محبوب است **شعر** ای که دست داده ای ما
ذکر تو بود زمزمه شادی ما **شعر** ما را چه بود که تا شادت سازیم **شعر** قربان سر تو ما
از برای ما **شعر** بر ضمیر خورشید نظیر رحمت افزای مقبض سخن زینت ای
بوده کمین نگاه امور چشم شش چراغ افروز بزم آفرینش یک خواهد
مدرک رحمت قابلیت منبع قوانین مروت نکاتی مخرج امن عیوب
طال حمار جود و افضال جمال چهره فرازیست و کمال انجمن برج نقابت
کوهری نظر درج نجابت و منبع مجمع الاخلاق منبع الاشفاق دیده دل
ابر دست حق طلب حق پرست نقاد جوهر مکنونات صیرفی خزاین کائنات

مهربان قدردان را والله حکما از و جدا را واضح و لایح که وصول مرقومه بهجت شمول
آنکه بعد انقضای ایام ماه صیام که وعده بعید عیدیت کلید اجزائی بهتر است
صورت مبعث القدوم میمنت لزوم رشک فردوس برین ساز و در عید
مهجور پرداز و در ساعت فیض اشاعت مسلک رضوان بزم شاد و
شد مجموعه مضامین کرده **بیت** ای که شاه کند ز قدم بخانه ما
شود رشک گلستانه ما **شعر** صاحب منا اگرچه در عالم معنی دیده
نظر بروی شما به مقصود ممکن شاید و دل غمدیده بی منت معانقه جسمانی
روحانی مینماید لیکن بحکم اکذب **بیت** وعده وصل چون شود نزدیک **شعر**
تیزتر گردد **شعر** و دستند در سر ما بیار غایت اضطرار بر شاه راه
چون گوش بر در دوار بالله اکبر است **شعر** مسبب حقیقی زود بر بیند
گر حجاب نامه و پیام از میان برخیزد **بیت** مقتو جان قطره ایست بر لب شوق
گر تو در یا مدی چکیده ایست **شعر** تا صبح لمعانی نور بخش شبستان روزه
انجمن انجم را منکا افروز است غیابت آفرید کار صبح و شام ان مقبول
کرام روز عید و شب قدر باد **مکتوب پنجم** فراق نامه نگید از خدمت
دلسوز بر اساس بی نیاز **بیت** حسن رخ تو همیشه روز افزون باد **شعر**
بر روی تو لیلی زمان مجنون باد **شعر** تا و هیشه رخسار غالیه مویان پارمین
گلشن بخش نوخیز چگان **بیت** در وصف رخسار شان زهره جبین رشک فزای

مهربت بهار جمال آن طراوت گلشن امانی و آمال نظارت صدا عیش
وکامرانی گلگونه عارض خوبی خال رخساره محبوبی سواد دیده داد مردمک چشم
انتخاب مقبول ارزنده جهان آذین شهاب الدین رنگ افروز گل و نغمه سرای بلبل
باد مهد ادای حالت سوز و ساز جاذبی که آتش انداز کاشانه دانش
والکی است با اظهار حقیقت حال زبان هجران می پردازد و دل از اشارات ایام
هجران تهی می سازد جانان این سوخته منظر که سرا پرده دانش و شعور است
و بان حسن سطوت قرین که مشق بیشانی حورست و بان خرد جوش زنار
کر در چمن رعنائی شمشاد است و بان سنبل گره دار که مصدر سیاهی زنجیر گردن
افتاده است و بان قوس عنبرین که بمحبت صد امن و امان دل با شکیبا زده
کشیده و بان نرگس مست نیم خواب که در سایه خم مشکین تکیه بر گل زده و بان
مژگان عنبرین که ناوک سینه امید است و بان خال مشکین که عروه مکتب
حورست و بان دهان غنچه آیین که راه اندیشه در وی کم است و بان
لعل شکر خنده که پسته چون صبح تبسم است و بان کلمات مسرت آیات
و بان الفاظ حرف حکایات حرفیه که تا از برم و رسالت مانند حلقه بیرون در
شده ام قامتم چون هلال ابروست از غم خمیده و تنم چون موی زلف بی آرام است
هزار پیچ و تاب دیده از بار گرانی ناتوانی سرم چون سر حلقه با قدم هم آواست
و دلم چون لب با حدیث آه و ناله دمساز گوهر اشکم چون حباب حالت

گل
بهاری

ادویه گوش بایی کشته و درد آهم چون زلف مشکین بر ماه نالد رده با غمان
قضا نهال وجودم را در حدیقه گیتی مگر بجهته صرصر فراق بر وزیده و تمر طراز روزگار
ریاحین عیشم را از چشمه غم آب داده که غنچه سرشته طلم از بهاری نسیم مسکنت سر بر
و چمن طبعم از گریه ابر آذری نخنده میگراید بیت ز جوش گریه شکم گشت گلگون
شده مژگان من فواره خون خوش الساعت مسعود زمان محمود که
استان دولت شان را توتیای چشم سازد و سینه جو کشته را از غم دوام
جدائی بپردازد و دل بپوسید قاصد و پیغام همه محبت رو برو سراید زبان
اخلاص بیان حکایت فراق و دو داستان اشتیاق مفصل ادا نماید بیت
تو باشی از غرور حسن بیهوش من از حیرت کنم خود را فراموش
نعشوه لشکی مهر و نامم کنی گویا چو چشم خود زبانم بگویم قصه حال
خویش بخوانم نامه بینائی خویش جوابی بشنوم زان لعل میراث
کز آن زخم و سالم سهره مییابیم **مکتوب ششم** در جواب رسید کمان
کرحمت [illegible] سراسر معزی بوست صادق الوداد مهر او
زهی شرف که زحال گذشته آمد یاد کمند زبند غم و محنت و الم آزاد
یک سیر کام آن مقبول ایام گل گلدز معانی بلبل بشاخسار گرداند
مهمو از صیدان آشوری بهار بوستان هنر بر دری زد [illegible] گل [illegible] خانه
تقدیر نعمه عالم فطرتان و الاتر نزاد الله عمره و قدره در فرخنده

بینا
بخواب

بمحبت کیش مستهام کمانی که بخت داد ابروی مهوشان در آرام حلقه دل
مثال منتظر نظر خاص و عام بود برسانید و خاطر این حلقه بگوش را که بگوشه
حرمان تیر محنت هجران بود از کرامت بارکش کشش خزین ملال مسکدوش
بگردانید سپاسی بر حد جم زاحسان دوست ❁ دل و جان حلقه قربان تو
قسم باسم پروردگاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست اگر این گوشه
نشین حرمان در مقابل این عطیه مرضیه تیر قامت ناتوان را کمان سازد
رواست و اگر سیاهان وفاداری بر قربان نماید بجا تا قوس قزح
بخطوط رنگارنگ صحیفه زرین چرخ برین بیاراید و عطارد رقم رد و قبول
بر لوح جبین اهل زمین نگارد رشته دولت و اقبال در قبضه مراد والا
نژاد باد برب العباد مکتوب نهم در جواب مسند آرا میر عبد العزیز
ترکیب علوم و فضل ترقیم یافت در لطف عجب
بر سر رو بر جا که خواهی ❁ مکتوب مهجت اسلوب ان یار والعصر مرروف
مجموعه وفا و خلاق گرامی کی بر استصلاح قصد خاطر مطلب قصاب
بعد انقضای ایام مشتاقی در دست بند درسید خاطر را قرین صاف
مسرت و شادمانی گردانید اگرچه کاسه قماش اعتبار سپید و سیاه ندارد
لیکن بهر حال این مشتاق سوخته آتش اشتیاق فراق گم وحشی صرف
دستیابی که لعقل ناقص خود معقول می پندارد لعل موزه بی تکلف نظم

۱۱/۱۷؟

می آردوان عبث کرد حالت صادق که ظاهرش همرنگ باطن است معنای
کلام خیر الانام اطلبوا العلم ولو بالصین تاریخ شدت غربت برخود بسته
کنج معلوت بشارت تا غلام وار کمر خدمت بر میان نبندد دامن مقصود
فراچنگ نیارد و از سیاحت آشفته ارباب مراتب در معمور گردد آن سر حروف
جامعه اگر موجب خیر خیر البشر السفر وسیلة الظفر روشنی بال ادارد نهال
سروا کرده شدن سفر را بخود نرگس بیند بر آئینه تحصیل کمالات
بر انبنای جنس خود بر سر بند برادر محکم الکه تا ابایکش تیر دار قوس خانه
بهدف اد دست بند سفر رفقت مبارک باد ❁ بسلامت برای
باز آئی ❁ الله تعالی آن یگانه روزگار را از آفات دور دور گرداند
جمعیتش ایست بر کنار داشته بعلی که با وجود چرخ ترقی بر دارد
و بعمل برده مقبولان خود گرداناد ... در مکالمه
دلبستگی عالی بار محبت شعار ❁ آغشته صد هزار کدورت ...
مانند ذره در رنه منیا شراب ام ❁ بر ضمیر صداقت پذیر یگانه آفاق مجمع
الاخلاق مستغنی ... پوشیده نماند که دوستدار مهر انگیز ... ادا
باز که از ... حضور مرتب ... افتاده دست ... دود
هیئت قرین بند مضمون آغشتن را شکست داده ... جور و جفا
بر جان ناتوان تا غنچه ابواب برنج و غبار دل ... کشاده ...

سراسر بیاخته در خصوصیت اگر نسیم عنبر شمیم مفاوضات بیکرانی گرشت یار
حال مشتاقان گلشن خاطر مخاطبان قدیم را غنچه وار شکفته
گرداند هر آینه این کمترین محبان صمیم را که حضور و غایبانه بر جاده محبت قایم
است از دست حادثه چرخ مشعبد وار آزاری نرسد کرشاه کدا را سواد
تاریخ بساط زمین و زمان از رمات انقلاب درخشان است تا بغایات
دیر و سیحان تو من بهجت و آرام رام باد مثنوی مشتمل بیان حالات
مسلوک موجب فرمایش عزیزی از ارباب تجمل و تحمل وقت است
که گل بشکفد پرده رخ یار زلالش اگر فانوس چراغی مهر آید از اوراق
باغبان قدرت چهار چمن گیتی را برشحات سحاب مکرمت گلهای متنوعه
زیب و زینت بخشیده سیراب گردانیده آرزو دارد که حرفی چند از
شاهدان چمن شکفته جنان گلشن عمر و کان را بمعاینه بهجت بنشاند
و آمد و رفت خاطران را سرمایه مسرت و انبساط است بر روی قلم از زیر
پیرایه معنی و تعمیر ایشان گلزار نکته دانی ظاهر و هویدا است که در بوستان
خوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم نوروزی روح نباتی بکالبد بوستان
چمن باعجاز عیسوی در دمیده ابر نیسان در فشان که سایبان رحمت
تقابلت نوبهاران گلشن است و دختر گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن نشسته
سرو با هزاران ناز چون خادمان کمر بسته چنان خرم با لبود بسان حال

امیشود

امیشود ادا نموده بیت سرو در باغ بیک پای ستاده است مگر برکاب قدح
دو دو گریبو پیش بای دگر سوسن کبود و پیرهن سراپا زبان شوق و شاد که
در روش حسن و نازت بسی خوشنما غمزه لعلت رستم عشق و برنگ لاله
خونین سیاه با داغ دل مقدمه حسب حال خود در ادحت جو لبالب است
جگر بیاله دم تخت چنین بشد مکر جوانها نرگس مجنون وار بتماشای
لیلی گلزار از دور چشم گشاده و این نکته موزون مقتضای حال از دل
داده لطفی کن و در بسوز کدازم می بین مداری شبها در بزم می
سنبل مشکین با وجود تاب غیاب گل ورد عاکذاری از بهر دفع چشم
از روی خوب تو سیاره ها سپند شود مجمر آفتاب چمن سمن
ادات لوازم جان نثاری بیت باز آمدم که سجده آن خاک کنم کر جانی
فدا شده باشد ادا کنم در چمن نضارت آگین که بهر شکسته دلی را
عشرت همدوش و بهر خسته جانی را عروس طرب در آغوش است مطلع
با دل آرزومند در سوز گداز رو از جموشی گل سراپا زبان جان مستمند من
پروانه تغافل تو مرا خوش نیامد از لطفت که آن نهر کس و این جا
از برای من است گاهی از بهار وصل بار دامن گل عیش چیده
و گاهی از باد خزان فراق صبح وار گریبان دریده ساقی جام کیش
از باده مسرت و نشاط لبالب دمی جان غمکین از غایت مدهوشی

مرا بهجت و انبساط را در طلب رباعی چون گل با شکفتگی هم آغوش

در بزم گویان و محفلها مانند غنچه با شکفتگی در جوشش و معشوق خوبان آری

دو کونین رنج است جان مجنون را هان ای آیت لیلی و وقت لیلی

بس کن بس کن که این عشق بسی خون در ببایید و این پاره شغل خرده نفوذ را

نشاید قدم بکن به پای زر که غذا بخور دم در کشش همیدان قصه

عشق است و دفتر تنگی مکتوب دهم در جواب محبت و عقیدت پناه

و فضیلت آگاه مقبول بارگاه رب غفور عبد الشکور نور شیخ نور متوطن

بلده فاخره جونپور نوشته میان جفاکاری فلک ستم کیش و دل آزاری

دور جور اندیش در رده رقیمه شوق آمود که بعد انتظار مدت کثیر معروض

شیخ مسعود نگارش یافته بود اگرچه در بابی الکلام او اخلاص منزل امروز

منهج یافت اما مطالعه حقیقت حال ایشان که با وجود چندین نکال و

مهور روز اول است در گرداب اضطراب انداخت ای عزیز سرا باد آتش و

تیز از گردش گردون دون پرست و نابهنجار که دانا را کرد و حیله کشش

گرفتار و نادان را با رنج کم است نمی توان حرف زد که درین روزگار

نادانی بست هنرمندان کنج نهاد که از غایت کم فهمی فرق میان من و او

نمیدانند بر عکس که اکثر اهل کمال منکر گشتند و چندی چو بدکان و الارذل

که از غایت دوربینی سرنوشت انجام را از ناصیه آغاز میخوانند بجای

زلال

زلال جام درد آمیز درد بیخشند آری ای الهام را همه شربت زکلات دقیقه

فوت و ما همه از خون جگر می بینیم معالجی که ماست که ما هم زمانه را از اخلاط

فاسده و آلوده فی میمنه ماهیت اوصاف نموده اصلاح آن دو نیش دارد که

دارالیه امراض با دانی و نا قدردانی سپهر مهر اعجاز عیسوی بکار برده مهر

مقتضای آنش کمال الکمال تا مدت ایام زندگی همه وقت کشاده دوستان

در عیش و کامرانی باید بود و گل عشرت و خار عسرت کاشته با عیان حقیقی گاه

لب چون و چرا نباید کشود بیت عذر دو صافت ترا حکم نیست دم در کشش

که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است تا گردش افلاک موثر مرکز خاک

دوستانت چون افلاک بالای دست و تا مرکز خاک متاثر گردش افلاک است

دشمنانت مانند خاک پست باد مکتوب یازدهم بخدمت فضایل پناه

و فواضل دستگاه شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات تازه مضمون

و شعارش دوست صداقت مشحون نتایج طبع صافی و ذهن وقاد الفیوض

دان معنی و معنی شناس صورت که دانشوران نکته پرور را محکمیت قابل و طبع

دانشور معیار بیت کامات بهجت افزای دلهای حزین و مسرت برای

جانهای اندوهگین باد بعد ابراز لوازم شوق که گذارش و نگارش آن ندارد

معروض میان جانکزد مشهود ضمیر فیض آمود میگرداند که رباعی طبع زاد آن

مجمع مروت و انحاد و منبع فتوت و وداد که هرچار مصراع آن عشق مانند اوج

حکم مساوات و تشتت پذیرد از بسکه لطافت مبانی و تراکیب معانی بر مصراع ارباب
هر چهار بیت مصرع تمام بود بجایی که از نظم و نثر تعلق باشد نقطه انتخاب
بر کناره بود و فرو میکند با شیدای غزل خوان بیت الحزن جدایی و تنهایی از صعب
بر آورده بهره وسن شاد دمانی تازه و هم آغوش کامرانی بی اندازه گرداند بیت
نماند آن بیت کو دوستان را •• غذای دل و راحت جان فرستد •• رجا که هم از
این شیوه لطیف طبع مخزون باشعار تازه مضمون که از قلم رقم سلکان مقبول درگاه
مضمون نقش پردازم شناسند سخن بنیاد دوست صداقت گرچه همین نکته قطع
معامله این که در سرکار رفیع القدر دارد و تحفه بیت میرسد یقین که در انجام کار ان
یگانه روزگار این دو سه تنداری از انگشت بهمن بیت بشمار خوانند و فرمود بیت
از فکر سخن شاد •• در تو ما من اهل سخن باد مکتوب دوازدهم بحضرت نقابت و افتخار
پناه نجابت و اجلال دستگاه قدر شناس اهل هنر میرزا حسین بیگ که انوب فکر
استدعای و التماس شت علم محصول زمین معاش بیت شکر نعم تو چون
کند ادای بیهاد •• که اگر خار و گر همه برورده دست •• مسند دولت و اقبال
و وساده حشمت و اجلال ابو الجود منبع الجود مشفق مهربان کرم عمیم الاحسان
زاد عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد و چون اندیشه عقیده کیش ... طالع
بعلو والی ات سلیمان سیگی سمات خود و از اداد ضمیر صافی و در ... عادت
حضور فیض گنجور میدهد که اگر چه اسفیدوی ... اوازه خوبیهای فضایل ...

وجوه فضایل صفاتی که بشهرت کام سامعه افروز خاص و عام علیا بارز زدی ...
سراسر موجب ... بکمال دارد و لیکن حصول این دولت فیض وصول ابو موجب
مرهونه یاد و قاتها موقوف بر وقت دانسته مدعا و حسب الخصوص ...
و آن ایست که پیش از ین مشیخت پناه رفعت دستگاه رافت دستگاه
شیخ محمد رضا امین خالصه شریفه از بسکه رعدم وجه کفاف متعلقان ...
موازی ... بصیغه مدد معاش در موادو موضع ... بود ...
انوب بکر رضا مندی مالکان باین قلیل البضاعت عنایت نموده بود
و محصول آنک قلیل خود در ایام بحالی ایشان بود استکان این ... بیشان
بود و بعد از انکه این ضعیف ... از عنایت شوق کسب علیم با ... علما
استقبال که البته منعقد حال ... بال خواهند بود مقتضای
دریا دلی ... بکان بر نخواهد گرفت شدند اید ... اگر صورت عنبر
دارد اختیار نمود مهربان ... مرقوم ... گردم کرم الاعلا
عمیم الاشفاق ... چنین کرده ازان باز ... عام ان خیر ...
از محصول زمین ... با کجا عنان طلب جان ... رسیده ازین ...
بست از طالع ناساز من است •• فقیران ... سلامت اگر چه از غم
شدت اثر ... فقر و فاقه متعلقان روز هم ... هجران ... از
شب چون روز قیامت درازست لیکن بشکر ... یاد ... حضور ...

و فور مهربانی غله محصول حصول ما ضیر را بجای محفوظ خاطر نگاه داشته اند
نیز رطب اللسان و عذب البیان است شعر چه غم ز دیوار ست را که باشد چو تو پشتیبان
ازراه فضل و کرم والانعام علما امیدوار آن دارد که غله مرقومه محفوظ حواله ایکان موقع
مذکور شود [illegible] ایشان مترصد توجهات کریمانه مستفیضان [illegible] مواطن
بیت زمین و آسمان تا برقرار است بدنیا نام نیکو یادگار است تا فرش زمین از
[illegible] و عرش برین بچرخ اطلس سایبان است ساکنان زمین بجای ترانه دولت
و اقبال [illegible] عاطفت [illegible] شعار حشمت و اجلال ورد زبان باد
[illegible] العباد مکتوب بیستم در جواب دوست اخلاص [illegible] برادر یکجان برابر [illegible]
[illegible] از یاد تو خاموش فراموشی شده از دل فراموش مهجور صورت
[illegible] که [illegible] اخلاق آن مجموعة الشمایل و محمود الخصایل رطب اللسان
اگر [illegible] جوش [illegible] محبت مواطن بمعرض بیان [illegible] جامه بیرنگی
[illegible] شعله آتش [illegible] بیت زشرح شوق آتش در پر روح الامین افتد اگر
نام نامه [illegible] بال او لهذا احکام دل [illegible] شوق [illegible]
[illegible] فرحت [illegible] نونهال چمن دولت و اقبال مالامال بوده از
[illegible] که مطالعه مضمون اخلاص مشحون [illegible]
خاطر [illegible] وصول مژده خبر [illegible] لازم الابتهاج [illegible]
[illegible] عشرت تازه [illegible] بی اندازه [illegible]

ای وق

نظم ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی این [illegible] که آن برادر [illegible]
از آنجا که [illegible] سخن [illegible] موافق [illegible]
معطل نخواهد داشت و تحصیل [illegible] کرده [illegible] جبین [illegible] میکشند
در شوق شما روزی خواهد انگاشت بیت کسب کمال کن که عزیز جهان شوی
کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من اگر چه [illegible]
زان حکمت لقمان آموختن است لیکن بمقتضای [illegible] اتحاد [illegible]
[illegible] می آرد شعر [illegible] حکیم آنچه [illegible]
[illegible] محبت و اتحاد [illegible] الوداد [illegible]
[illegible] مکاتیب [illegible] افزای خاطر
خاطر مشتاق خواهند [illegible] عشرت [illegible]
بحرمة النون والصاد مکتوب چهاردهم در جواب خاندان خلاصه مصطفوی
[illegible] باعث آرامش مخلصان [illegible]
[illegible] اظهار لوازم اخلاص و توقف [illegible] مکاتب [illegible]
[illegible] قلمت [illegible] شمیم [illegible]
پرده از چهره [illegible] مراد [illegible] دل [illegible]
[illegible] معانی [illegible]
چمن [illegible] شوق [illegible]

نضارت افزای بوستان خاطر دوستان گشت آنچه در باب عدم ترسیل
مراسلات نیاز مرقوم قلم ملتفت رقم بود بعتاب در موقع خود باشد صورت جلوه
ظهور نمود مخلص نیازمند از آنجا که مشهود است رسمیه و مطارحات عرفیه از بارگاه محبت
معنوی مرجح و در افاده خاطر صداقت مآثر موصحبت روحانی که انفصال
جسمانی مانع آن نمیگردد اکتفا نموده باین نمیسازد و تا آن نمی پردازد زیرا که
قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست **مصرع** که در میان من و تو همین من و تو نیست **شعر**
و درین ایام شدت انجام از غایت بی برگی غنچه وار دلتنگ و از نهایت فلاکت
با بخت مخالف در جنگ بود مانند عندلیب تصویر سر سخن بریدی و خامه فرسائی
اما بحکم عدم تحمل پریشانی حرفی چند از سر شکستگی خاطر بنبع خود نوشته قلم امید
امید که خادم قدیم را از آن قوم ما به خیال نکرده همین منوال ما صدر عنایت
نامجات بهجت اشتمال تسکین بخش خاطر مسکین خواهند بود تا کلی نغمه شور حال و
حکایات او در محل است کلش دولت و اقبال و چمن فضل و کمال نضارت گشای
بهار روزگار باد **مکتوب نوزدهم** در جواب مکتوب بهجت اسلوب مهربان
فیض رسان محمد یعقوب سلمه که بستعارات تو حیران محبوب القلوب در باره
حصول مطالب نوشته **شعر** ای گشته دلت مظهر اسرار یقین • ظل کرمت پناه
دلهای حزین • ابر است کف و قطره آن در ثمین • در دست و دل تو بسته فتح و ظفر
بیت مطالعه رقیمه الوداد این مخلص سراسر اخلاص را از بند غم و الم خلاص

ابرا

و سرمایه صحبت و شادمانی را منیاد نهاد و از توجهات کریمانه غایبانه کمال آن شکسته
بال میدان داشتن و معدن محبت اتحاد و منبع الصداد در آنچه حصول نسبته نو
برگماشتن باد از عطوفت کمال آن مرجع الآمال مید **شعر** الهی در جهان باشی
باقبال • جوان بخت و جوان دولت جوان سال • آری عزیز ذات بارکات
انفیاض زبان دران شهر یار سیان کیست که انفیقه تحفه کمال یکسان فرماید
و در انجام مهام خسته دلان سعی و عطیه مرتبانه نماید بحکم آنکه **شعر** در خانه اگر کس است
یک حرف بس است • احتیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب تکرار از ابتدا
اغاز کرده بر سانش با نهایا • حسب التحریر قصیده به تیر حضرت شیخ نیکنام
رنگین بخط تمکین نوشته مصحوب خلاصه احفاد قبول سید عبد الرسول مرحوم
با نجام خدمتی که دیگر کرا ادانی در دست دارد باشد متوقع الاشاره است تا کی کف
در صدف گوهر زیبا است کف دولت و اقبال آن گوهر فضل و کمال دریا نوال باد •
مکتوب بیستم نخست بدوستی که گاه گاهی مرکب مهاجرت می بود و با تعزیز از
ارباب ضلالت راه بطالت می پیمود مشتمل مقدمات نصایح بیان و دین
ضوابط ام العلوم مرقوم گردید **بیت** دل من نقطه یاد تو معنی است • معنی
کی جدا باشد • ایزد متعال ذات عدیم المثال آن مسند نشین کامل الاوصاف
و یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق و بهره شاید مقرون دارا و در پرده
هر امر نیاز که از غایت اتحاد حاضر و غایب خود را جدا نمی پندارد و در اظهار

مراتب صبغه شوق که میزان دانش صرافان نقود محبت معنوی و زر جنس
کاسد دارد مبالغه نموده جوشش و خروش خاطر را بقلم می آرد که شایسته همت
عالی نهمت است که مقتضا اراده کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول دل خود را از حبالات
ذمیمه جدا کرده که دلیل ضلالت است اجوف مرده سازد و مجرد از الف قامت را
با انقیاد باطن [illegible] نفرید تا کید باداى لوازم امر معروف بر دارد و وارد
کند نفسی که فتح بابش مفقود است همه حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی
بوجوب [illegible] گناه گرچه نبود اختیار ما حافظا تو در طریق ادب باش
گو گناه من است [illegible] بیک [illegible] او [illegible] را بخود ضم کرده اند تا از طعن جهول و ضعیف
ناقص که برعلم جمهور ترجیح و تفضیل بخود می جویند صحیح و سالم ماند اگرچه الحال
علاقی افعال متعدد زمان ماضی که بشری در هنگامه برداری لهو و لعب صرف شده
بموجب الانسان حریص فیما منع محال می نماید لیکن اگر طالب صادق مساعدت
توفیق ازلی خود را [illegible] و الا شکوه حق تو دانی که بتحصیل مراتب [illegible]
از تعلق دنیا که [illegible] ساز [illegible] و دو تهی میان است الف وار بر کناره
بوده کمال جمع مشغول ذکر واحد حقیقی می باشند ملحق گردانند بحکم الصحبت توثر
اثبات صفات روحانی و نفی خطرات جسمانی نموده زمان استقبال را در ضلال
نگذارند در ظهور [illegible] که دری از مراتب عشق کشاید محبت بنا ما مودت [illegible]
اینهم مقدمات [illegible] که فی الحقیقة [illegible] افعال [illegible] است

اگر خلاف قیاس ندارند بعمل نیارند تا گر شام فراق بصبح وصال [illegible]
فراموشی را اگر در باب محبت جایز نیست از دوستان واجب الاخلاص
فراموش سازند دولت صحبت [illegible] عفاد [illegible]
بجهت فضائل مرتبت فواضل منزلت مقبول حضرت کریم [illegible]
هنگامی که از قصه خود بسر قصه بر آن تشریف داشته بودند [illegible]
گر بگذری ای نوبهار حسن روید بجای سبزه [illegible] هزار [illegible]
مخلص [illegible] عبارتی شایسته که در شرح خوبی های ذاتی و صفاتی [illegible]
سخن پردازان معنی طراز و زبدت معنی طرازان سخن پرداز صرف نماید [illegible]
دانش و آگهی می باید [illegible] الحکیم [illegible] خاموشی از ما
توصیف [illegible] عنان [illegible] قلم را بجولان می باید از آن باز گران
خیر الاکرام آرزومندان محبت گزین را در ظلمات هجران سکندروار [illegible]
حرمان گذاشته مردم [illegible] بهره مند صورت و معنی نبوده [illegible] چشم
ز سر گذشت [illegible] یکی از سرگذشت [illegible] این نیازمند دیرین
که از زمره [illegible] درمان مشتاقان دل فراموش [illegible]
از آن رو که هر چه آن [illegible] نبود همه جا و همه حال [illegible] حالی
مطمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهره اندوزان بزم حضور می پندارد
گردوم از تو نقش تو ام در نظر است [illegible] دل [illegible]

بیت ∴ حقا که از غایت شدت اشتیاق بیت بجست و جوی خبر جان آمده بلب

گوش بر آن یاران سر راه کاروان آید ∴ در صورتیکه حال چنین باشد امیدوار

آن مشتاق را بر قرار خبر فرخنده آثار اینکه کدام روز بهجت افروز بقدوم میمنت لزوم

کلبهٔ احزان منتظران سراپا حسرت رشک گلستان شود یاد فرمودن بهم خبر

فرستادن بیت باز آی که در شوق گدازم یعنی ∴ جداری شبهای فراق

یعنی ∴ همیشه هنگامهٔ روز بازار محبت یوسفی آن عزیز مصر معانی گرم باد و عین

الکمال اخوان گرگ خوی حسرت نمایان چشم فضل و نوال در ساد رب العباد

در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامه مصدر مکارم اخلاق مظهر محاسن احسان

صاحبی مرسله کرم اتصاف ∴ از طرف حسن اقبال و زینت ∴ در گلشن امید گل

دمید ∴ یعنی که رحمت طالع و اختر سعید ∴ پروانهٔ التفات عام تو رسید ∴ گلشن دولت

و اقبال حسن حشمت و اجلال ذوات مجمع البرکات منبع الحسنات خلاصه

خاندان مصطفوی افاده دودمان مرتضوی رونق افزای مسند نقابت

زینت افزای سجادهٔ نجابت مشفق قدردان اکرم سراسر لطف و احسان

[illegible] انجاب التفات ایزد متعال طراوت گیر نضارت [illegible]

ارباب [illegible] طالع بعد ادای ادات تسلیمات [illegible]

آیات بعرض ملازمان آستان رفیع مکان میرساند که زبان فیض ترجمان

ورود مرقوم نوازش امید که صبح مقصود پروانهٔ آن تواند بود

سر عزت این زاویه گزین حیرت را از حضیض خاک باوج افلاک برداشت

زهی سعادت اکسیر کرسته کنند یادش ∴ بحکم آنکه مستان خمخانهٔ ازل کز جام

دولت ایشان از بادهٔ عنایت لم یزل لا مال است جرعهٔ فیض از کام

تشنگان زلال امال دریغ نمیدارند مرقوم قلم مرحمت گشته بود که از

طبق سبق هر دو موجود است بی تکلف خانهٔ خود دانسته تجویز حاضر [illegible]

طرف شود استظهار را از آنجا که این خیرخواه دست امید [illegible]

دامن دولت آن امیدگاه و تکیه بپایهٔ کوتاه [illegible] عزم بالجزم داشت

ورود مثال نامه بهای اشتمال سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده

بدیرد و تحصیل مایهٔ استعداد [illegible] بنامی سر کرده [illegible] ازین روگر

پا نهند وصف گلزار ∴ تا گل بطلعت گلزاری او [illegible] ∴ حصول این

عذر [illegible] دیده توقف افتاده بود در حولا که پروانهٔ طلب شمع افروز بزم

طرب این خیر طلب شرف [illegible] کثرت آب که [illegible] راه بود

که پیشانی خود را بسجود آستان هدایت نشان فرخی دهد انشاء الله [illegible]

بعد انقضای ایام [illegible] که [illegible] روز باشد [illegible] عاشق بی [illegible]

سلک [illegible] بصنوبر [illegible] و اندر پای فضل و سحاب کرم [illegible]

خواهد یافت بیت ورزی بود بجز دعای تو مرا ∴ ذکری بود غیر ثنای تو

مرا ∴ محراب عبادتم بود ابروت ∴ کحل البصرت خاک پای تو مرا

تا ابروی مهر رقیب ... سمت دولت و اقبال را شعبه فیض کمال آن زینت محفل آرا
جاه و جلال آبرو بخش باد فرد بیت محبت سرمایه مروت اتحاد و سرمایه
فتوت دارد داخلاص گزین شیخ بدیع الدین منکاری که کاشت مقتضای
تماشای باران زحمت امیر با جمعی از یاران که اگر در باغ دلپذیر زحمت نظر کم
جماعت شسته بود تحریر نمود بیت سرو دیوانه شده است از هوس بالایش
میوه دانست که بنگر نهد بر بالایش ای محرم راحت وای مرهم جراحت درین
وقت خوش و موسم دلکش که از لطافت سرو جان نواز در خروش و ار جا
دگر رود خروش او از در خروش است نرگس با انتظار رفته و هم همت لزوم
الکحل معنی چشم گشاده و شمشاد بجهت استقبال الزمایه امانی و امال
شاد منکبا ایستاده سوسن سراپا زبان نغمه شادی می نوازد و سمن
زنگ کدورت از لاله بساز برکف نهاده بلبل بیدل نزار فراق در داده ای
بی صحبت یار کل مثل خار در چشم صاحب دل ... بیت خمار است بیت
بتو جان قطره ایست بر لب شوق که تو دریا دلی جگر سنگ تا از بهار
... جهد دلگداز است گلشن بهجت دلها شگفته باد مکتوب دیگر
... دلالت شان مصطفی خان مشتمل اظهار حقیقت حال و استعطاف
نو جان مرجع الامال بیت ای فیض درت قبله امال همه وی کعبه کوی دست
اقبال همه انعام تو عام است چو نور خورشید زان یافته انتظام احوال همه

تکلم

[margin: ررود ...]

که درین جزا اندیشان قند و کیش خلیفه خطا المعلم ذات سلیمان ...
بجا آورده معروض مهره اندوزان بزم فیض نمود میگرداند که اگر چه ...
بی سامان ... عمان از غایت ترک ادب و ملکه ... سرگردان ...
نهایت عجیب است لیکن بحکم الکه ... گر جهات هر الخشه ... تر ...
اشتمال خود می پردازد و آن اینست که تحقیق مقتضای ...
رحمت ... بزبان هدایت ترجمان فرموده بودند که زیاده ...
دراینجا نماند و زود تر رسیده خود را سر کرم ... معاش ... گردد
... سلامت ازان بار گران خیر خواه درین سرزمین رسید بسبب اختلاف
آب و هوا تب لرزه دامنگیر صحت گردید درین ایام ... اگر این ...
از غایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد و از نهایت ناتوانی ...
نیم قدم برابر یک منزل میشمارد و در صورت ... غرض ...
جان نثار یار ... عبد الغفار که در امور ... هوشیار ...
با ستفادن تمامی حاجات مطلوبه بواسطه حصول ... که مرام ...
فیض بخش انام سرانجام یابد بحضور مرسید امید که تو جان ...
پیشگاه که غیر از ذات قدسی صفات آن امیدگاه تکیه ...
انام مبذول کرده تا صفحه زرین سپهر لطفرای اقبال زینت ...
دولت و اقبال بطغرای نام نامی و اسم گرامی آن مکرم ...

[margin: کرامت]

از مرارت دشمنان باد مکتوب حبیب بجهم قاصد شود محرم راز دل من شد * نی ما
کند تحمل مشکل من شد * دیده روی نامهٔ جانان دل تو شد * هم چو دل خود پرسش
حال مشکل من * در بستان شوق اعظم در بنیاد و حدیث اشتیاق که عن ...
امری براحت جسمانی نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید
و ومی از جان چاک شده که صورت نگارد غرض که الم مفارقت از حد
و غم مهاجرت از عد افزون لهذا الشرح آن پی شرده مطلب میگراید که
عرایضه نیاز ... جان نثار و ستیزه شعارست بامید بیکه نو نوید تمهید
این طرفه الحق جامع اخلاق سلک نوکران سرکار نواب والاجناب انتظام
احرام حرمت انجمن الکرام لست از آنجا که انجام مهام نامرادی بر روشن ...
رسیده ... ساختن در بارگاه صمدیت اجر عظیم دارد یقین است که
بمراحم مربیانه محبت بیان خواهند شد و از فکر قوت معقول خاطر فارغ البال
گردانیده باشد تا اکنون از خاص و عام ملازم دولت و اقبال است دولت
ملازم جان فیض بخش انام مقبول خاص و عام باد مکتوب سیم بخدمت
خان ... شان جهانخان مشتمل نصایح دوستانه در باب اعتدال ...
که عمر در ولیشی کرده بودند نظم تکیه بر مکنت جهان نکند * هر که او دل بر از صفا
باشد * زانکه در بینش صاحب دانش * قدر اقبال لاتعالی باشد * خان رفیع
الشان سلامت * دولت سریع الزوال کز او دل آسوده است و ... دولت

مغرور

مغرور بودن و شکر این جاه و جلال قریب الاستقبال عمر کار از ...
ملعون است ... و در خجلت بروی خود گشودن ...
هر که در افتاد ور افتاد * مغرور از آنجا که مرا با مراتب ارادت ...
طغیان تکیه کرین پس انداز گشته و دل برو بسط انگیز مرا با ... درست
از هر وجهی مرا است در باب که این حسن و قبح از این هر دو لفظ ...
مقتضای دانش دوراندیش آنکه امروز هیچ کس را مخصوص بکار ...
و درویشی و ارشد را لطف و مدارا بیارند و انشان تعظیم تمام ... در القدم
ثابت قدم راه تحمل و رضا گذارند و این استغفار بی ادبی قولی ...
برای اعزاز و افتخار بکنند ب گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز * خوانده باشی
که هم از غیرت درویشان است آری بیت زبان اهل سخن ترجمان ...
بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح و قلم * سعادت دو جهان در وفاق ...
مضمر شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم * ما علینا الا البلاغ
مکتوب بیست و سیوم بخدمت مقبول حضرت آفریدگار شیخ عبدالغفار ...
صوبه بهار مشتمل شکار و دوستی ب چو گل بخنده درآید لب اهل ...
اگر گلشن لطف و رزد نسیم قبول * همواره ذات سامی صفات آن ...
دودمان آفرینش نقاوه خاندان بینش بکنند بوستان معانی طراوت ...
گلستان سخندانی کان مروت جان فتوت فاتحه کتاب اخلاص خاتمه ...

زاد عمره و قدره و سبیل انجام مرام خاص و عام باد این ابیات بیاد یار باد به فراق
تقدیم محبت شتاقی گردد دست رقم بدان عیان آن رسد مصرع غیر معانی
میگرداند که شرف پناه شیخ فیض الله متوطن سکندر آباد غریب و نام او
بجهة حصول حسب الحکم المعتقد مرد که از والد و نامی افغان ساکن آنجا که با اعتماد
قانونی شان را لیه بوده حسابی زور و تعدی مینماید نماید که اهمیت رسیده
توقع از مکارم اخلاص آن مجمع محاسن اشفاق که مثل ابر بهار فیض رسان طل
و خارت است که بعد دریافت حقیقت بجوی کرالغرض فا برآرزوی خود
کرده توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت مخلص را از محبت دارز زیارت
عظمی نواخته الکشت الوان شادمانی تازه و اسباب کامرانی بیاد اخرازه
گشاده و آماده باد عرضیست بخدام بخدمت نونهال چمن فرزانگی
برگ گلشن یگانگی محک طبیعت زکی شیخ عبدالنبی در جواب
دور از تو سر اسیمه تر از دود چراغم ٭ بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم
آتش شوق و آرزوی مواصلت اختر برج مروت و اتحاد گوهر بی نظیر
درج فتوت و وداد معدن دانش و بینش یگانه کارخانه آفرینش الطاف
نمی پذیرد ملحوظ بلحظه ارتقا میگرداری مجنون وشان را که در بادیه
محبت سرگردانند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهاد منشان را که
کوهستان محنت سنگ فلاخن مانند بجز وصال شیرین تسکین نه

دامنی

در شیوه صورت این مهجور صوری و موصول معنوی ابراز حرف شوق را که از دلها
دلها پر تو انداز و از جانها بجانها همراز است از این رسم روزان غبار
طراز و طرازیه عبارت طرازان رسم روان دانسته پرده کشای چهره مطلب
میگردد که در زمان محمود بیاض عت مسعود مفاوضه لطف امور رنگ غم
سینه یکینه زده و در بهجت و نشاط بر دل اتحاد منزل گشود حقا که آن
گریه اعز جان ناتوان خوانده است و اگر آن نامه فرحت شمار اروح مجروح
دانند بجاست ٭ هنگر باشم که بران خاطر عاطر کذرم ٭ لطفها میکنی ای
صد کو نه کرم ٭ رجا که تا رفع حجاب دوری ضروریست دوستان خلاص
که در آینه صورت تماشای معنی میکنند از لوح دل محو و منسی نخواهند فرمود
والله منکم التمام کم عرضیست بخدمت قدوه سخن سنجان نکته آفرین و زمره
شناسان دقیقه گزین شیخ نورالدین ٭ بیت ٭ عالی نسبی که زبیت اهل
نظر است ٭ در بحر کفش حب اهل پر گهر است ٭ گر دیده حقیقت
بهره از نور خش ٭ گوشم ز نوید فضل او بهره ور است ٭ گرد صیت کمالات
کسبی و وهبی و آوازه مکارم ذاتی و صفاتی آن ملک خوان ارباب فضائل
و محک امتحان اصحاب دلائل رونق افزای بزم سخن عقده کشای
مشکلات اهل فن نزاد اسعد نواله و افضاله این جو مای فیض خدمت
عالی نظر تان معنی شناس را معرفت روحانی گردیده است در صور

از طرفین جلوه ظهور میکرد از رو مندگرامی علامت کیمیا خاصیت ساخته لیکن بجهت
حصول مرام موقوف بوقت گذاشته اند توسیله نیاز نامه که حفظ بستان
بی نیازی ازین نباشد خود را بیاد ضمیر فیض آباد میدهد که ذات قدسی صفات
آنحضرت که دران ظلمت چشمه حیات است و این عقیدت اندیش از ان منبع
زلال مسکنت مثال بهره پوش حرمان در ضرورت مقتضای فضل و کرم کامیاب
[illegible] که تا این عبودیت گزین برهنمونی خضر طالع بوصول خدمت
مشمول گشت سعادت عاید با فضای مرحمت آیات که نسیم عنبر شمیم عبارت
رنگین و رایحه فایحه فقرات دلنشین باعث نضارت مشام مشتاقان عقیدت
انتسام گردد مسرور و سرافراز میشوده باشد ادی **بیت** گر کند رم که کجا در پاک تو پاک است
خاشاک نیز روان دریا گذر کند ۞ هنگام افادت و افاضت مصابیح مفتاح
مستفیدان سبحح الاعتقاد و مفتاح مآرب مستفیدان واثق الالطاف
کرم باد **جنت و نعم** در جواب شکایت نامه فیض شمامه علاوه دوستان عبودیت
سمات معاد مخلصان عقیدت آیات مسرت افزای خاطر افتخار شیخ محمد یار
بیت ای خاطر حضرت حق همراهت ۞ وی منظر اسرار دل آگاهت
چند روز بود که حضور عزو شرف ۞ محجوری [illegible] مبادا در کابست ۞
مخلص محبت گرامی مشاهده و مطالعه والا رقیمه عطوفت طراز
که محتوی بر مشمول مهربانی خاطر افتخار مشتمع لطف ایشان و [illegible]

تحفه

تحفه نظم و نسق و تشخیص برکات متعلقه و نیز اداری دفتر و ادب مناسکیت و تهذیب
التهذیب الضلع و دخل شدن خود بدولت و اقبال از حدود برکات مرقومه
و تنابیده بدرقه عنایت کردگار انجاع کفار بکار امثال انقطار بکار کرد کردن
بکمال استقلال معتدان مآل انجال مستی شان دیگجا اسیر و دستگیر ساختن
و سلامت آمدن رفقا با حصول مقصود و مکان معهود و درست نشستن و نگهداشتن
و اضافه آوردن ده بیست دهی بنیت گذشته از زر بی منضبط و ترتیب دادن
رعایای برکات مآوای مال موافق قبولیت حال و یافتن خلعت خورشید
وشمشیر و اسب بار روز افزونی مهربانی خاطر الیه رقم مدبر کلک بهجت تصویر
شده بود هزاران هزار شکر افزید کار بجا آورد و لله الحمد والمنة صورتکه
اصلا و مطلقا امکان خیال در نمی آمد و بمقیاس قیاس ممکنه از پرده غیب منصه
ظهور جلوه گر گردید غنچه آرزو از نسیم این مژده دلکشا گلگل شکفت و گل
تمنا از راه این نوید راحت افزا دامن دامن طراوت پذیرفت تار تار سر
نغمه های دلنواز برکشیده چنگ عشرت پرده غم دریده کوس بهجت و صدای نشاط
از هر طرف بلند آوازه های و شادمانی [illegible] هر لب و هر سار گشت که مقتضای عشق یکتائی
و حق رتبی و یکرنگی که لازمه سرشت ذاتی است امید را [illegible] سری که از تو
به بحد بریده باد چو زلف ۞ دلی که از تو نگردد سیاه باد چو خال **مکتوب**
بهجت و نعم در جواب [illegible] تری مهربانی قدردانی ملاطفه شامی که مشتمل حصول

نوکری سرکار نواب القاب خورشید احتشام روزافزون باقی القدر از مواجب شفقت روزبه
وصول و تفویض خدمت تشخیص و تحصیل دولت خواهی باضرداری محصول سایر
دکند روز بام قوم قلم لطف قلم آن زبده دودمان نقاوت و خلاصه جانبین
نجابت مجمع مروت و احسان ثمره شجره فتوت و ارتضا بود الوف مسرت کامرانی
و صنوف عشرت و شادمانی مطالعه آن حرز جان رونمود دعا در مطلق [illegible] دوام
خویش به ترقیات روز به روز همت گردانا و صاحب من از زبان صداقت ترجمان
عزیزی چنان معلوم شد که آن پیرایه محبت و ولا در هوا از تکدر صحبت بعضی
مصاحبان ناعاقبت اندیش از این بیش قدم باز داشته باد از حقوق
صداری که در مصحف مجید فرموده ما کید منصوص گشته نمی پردازند و سر آتش صدمه را
پامال قدیم ساز بالنسبه خاطر یاران ندیم پامال مهابت ساخته اند [illegible] نکوهیده
همعنی از مثل آن دانا دل و فقیه فهم و دوراندیش بس بعید نمود آمده را
تلافی گذشته باید کرد ان الله لا یحب المشفقین [illegible] که خدا دوست [illegible]
سچاخرج کند کان را دوست از اسراف و اتلاف [illegible] کشیده این ابیات را
معمول خود گردانند و مخلص را از ذکر خوبی های خود غافل و عاطل ندانند رباعی
چون زمره بسوی عمر بخشنده مباش ، چون خشته بسوی خود در آینده مباش ، تعظیم زر نه کم در کف معاش ، خیری بسوی خود کش خیری مباش
انچه حرف که بر طبق ارشاد رفته در دست [illegible] القلم فی [illegible]

رباعی تا زانفس روزگار بر خاک سپهر ، هر روز نهند زین زر اندوده مهر
بادا ابلق ایام به بخواه تو رام ، در دولت و اقبال تراکنون چو مکتوب
بیست و ششم در جواب برگزیده بارگاه افریدگار کعبه نیاز دوستان محبت آثار
سید عبدالغفار مکتوب معتقدان تو از ذکر خاموش اند ، بخاطری که تو نی
دیگران فراموش اند ، گلدسته ریاض محبت و ولا اعنی الطاف نامه
آن نونهال چمن مجد و اعلا مقبول افریدگار در وقت بهار که نسیم فیض
آثارش نضارت بخش افسرده دلان حیران و گار بود [illegible]
آورده غنچه خاطر پژمرده را گلگل شکفانیده انچه از گمراهی و ارتکاب منهیات
برادر سید رکابی که از بعد مسافت بعیده جدایی مرتبان خود در طی [illegible]
اسلاف نموده سخنانی که مشتمله خلاف و استخفاف اطاعت الهی و سنت
حضرت رسالت پناهی است بزبان میرانده و خود را در لطائف ضلالت
انداخته نشانه تیرهای لعن و طعن میکردانند بقلم آورده اند حیرت افزای
دوستانی که مقتضای خوبیهای ذاتی و صفاتی به برادرانش و تهذیب اخلاق
در حق او ساعی و داعی بود به تذکره دیداری بیت انکس که نه از شرع نبی اگاه است
کمر بالسر خرج نهند کمراه است ، فرزندی که سنت بر راه نبی ، چون [illegible]
مسموع کلام الله است ، صاحب من که در سفوت همعنی نظر [illegible]
مناسب انست که اگر انعزیز متشفقان آن [illegible]

وازراه ملامت تلافی گذشته کرامید چه ازین بیشتر والا ضعف حال معضلا [illegible]

نگارش فرمایند که او از خود طلب نماید و چنین بشناید که از شرم حضوری عموم غیبت [illegible]

ازین اعتدالی نیست شایسته که عقلا و نقلا و عرفا مستحسن نباشد و آینده را از فضول

نگه دارد بیت پس هر که خود رای بود و خود پسند افتد ❁ زود گردد بهر اصلاحش مدد [illegible]

[illegible] افتد ❁ تا نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت سایه الطاف بر سر خیراندیشان

پاینده باد مکتوب بیست و نهم در جواب قصیده آگاه دلان حقیقت شناس رند کاملان

حقیقت اساس همواره آینه ضمیر هدایت فرمای ارباب سعادت از زنگ زدای [illegible]

ارادت خلاصة القضایا قدسی نهاد و نقاوه اختیار نجم نژاد رباعی ای آمده در کشور

توحید امیر ❁ محتاج فیضت چه غنی و چه فقیر ❁ فضل تو نهاده بر سر خرمن زر ❁ [illegible]

چه کبیر ❁ روح مجسم شیخ اکرم کرام اکرمکم عند الله اتقیکم در شان اوست مطلع

فیوضات مظهر تجلیات نامتناهی باد دیر باز دیری گشت که خود را اکتساب

عالی مسند الطاف منبع فیض لایزالی [illegible] مکشوف خاطر در یا مقاطع [illegible]

کرد در [illegible] انتظام غنایات [illegible] التیام [illegible] صورت حال غریبی [illegible]

نگاهی بر عشرت حالی که هم رنگ عسرت است [illegible] هم نشینان [illegible]

تا وقت [illegible] حسرت می آرد [illegible] دل عقیدت منزل [illegible]

[illegible] ساخت رباعی [illegible]

[illegible] آسوده دلان [illegible] عشق در جواب [illegible]

تا طالب صادق از خطرات نفسانی دل خود را کشاید گشت جام درد عشق [illegible]

[illegible] خاک پی درویش باد بخشید تا مضمون فیض مشحون این رباعی [illegible]

مشاهده حسن معشوقان حال [illegible] معمول گردانید دست خود را [illegible]

[illegible] ❁ تا تو چون از عشق جان نشوی ❁ محرم [illegible]

نشوی ❁ کنج حاصل کجا شوی ❁ تا تو در رنج همچو [illegible] نشوی ❁ [illegible]

حال [illegible] از عالم معنی [illegible] حقیقت [illegible]

زدن خطرات [illegible] ❁ [illegible]

از [illegible] ❁ [illegible] گرامی [illegible]

گردان [illegible] راه [illegible]

ولعب [illegible] عیش [illegible] مشغول [illegible] ارشاد دل [illegible]

گشاده پیشانی حسن خلق مصاحبت [illegible] انجام مطالب [illegible]

کرخیر العباد [illegible] نجات [illegible]

احسان [illegible] ذات [illegible] صفات آن مجمع انوار فضایل [illegible]

[illegible] مکتوب [illegible]

که [illegible] دانش و فرهنگ [illegible] عالم [illegible]

اوج معالی و غایت [illegible] شیرین زبانی و اخلاق

دل [illegible]

زعبارت ما سبق بطرق تتمیم تعمل استفاد چهره کشاست بیت فریاد در فلک
نی نهاد هر گره کسیسوی را نگشاد هر جا کوزلی دید کرد داغی فراد صد داغ دگر بر
آن داغ نهاد ما وجود فات کی گر کثرت شد مند کی چه کوئیم بتوانیم در فراق آن
افاق فرم چون شب کدورت و دو اشتیاق آن جمیع الاخلاق چشم بر چهره ایام چشم
نشزنه کانی دم خوشادمانی درسلک مجموعه عشرت دو نخاطر از زبان اثر دهان را
جمعیت نشاط از حران هر الف قامتم چون سرو با یک طالع دل بعقل بر ارد زرد
منزل خطوط شعاعی افتاب صبح چون شمسید بید هی برآید و سپهر شام
خون شام در سینه پر روی من نیک شاید در چشم وجود همه نقش دو ابر جلوه از
گل نشر از جراحت خاره درشبهای فراز دیده بر آه همه وقت کوشش کرد از دود دل بر آه کلام
تحریر دعوی سوز مفارقت و عذر از قلم می آید زبان مانند فتیله شمع در دهان افروخته میگردد
واز غایت [illegible] ملو دوری [illegible] از خاطر فراموش [illegible] سند البیام دعا
در اخوشش [illegible] بود [illegible] یا رب [illegible] گاهی [illegible] نعمت
دل [illegible] مقصود [illegible] موجودی [illegible] حروف
[illegible] مثل [illegible] النفس [illegible]
از [illegible] دل [illegible]
[illegible] مقالات [illegible]
[illegible] رود [illegible]

ابر

قرابت وحدت نوعی مانند چشمها که یکدیگر را دیده باز اند دیدار وجود پیوستگی حال
ابروان جمال کجی نمایند سینه کباب دل را اضطراب در خلوت جان برای غم
محرم نیست جز درد دل نگار را هم نفسی نیست زان هم که جدا افتاده ام زان همدم
جز ناله هم کسی همدم نیست بار دیگر با ز تعالی شانه که مشاهده مفاوضات مکرر
کرد ایام مکارم ملاقات جسمانی و مقالات روحانی گفته اند درین جدایی تنهای احباب
مسیحا می آید و جان ناتوان را نامید و حیات زنده میدارد تا اتصال ضد انفصال است
آفرید کار اتصال و انفصال آن منظور و مقبول ارباب کمال را بهره باید اتصال
و از بهره باید انفصال داد دو یاد دوستان همیشه بوداد از لوح ضمیران یگانه کار ساز
آفرینش فراموش نکناد مکتوب بی بکیم بخدمت جمال [illegible] کمال
[illegible] دوستان یاد دشمن معاد مخلصان بصفا باطن بحوا [illegible]
محمد اعظم در جواب بیت ای کلک تو مصباح شبستان ضمیر وی لطف تو
مفتاح در کنج حظیر باید بهلال بر تو رای کز هر ماه نماید معکاب منیر
واقف معارف آن بیعت کنعان مروت وغیره فتوت فروغ چهره کمالات نو باوه
رنگ و بوی گل اقبال گل و بهار نهال اجلال است سخندانی تاج معانی خلعی
جود و افضال برگزیده مقبولان درگاه ذو الجلال و سلسله ارامش مقبلان بی بانفسان
[illegible] سلسان مخلص مجمع الاف مکارم و [illegible] منبع اصناف مراحم و اخلاق
حق شناسان ارباب توفیق زبده آگاه دلان صحایف تحقیق عنوان صحیفه صفا

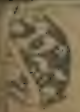
انسانی [illegible] معانی [illegible] بارگاه والوهیت حسن افروز بهجت
عالم‌الغیب [illegible] براعتی قدردانی مهربانی که زبان قلم از گزارش
حرفی از کمالات [illegible] معترف بعجز و قصور و قلم زبان از تحریر سطری از جلایل نعوت
جسیم اکرامش بغایت فتور و قصور پیوسته ارشاد [illegible] مکاید اخوان زمان محفوظ بوده باز لمعات [illegible]
رای محظوظ باد مشهود است که در جنس صدا رقعه حسن بجد و از نسیم الفاظش [illegible]
بشادمانی و [illegible] سطورش مانند صبح صادق مهر آمود و مقطعش مانند شام [illegible]
اندود سوادش نور بخش دیده [illegible] بیاض سطورش مانند خطوط شعاعی خورشید [illegible]
مضامین بلند [illegible] عبارات فصاحت آثارش [illegible] معانی [illegible]
استعارات [illegible] شعارش [illegible] از آفتاب بود در ساعت [illegible]
صدف دریا وجیب کنار را از زر و لال مالامال [illegible] کرد [illegible] دل محبت [illegible] اضطراب
مفارقت وا رهانید بیت زهی نامه که فردوس باغی [illegible] اسیر [illegible] خرامی
اکنون [illegible] عرش [illegible] رقم شده بود جلوه ظهور نمود ان
[illegible] کارخانه انفسی و آفاقی را [illegible] که [illegible]
بیت مکن [illegible] که هر حرف [illegible] کوششی ورنه در [illegible] بسیار [illegible]
مقتضای [illegible] طبع سلیم [illegible] حرف دوستی [illegible]
کر [illegible] در دل آگاه دار [illegible] جوهر سخن رونق افزای تیغ زبان است [illegible]
[illegible] دوست کامی ان دوست و دشمن [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

فصل دویم در رقعات مشتمل بر چهار رقعه رقعه اول نامه بهجت [illegible] الشکوه
[illegible] بادای حقوق استاد [illegible] زبان بمقدمات لاطایل [illegible]
تهذیب اخلاق و ترک صحبت اهل نفاق بیت صحبت صافی ضمیران کمتر از اکسیر نیست
گوهر [illegible] چون قطره باد [illegible] سعادت [illegible] از صحبت
نادانان [illegible] محروم بودن راه لطالت [illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] لازم است که تقید [illegible] صحبت [illegible]
که [illegible] نشد [illegible] الحال [illegible] که [illegible]
افعال ما [illegible] تحصیل کمال [illegible] حرف [illegible] که مقتضای [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
بر [illegible] باشد و بس رقعه دویم مشتمل [illegible] نظم خوانده شود
بر ضمیر [illegible] ان خردمند [illegible] معدن [illegible] اشفاق [illegible]
[illegible] بهجت افزای خاطر غمگین [illegible]
محک امتحان اهل سخن رونق [illegible] دولت و جاه [illegible]
[illegible] از خدای کریم [illegible]
[illegible] این محبت [illegible]
[illegible] از [illegible] جان [illegible]
[illegible] اختتام سخن [illegible] کرده شد والسلام والاکرام رقعه سیوم [illegible]

که بحضور بهارت اقبال مرتبت ایالت و اجلال منزلت لطف و احسان شهر جهان
و از غنچه قبول خدمت شکری و اظهار شوق کثیر العلم تحریر یافته من جهت آن
پیشگاه و اگر اسباب جمعیت از دست داده ایم کامی بسوی کامی نهاده ایم و کو جوهر
گلگونه بهار شستی قصبات شایسته سوسن مثال زبان به اقصی بیان کشاید تا سکان گلشن
تخیلات [illegible] که از عالم معنی رنگ و بو [illegible] شد جرات کاید نوات
قدر [illegible] اگرچه در خدمت یار یگانگان حضور بودن سرمایه سعادت جاوید
حاصل بودن است لیکن در صورتیکه خود را باشتغال تعلق متعلق کرده اند
عموم اگر که این دولت فیض لزوم لذاید روحانی و جسمانی [illegible] اشتغال
[illegible] است محروم مانده ای [illegible] یک خانه دو مهمان نگنجد حیف
[illegible] نمود فضل [illegible] الملک الودود رقعه [illegible] جمعیت
دوستان محبت گزین [illegible] شیخ غلام محی الدین [illegible] عدم [illegible]
و در کتب [illegible] فضایل [illegible] دستگاه [illegible]
و کتاب [illegible] را [illegible] بر [illegible] گوهر [illegible]
اند [illegible] گنج [illegible] دل [illegible] آتش [illegible]
بحکم [illegible] صحبت [illegible] سعی و دلسوزی [illegible]
[illegible] منبع الجهل خود اخلاص کرده اند [illegible]
سرمایه استهاج [illegible]

گشته باقی [illegible] صبح ما همه الست کان [illegible] صلاح [illegible] دوستان مسعود
جمعیتی که دل دوستان خواهد و جان دشمنان کاهد قرین حال فرخنده مآل باد
رقعه [illegible] در جواب [illegible] بهجت برای محبت [illegible] لاله برای [illegible]
یاران [illegible] دولت و سعادت [illegible] محبت [illegible]
که در باره [illegible] ناخن [illegible] کامی براد [illegible] دل [illegible]
و از اساس دشمنی محکم نمود و نوشته اند بر [illegible] ای [illegible] اصل [illegible]
[illegible] برادرم بحکم [illegible] گل کاغذ بوی نمی آید و غنچه تصویر [illegible]
بر مجلس این [illegible] که از مصاحبت ناجنس احتراز کنند دوستان [illegible]
و دشمنان مردود برب الودود المعبود [illegible] در جواب [illegible]
بیاض نهال امال آن فرخنده خصال [illegible] افعال [illegible] مراد و آمال
[illegible] که مطلع غزلش از مطلع آفتاب روشن تر [illegible]
از غایت [illegible] افزای اهل نظر [illegible]
و از [illegible] مصراع [illegible] از [illegible]
مثلث [illegible] مربع [illegible] مربع [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] افزای [illegible] از غایت متانت [illegible]
[illegible] ارباب معانی [illegible]



فرح بخش از حیث انتسابات النقش عرش جان نظم عقد ثریا از لمعات سواد گلشن مشام
دانش معطر و از مشاهده بیاض نور الکحل چشم بینش منور هر خروی از آن منشور امانی
هر ورقی از آن کتاب ایوان عشرت کده نو و دو ساحت مسعود سند مرنج اوقات
خاطر را کلید مشکل گشای این مشتاق سراسر اشتیاق از غایت شید طوفان
نوح و از آن نسخه جمعیت را سفینه خود ساخت و این بیت دلالت بیت سفینه نامه بحر
وجود العقول سفینه کزدر بحر دل بود این ست ‧‧ تا بیاض صبح و سواد لیل و نهار است
بیاض اوقات آن دوست مجمع ساعات سواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد
دو مصرع مشتمل نصایح دوستانه دوستی که شرایط اخلاص کم می‌باشد و از
جور و جفا بر خود می‌تاخت بیت بود دشمنش تازه و دوست ریش ‧‧ کسی کش بود
دشمن از دوست بیش ‧‧ دوستدار سرایر اسرار پنجه ایکه از سلوک آن یار دو وفا
آرام بخش دل بی قرار او گران سرکار زبان وادی الاقدار خورشید شعار شکوه
کذرانند در کردون انصراف است عجب آید که دوستان موافقت را از اتفاق
و تحکم مصادقت در مرتع دل خاص و عام کاشتند بیت چند حرفی که مکرر گفتی دولت
یار بنده تصور کنی ‧‧ الحاق زبان محبوب القلوب حلقه زبان مافی معلوم محبت عیان
صفاکیش به نسبت هر یم که ازان مدار الشین هشت بهشت انتهار افزای حق
جگر ان سپهر منظر لقر و اثار دلان حقیقت آگاه و مقبول خاطر سخن سنجان
زرف نگاه باد ‧‧ دو مصرع مدوستی که تنخواه را تعرض ناموافق تعب مسکینز زانه

زمان خوشدلی دریاب دریاب ‧‧ که دایم در صدف گوهر نباشد ‧‧ نرد ارکرت
درین جمعیت که از طرفی یاری و از کس غباری برسر و خاطر نشست و از کسب علوم
محروم ماندن و در لطایف و فضایل کند راندن بسامی عشرت گزیدن است
و در حسرت چشیدن آری قدر نعمت بعد زوال است طعنه گاه ازار وصول یا
و فاقبت باری و در رضامندی پدر بزرگوار بودن سعادت جاوید حاصل نمود
بیت حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است ‧‧ کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد
عزیزه توفیق رفیق باد رقعه جهت دوستی که بجهت دفع آزار چشم ادویه طلبیده بود
رباعی از درد تو غم زده بر دلست مرا ‧‧ درد است و اند که حال چون است مرا ‧‧ تا
نرگس چشمت از زده گلگون شده ‧‧ چون لاله درون دیده عرق خون است مرا ‧‧ دیده
که ضرار از چشم آن نور چشم مروت چشمه نور فتوت و سرمایه روی دانش
و آگاهی رموز دان سپیدی و سیاهی شفاه الله رسید لحظه آن چشم چراغ
آمده که چشم این دوست سراپا چشم مژگان سنان گردید چشم داشت
ادویه مرسوله ترتیب مرقوم بکار برند و بحکم الاختیار خیر الدوا مانند چشم
دوست از نگاه محفوظ بوده چشم به هوا انگشت نیندازد و عینک بر چشم
ناشکسته و نظر بران نکنند و حقیقت ادویه که بچشم خود نمیدید مصحوب
کرده چشم زدن جواب رسانند تقدیم ارند که چشم در راه دارد
زحیمت چشم آن دارم که چشم صنعاندا ‧‧ بجشمانت که چشمانم بچشمان توخی

آفرینکار چشم و مردم چشم آن مردم دین مردم را تا چشم زیب مردم [illegible]
رونق چشم است از چشم رخ زمانه هزار چشم برکنار دارد رقعه [illegible]
بدوستی که از دوستان دوستی دوست گرامی خاطر داشت بیت آتش مرنج
من مکن از این عتاب را • چون بر چنین [illegible] آفتاب را بیت سعی [illegible]
کردن خوش است • گوش میشنود برای چشم خواب افسانه را • دل [illegible]
[illegible] ملامت دو چشم و سینه [illegible] باعث [illegible]
[illegible] میداند لهذا [illegible] صحبت را از حال و قال دردمندان شکسته بال
آگاه میگرداند بیت ما سنگ ظرفان حریف این قدر سختی نه ایم • دانه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] • از آنجا که نمک بر جراحت [illegible] شدن [illegible]
ستم [illegible] کشیدن است در ضرورت این محبوب القلوب را باید که تلافی [illegible]
دستگاه این دولت [illegible] بر این ابیات عمل نماید بیت دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است • دل گذرگاه خلیل اکبر است • کعبه بنگاه خلیل آزر است
خلق [illegible] ترین صفات انسانی [illegible] رقعه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] که ظاهر خود را
[illegible] غفلت [illegible] بیت غافل [illegible]
نفس [illegible] مباش • شاید همین نفس نفس واپسین بود • از رموز [illegible]
[illegible] که دل نشاط [illegible]

شکن

هر که از دیگر [illegible] هم از او گردد و هر که از او گردد هم از او [illegible]

۳۲

بی خدا

سست بنیاد و اساس [illegible] است که هر دم [illegible] بوده
[illegible] زبان [illegible] مشغول گردانیده تحقیق [illegible] از محبت [illegible]
[illegible] هر که از او گردد همه از او گردد چنانچه قول اهل کمال [illegible]
بیت یا خدا [illegible] سنگ آورد • [illegible]
آورد • بحکم آنکه هر [illegible] غافل از حق یک زمان است • در آن دم کافر است اما
پنهان است • [illegible] مصاحبت دائمی آن [illegible]
رقعه دوازدهم در جواب دوستی که شکایت یاران زمانی نوشته بود و
هم [illegible] شادمانی [illegible] مسرت و کامرانی باشند [illegible]
رسانید [illegible] نشاط خاطر گردید آنچه از حکایت شکایت یاران [illegible]
[illegible] در اخلاص [illegible] و در لباس دوستی کار دشمنی نمایند مرقوم بود
معلوم شد [illegible] اگر چه با این گروه محبت [illegible] دشمنی [illegible]
[illegible] لیکن مقتضای مصلحت وقت بحکم [illegible]
بیت با دوستان تلطف با دشمنان مدارا • [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] ساختن است آری • هر که او نیک میکند یابد • نیک و بد هر چه میکند یابد
توفیق کرایم الاخلاق و عمیم الاشفاق رفیق باد رقعه [illegible] بخدمت نونهال
چمن دولت و اقبال [illegible]
[illegible] حال [illegible] منظور است

نقامت بنا بخانت دستگاها باعوار جو و دوستان کندم نمار شرافت کوهر
شروافت است لفظ از حسن و نعز و مال و منال قیب الانتقال خود را پامال جهالت
ساختن از پایه ارباب حالت افتادن ابواب لطف و تاسف بروی خود گشادن
است آری بیت بر جنگان سخنور بهیچ نستانند :. قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
برادرم تا طالب صادق دل را از خیالات ذمیمه خالی نگرداند خود را بشرف تحصیل
دولت فضل نرسد و علوم بر بند در باب علم که ترکیب از عین و لام یافته مشعر بر
کمال ابناک حسن چشم بر نفی ندارد و ذنفی را شناسنده داند مخفی نماند تا طبع
منیر پر دلانی آن به که نامه را بدعا مختصر کنم :. عمرت فزاید رب الملک المجید
رقعه چهار دهم مشتمل بر طلب مجمع الفضایل منبع الفواضل شیخ محمد فاضل
یا رب الهی دل ان جستن و بشر بین انداز که بر حمت کذری بر سر فرهاد کند
فضیلت پناها ضمیر اکمال امروز که مجمع یاران نکته انکیز و جام سخن لبریز است
اگر قدم مسرت ترنم خود کلبه احزان این ناتوان را رشک چمن سازند
و خاطر وحشت مشتاقان سرا پا چشم بردارند غایت عنایت است بیت
دران بزمی که شمع روی تو نیست :. چراغ دیده را گل میتوان کرد :. بیکاه افتاد
وانقا صحبت بکرم رب العزت کرم باد رقعه پانزدهم مشتمل صحبت و اشتیاق که
که از خواندنش لب طلب بزمه الصفا در طلب دوستی که با من شنیدم از همین قبیل بود
از انجا که دیده در اشتیاق آن نگاه عصر اشک ریز و سینه از آتش

هجران

هجران دوست صد قهقهت از شعله اکبر است در خصوصیت شان الیست که از روی
اخلاص ذاتی دوستان جانی را که در حیز نگاه احضار سر کردانند خورسند کرده
کلیت خاطر عزیزان درین است آری بیت غایت هجر چون بسر برسد
آتش شوق تیز تر کردد :. فی الجمله چه نگاشته آید رقعه شانزدهم بحدیث مقبول
وزیر مسید محمود مشتمل اظهار دوستی و دوستان چرب زبانان که سخت
مخلص بود دوست نواز بازاری که در خلا و ملا دمساز و همراز بودند خصوصیت
خود را بالباس تکنایی منمود و ندانسته بشر جز طلب از شکایات ایشان دفتر
و در انامت ان ها من جز اندیشان زبانها سود و ندا اگر چه از هر در مقالات
الحمایه که بر ایشان عیجه دل ودستند از شگفت و ازین رو شعر جواب
باشد خموشی :. حرفی نگفت در خصوص آن منعی شناس کارخانه
ملک و ستانی بر قطعه شیخ ثانی حکیم خاقانی عمل نمود شمع افروز
بودن است شعر هر که چون کاغذ و قلم باشد :. دو زبان و دو رو بگاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش :. چون قلم کردنش بتیغ زبان :. تا تیغ انداز
افتاب از بنا اقبال بر اید مسند است حین قلم بریده زبان و تا قلم معنی نگار
صفحه قرطاس رنگین نماید دوستان عاشق تیغ جوهر فشان باد رقعه هفدهم
بحضرت سرمایه امال و امانی صدیقه برای عشرت و کامرانی حضرت سبحانی که
ایام جوانی بکسب علوم پرداخته بود بیت مهری که از دم ز عشق...

از شاخ کهن میوه نو رستن غنیمت است ❁ بحمد الله والمنة که موافق خواهش دوستان

اخلاص پرور و میرانه سر شوق کل کتاب که مبین حسنات حال و مآل است [illegible]

ممکن گشت و دل عیش منزل خیال باطل بکار پردازی لهو و لعب را [illegible]

که موجب [illegible] دلاویز ❁ بهر کاری که همت بسته گردد ❁ اگر خاری بود گلدسته گردد

دیگر فرصتی که جمعیت اسباب [illegible] بهم رسانند و یاران مجلس انس را آفرین [illegible] گردد

گردانند انشاء الله تعالی بزودترین اوقات بهره‌مند کمالات صورت و معنی گرداناد

تحفه [illegible] رقعه دوم به برادر بجان برابر میر مظفر [illegible]

ما ز یاران چشم یاری داشتیم ❁ خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم ❁ از آنجا که [illegible] محفوظ

و بهره‌ور [illegible] محفوظ باشند عجب می‌آید و طرفه‌تر می‌نماید که تغافل ایشان

چون شوق [illegible] ایشان روز بروز می‌افزاید و بر دل تو [illegible] منزل در [illegible]

یاری که [illegible] نیاید ما هم ❁ خاری که به گلشنت نیاید ما هم ❁ گفتم که

بخاطر تو [illegible] جز بکه بخاطرت نیاید ما هم ❁ بهر حال [illegible] در یاد بودم

[illegible] روشن ضمیر [illegible] سلامت [illegible]

دوستی [illegible] که دوستان صاف باطن را اگر [illegible] نباشند

در صحبت و اگر در صحبت نباشند در غایبی باید [illegible] هنگام سخن [illegible]

[illegible] اگر ایشان [illegible] اشتغال [illegible]

و پیام [illegible] مقام ملاقات روحانی و مکالمات زبانی [illegible] است

مضافه

مضافه نیست و دقیقه‌شناسان و دوربین خواهان بستان محبت طریقه اتحاد را

از لوازم وداد [illegible] می‌شمرند زیرا که یگانگی این هر دو [illegible] است که لام پیوسته در دل

الف و در دل لام [illegible] جا دارد توفیق [illegible] رقعه سوم بجناب [illegible] جلال

الکمال عظیم الشان امانت خان [illegible] المودت شیخ مسعود [illegible]

ایشان در باب [illegible] مناقب برادران [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

بال می [illegible]

حضور [illegible]

و [illegible] دشت حرمان گردانید ❁ نظر [illegible]

که کار ما به موقوف یک نگاه است ❁ تا پروانه هنگامه‌افروز شمع [illegible]

و اقبال پروانه محفل فیض اشتمال باد رقعه پنجم [illegible]

دل [illegible] آثار صداقت و اتحاد شیخ الله‌داد [illegible]

خود تعلیم داد [illegible] جراحت جگر درد [illegible]

جام خواهش این خام‌طبع [illegible]

از روی دل محبت [illegible] روز [illegible]

بحکم آنکه اگر چه تشنه زلال سیرابی خود سیراب نمی [illegible]

[illegible] حافظ طمع [illegible]

گاه گاهی بنای خاطر گشاید و گلدستهٔ جمعیت گراید و از گرداب اضطراب بر آید مهما امکن

معهذا ابیات: گهی ز سختی ایام و آه هجران ** گهی ز پستی طالع زر و زر دوست خسان

گهی فکار در و غم ز غم بجان ** گهی ز فرقت احباب دیده گریان ** بحرمة النبی

و آله الامجاد دولت جاوید غلامی کناد رقعهٔ دیگر مودتی که اینها فرستاده بود و بعد

تعداد شوق که طوق البیان است مشهود ضمیر صداقت آمود باد ... بی تغیر ... گردد

روحی ... رسید و راحلاد ... خانه ... ان دو

... خشک ... برود از آنجا که ... آن سر زمین ... اگر

گاه گاهی ... آن ... میوه های بهشتی ذائقه شیرین کام میکرده باشند در بارگاه

محبت گنجایش دارد همواره الحال ... جمعیت فرساید رقعهٔ ... در جواب دوست صداقت کرن

حمید الدین ... مشتمل اظهار لوازم اتحاد و وداد ... عنبرین شمامه ... کلاب

مشکین ... افزود در باب ... ابراز ... ناکرده ... بود

پرده ... سا ... که با اظهار آن ... بیشمار است

از زمرهٔ مخلصان محبت ... کرداند ... ازدواج خود الکار

رشیه ... سالها شود محبوس ** هزار ... رضای تو انداز ان ... عود

... خلوت ... صدقت ... محبت ... آن جا ... معدن ...

از ... لوازم ... باد رقعهٔ دیگر اگر صادق باختی عشق ... ازو ... دور

... ورد ... مطالعه ... محبت افزای ... برهای

ان نور

آن نور صدق و مروت و وداد و نور صدیقه فتوت و اتحاد که سراسر حرمت ... بود

دماغ ... اشاعت بصارت چشم و نضارت جسم افزود الفت ... سر

خوشتر ... التفات امیز که مقاطیس ... فرا باد ... فیض اباد

گردد ... دوستی ... مقالات زبانی ...

العاقبة بالعافیه رقعهٔ چهارم در سعادش دوستی ... ای نور

... روشن ** در نظر تو ... اخلاق حسن ** آن ...

برهت ... ** از فیض ... جمعیت

باشند ... لوازم ... مشهود خاطر ... اثر میکرد ...

سندی ... رسید و از ابتدا الی طریقه الاخلاص ... این حروف

آگاه گردانید سنده ... افزید کار ... که در همه

همه امور ... مقتضای ... حمید ... از

صاف ... انصاف فرمایند که لایق دلبری ... یاری بخلاف

گذشتگان کاری کنند که باعث فرخندگی دوستان شود نه خندگی دشمنان

داد ... که ... دلی ** دارد و گرنه بهتر ازین ... دست

توفیق نوازش دوستداران وکدازش ستمکاران رفیق باد رقعهٔ ...

دوستی ... مردم دیده ... قلم ... کرم ... مانامه

فرست ... مهربانا قدر ... داستان فراق ... حدیث اشتیاق ...

اینه ایمنی که مصراع دلاویز بیت ره عالم دل را دلیل خواهد و آن
فیض بوستان چمن صافی ضمیران است که آینه خیال آن بیت نمود و مطلب ضروری
بقلم می آورد آن است که حامل عریضه نیازمند سیاهی نیازمند است از آنجا که مهر
عبادت شعار تعلق بسر انجام مهام انام است و فرمان بخشی شایان بخشی اگر مشار الیه
همین توجهات کریمانه شان برسد احسان بیکران خواهد بود بیت بردارش
ز خاک و بنشانش بر سماک * هر کو زند بدین تو چون غبار دست * آدم
شناسی و قدردانی بر ذرا فزون باد فرد بیت [illegible] بد دوستی که افتاد از خود گرد
باعث برهم زدگی هنگامه جمعیت خود گشته بود بیت اگر خبر تو داند که راز تو جهت
برین عقل و دانش بباید گریست * خامه سلامت نامحرمی را محرم خود ساختن
راز خود را بیرون رفتن است و شطرنج اسرار با اغیار باختن بیت چو
خفا خود [illegible] باری گذشت آنچه گذشت اینده اگر کار از دست بیاید
باید که مضمون این حدیث شریف که مشحون کلام خیر الانام الست اذا جاوز الاثنین فشا
برین بیت عمل نماید بیت راز دل با یار خود هر چند بتوانی مگو * یار را یاری بود
از یار یار اندیشه کن * مخلص [illegible] که حضور دوستان [illegible] جان نثار دوستان
تقصیر نکرده تلافی این صورت بمعنی نماید [illegible] میرزا صاحب
[illegible] خاطر ایشان را که از جانب آن ملاذ [illegible]
چنانکه [illegible] مهربان لطف شان فرموده که در سر انجام مطلب

آری

از سابق متوجه است خاطر خود را بجمیع الوجوه مطمئن دارند و به عرض اشرف اقدس
اعلی معروض گردانند که صاحب انصاف است و مترصد [illegible] دارد که این احب و لازم است
زیاده ازین مبالغه چون افشای شمائی است توفیق حق شناسی رفیق باد فرد بیت
مشتمل بر معنی که حروف الفاظش نقط با الا دارد و درجات دوستی که نامش هم ازین
مشاهده خلاص نامه اختصاص اعود و آن نقاوه خاندان مصطفا خلاف بزرگان
از رضا مخزن اسرار مروت مطلع انوار فتوت زاد الله عمره و قدره [illegible]
افزوده در ماده انقطاع و انفصال انقطاع معامله دوست صداقت نشان سلطان
کرم فوق قلم لطف رقم گشته معلوم شد اعزه از کرم کارساز متوقع است که حضور
و امانت پناه موافق خواهش مخلصان صادق الوداد معامله مقرر از [illegible] الامر
منقطع گردد خدا شاهد که عدم حصول ملاقات فرحت سمات از کثرت اشتغال
و دل انجام منزل دوست دارد [illegible] هر لحظه شامل محفل خبر اشتمال الحق
تا شنیدن آن مرد آشنا شناسد دل ز من * آشنا با آشنا آشنا شناسد دل ز من
دادرا را در همه اوقات وصول مرادات دل خواه کناد فرد بیت
رتبت خان ذی شان رفیع المکان فیروز خان شغاریست صاحب قدردانی
قدردان مظهر لطف و احسان سلامت از مکارم اخلاق آن عمیم الاشفاق
که در انجام مهام حاجتمندان مستهام بی اختیار است توقع اندازد که التماس
اینده در باب مشیخت مآب شیخ عبد الوهاب که مفصلا حقیقت حال

خود را که ارسش نامه درجه پذیرایی یابد و اوقات مقصود بر دوش آرزوی او نهاد

آری بیت زانا که خاک را به نظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭ همواره تاج

دولت و اقبال در اعتلا و ارتقا باد ٭ عریضه مشتمل صفت الفاظ غیر منقوط

سواد رسم مکتوب الیه در جواب داور داد ارسال گشت مسالک [illegible] مالک

درک داد و مطلع الطوار کرام مصدر کمال اسلام عالم عامل محمد عادل را همواره

مع حصول مرام محروس دارا و هم اسلام و داد دل مهموم دعاگو را مسرور کرده

صلاح حال را اطلاع داد که مدام آگاه و دلها را حاطر آلام [illegible] کلک [illegible] را

محال و عدم ادراک سر سواد الصمد که اهل کمال ما ادرک اسرار علوم را

و ما بر سر [illegible] حکم الحکام درگاه اکرم او داد و آدم [illegible] عالم کرد [illegible]

عالم معدوم را در سلک وجود روح او روح آدم را [illegible] احمد مرسل

در داد و دوائی هر الم ٭ هر که در دل آرد [illegible] عالم را علم ٭ مورد اصل علوم

سر دفتر اهل کلام ٭ سرور اهل دل و هم مصدر اهل کرم ٭ حاصل المراد و حاکم

سما ٭ محرم سر اسرار حرم مالک ملک حکم ٭ در عدد و احصار حمد و

لا کلام [illegible] معلوم الله معلم کل حال

[illegible] تحسین عزیزی که درخواست نوکری داشت در جواب

نسیم فیض [illegible] باد [illegible] رفیع [illegible]

کریمانه [illegible] نگارش یافته بود [illegible] و اقبال [illegible]

[illegible]

شناس و معنی شناس هست و دیده مشتاق گردیده اگر چه خاطر امیدوار است

حقیقی سعید جانی نوکری آن خلاصه خاندان اهلیت نماید در حضور بهر حال

لعل آید تا قلم رسا رقم بعبارت معنی طراز [illegible] صفحه قرطاس

آن مقبول ارباب کمال مرقوم مسرت نزدم مرقوم باد ٭ [illegible] در جواب

کر پریشانی حال خود نوشته بود و محبت نامه اضطراب آمود که مشعر عدم حصول

نوکری سرکار نواب والاجناب خورشید احتشام [illegible] نگارش یافته بود

حیرت افزود و خاطر را بسبب تفرقه دادن [illegible] در خصوص آن عالی

فطرت [illegible] کار را الحکم الله ٭ خدا گر ز حکمت ببندد دری ٭ گشاید

کرم دیگری ٭ شاکر بودن ابواب جمعیت بر روی خود گشودن است [illegible]

پریشانی ادوم در طلب روزی که رزاق مطلق حقیقی مقدر است [illegible]

یکی اگر از قسمت بیش و دیگر اگر از وقت پیش میخواهند و حال آنکه [illegible]

تقدیر مقرر شده است ٭ گر زمین تا بآسمان دوری [illegible]

در تضمین العزیز که عاشق این دو شق بوده یک [illegible]

تا که دریافت رزق عنصری است غافل نباشند ٭ رزق هر چند [illegible]

شرط عقل است جستن از درها ٭ بمقتضای [illegible] دست [illegible]

مدد است تدبیر باد ٭ [illegible] بخدمت خان رفیع الشان [illegible]

[illegible] رفعت [illegible] محمد خان [illegible]

اشفاق آن مجمع الاخلاق منبع جود و احسان رطب اللسان و عذب البیان است ایزدی
فرخنده طالعی که بموجب این بیت **بیت** سینه صافان را بسیت پیش از خود غم محبت ایشان
آنکه بابالداران یاری کر زیشت پا بست **شعر** العیال نفع خردلان شکسته بال
منظور و بشته باسعاف مرام خاص و عام بپردازد و همراهست بحکم الدنیا مزرعة الاخرة
خانه عاقبت آباد و عمر و دولت از گذارش و نگارش تضاعف پذیر باد از آنجا که
نیم توجهات کرم عمیم الامتنان حکم کیمیا دارد اگر در زمرهٔ فیض این نوالها حسب تقدیر
تقریبی از حال مشار الیه مذکوری بمیان آید و همین قدر گذارش یابد که ظلی
قدیم این قدیمست و غیر از ذات قدسی صفات ملجأ و پناهی ندارد نقش مطلب آن
آن خجسته کامیاب از روی ما فی الضمیر خواهد شد و آن فیاض زمان در اجل اوقات
کرد آفتاب عمر و دولت تابان و درخشان باد **رقعهٔ پنجم** در جواب
دوستی مشعر از اظهار حالت دوستی رقیمهٔ کلک شاکله نمیقه راحت افزای که مشتمل
آینه دقایق معانی بهار بوستان حقایق نکته دانی که هر سطرش سلاسل عبارات
رنگین چون زلف مسلسل مشکبویان عارض لفریب و هر نقطه اش خال رخسار الفاظ
دلنشین مانند عنبر مهرویان باعث روشنی چشم ما شکیب بوده **مصرع** شب غم
تو کاکنده جان تقویم رسید و مطالعهٔ روان آسایش موجب انبساط خاطر غمزده
اثر گردید آنکه در شرح خوبی و نیک سلوکی و استعداد نکته فهمی بر مراتب هردانی
محبت برای بهره دانی رای عمر ذم بود معلوم شد از آنجا که مردم بهره قابلیت

سلیقه شعار است انشاء الله تعالی جوهر معامله بینی و کارشناسی خود را که مطلوب
خاطر دوستان است بپایهٔ نفس خواهد رسانید و کمتر روزگاری بسابقه ارز مصاحبان
ممتاز خواهد گردید چراغ قدردانی و کامرانی فروزان و سینه برکینه حسود مانند عود
سوزان باد **رقعهٔ چهارم** بخدمت آن درج مروت گوهر بی نظیر درج فتوت
محبت جان میان کمالات محتوی اظهار دوستی دوستان جز زبان دهر
صحبت ایشان جان بخش نشان سلامت با یاران آشنا و بیگانه چون گل خار
لباس دوستی در بر دارند و در باطن اساس دشمنی محکم نمایند نزد اخلاص جوهر
در شش جهت همه اخص نسبت و صحبت چنین کسان بر خود حسب المقدور عیش را
ویران ساختن اگرچه آن معقول ارباب حالات محتاج اتمام مقالات نبوده
اما مقتضای تجربهٔ اخلاص یاران زبانی حرفی چند دوستانه عرض نموده زیاده
ازین زیاده میدانند نهال حال و آمال بثمرات مراد بارور باد **رقعهٔ پنجم**
در جواب دوستی صحیفه شریفه که محتوی بر تفقد حال این شکسته بال که اشتیاق
ملتفت نامه ان عنوان وصول مروت فهرست ابواب فتوت بود بانضمام وداد
فروغ چهره اتحاد بود پرتو وصول انداخت خاطر را قرین بهجت نشاط و مالی ساخت
محبت بنیادا از آنجا که از دل شکسته کاری نمی آید و از دست فرو بسته عقده
منکسر پای همت را از ترددات بی اثر لنگ ساخته باین سبب قرار ان مسرور
داشتن گر مانند نقشی بیگانه از آشنایان بیگانه با خاطر حزین گوشه نشین است

تا مصرع تحریری نظرا استشمام کنند و حاجت هیچ تی طرح حشی نمی افکند بیت
مردم همه سود و زیان در کیش اند ٭ من شادمان صفت تحمل کشته ام ٭ آری
چه کیست که دوکس پای تو اندر گرفت ٭ گر به همه عیبی است در نظر دیار خود است
بحکم آنکه بوصیه امری ابی المسیب ٭ همی بکار خویش راحت داده کار بساز
پس بیرون آیم تا که موم او چه کند ٭ سلامت باشند رقعه نوشته در جواب والای
عنبه قدری مشتمل اظهار حالات دوستی نظم ای آنکه تر است اقبال مدام لطف
تو امور ملک را داد نظام ٭ از فیض تو بهره مند مجموع انام ٭ چون پرتو مهر
نور انعام تو عام ٭ عروس مطالب بخواه جهره کشا و روی نما باد در رقعه که ذکر شرف
صدور یافته که در باب بیوفایی و عدم رخصت شیخ کدایی که حرف دوستی
نشنود و از غایت کوته اندیشی مال و متاع خود را پایمال انقطاع طریقت نمود
قلمی بود آنکس ٭ آنکس که خدا نصیب خوارش کند ٭ ابلیس نگار روبار پرستش کند
صاحب فضیلت [illegible] را که آن حوادث زده [illegible] از غایت پریشانی
باقامت پریشان مانند کمان درآن پیشانی بدر مثال که از نقوش ندامت
کذشته هلال شده در مد سرکردان است در صورت غیر از آنکه آن عطا یاش
عطا پوشش مقتضای نوازش درویش کریمانه خود را ورا بد تو سابق غم [illegible] بخشند
صلاحی دیگر مطمح نظر دوستان صداقت اثر نیست معهذا ٭ هرکس مشکل کار
خویش کز ٭ تا دعا دراز و در جانب باریست دعای ترقی عمر و دولت

ان الله

انها خورشید خاصیت بقبولیت مقبول اجابت موصول باد ٭ رقعه [illegible]
مشتمل اظهار لوازم اخلاص و دوستی سر بسر اختصاص محبت دستگاه شیخ [illegible]
ای در دوری تو دل [illegible] ٭ جز نام تو هیچ ورد نکنیم ای در تو هوش و روانم ٭ جز ذکر تو
نیست بر زبانم ٭ من بیخبرم ز حالت غیر ٭ از قصه ما مجوره دیر گرد شمس بود خورشید
ماه ٭ من با تو شوم چو سایه همراه ٭ خیال مکنید که دوستی ارجمان نثار برد [illegible]
باز دو زار امین مروت در تجا در کذشته یاران دیگر بر داوود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] چون نقطه سهو ٭ حاشا که نم گر نقطه بر رخ غیری افتد ٭ ان شاء الله تعالی
تا ایام حیات باقیست اسم شریف حرز جان و ورد زبان خواهد ماند [illegible]
محبت اعتبار [illegible] فی القدر [illegible] نخواهد شد مداری بیت این بیت که [illegible]
یادت رود از خاطر ٭ کان سایه نشین بار نو بیش باشند ٭ [illegible]
وکمال آن مجمع ارباب جمال و کمال را جمال و کمال است رونق بخش محفل جمال
وکمال دارا باد رقعه‌ای دیگر هم بدوستی که از غایت فلاکت در کرداب
افتاده بود بیت باید چو برق خنده زنان زیست در جهان ٭ نی همچو ابر بر سر دنیا
گریستن ٭ در تنگنای کشاکش زمانه وسعت آباد استقلال را که [illegible] خاطر را
حروف رزق منتشر داشتن هست مقتضای الا فرصت اگر در همه حال
مشکل [illegible] وصول فرحت حصول نعمت است که اند و در مقام رضا دایم
مستقیم بوده بیت [illegible] که مقصدان کارخانه قضا و قدر

درروز ازل حسن بلطف و فرخش نام هر فردی را بر پروانه که بصیرت اوست ثبت کرده
بی انکه مستی و اکشش نامه با خانه بر آید برسد از رزق الخصوص بغیر رزق
العوام فی ممنه خاص را از ذکر خیر و خوبیهای خود غافل ساخته و متحیر نامه و سخن شاد
کرده اند جمعیت ظاهر و باطن بر طبق آرزوی خاطر محبت مواصل قرین روزگار خجسته آثار
باد … مشتمل است عالی رقیمه الوداد دقیقه شناس حقی و جلی سراسر محبت
و یگانه و مهر … ای سر مراحل خط غبار قدمت ● یاقوت یکیان در نفس ظلمت
شده و همه با سفینه قرطاس صفت ● در از روی نامه مشکین قمت ● همیشه حفظ
یکیان آن مرقم خوش نویسان روزگار که صد دست بر او در خدمت بهای …
میرزا محمد … خط جهو شان کلعذار باد دیرگاهیست که مخلص صمیمی با وجود
نسبتی که بدرجه کمال متحقق است بورود رقاع جهر شعاع کامیاب نگردیده
و در خیال جمعیت … آن سرمایه فضل و نوال که تعلق بهجت خاطر این شکسته بال
… لشنیده رجا که برخلاف گذشته از صحت مزاج عافیت امتزاج خود …
آرزومند و دوستدار دیرینه را که خط نسخ بر صفحه …
عالی و … تقویم … انگارند … قلم … بر چهره …
صبح حسن گشته صفحه حال آن برگزیده بارگاه ذوالجلال برقوم مسرت نگار …
باد … بخدمت … ساطع … مجموعه …
نشین مکان رفیع میر محمد شفیع … خبر یاد … ازدل ما خشنود برفت

در سینه هوای گل و نشاط در برفت ● مشغول لطف تو چنانم که … درد … کرفتم
تو هر چه بود زیاد برفت ● دامن و کنار نامه را … مکاتبات اشتیاقی …
ساختن باد … عطار … محبت … که …
می آید که خوبیهای ذاتی و صفاتی اخلاص گزین شیخ تاج الدین …
سمو المکان عنایت خان … دمخلص حقیقی بر من می آرد که در جنیات …
شان بر نگارد … که توجهات کریمانه مبذول نموده …
مشمول خواهند فرمود … تا زنده گشت لطف خود از کس مکن دریغ ●
حیات کس بکس احسان میکند ● الله تعالی ذات فیض سمات را دستور …
مرام عالمیان دارد رقعه جواب بکم بخدمت دوستی از ارباب دول …
ای ما فیت ز اهتمام تو ملک نظام ● گردید بکام تو سپهر خودکام …
یکی ز مطربانت ناهید ● در رزم یکی ز چاکرانت بهرام ● مروت …
بنا … و … اخلاص … چند …
… نامی … حاصل کرده منظر عالی ایشان …
… خود … در حضور …
کافه انام مطابق قرار داد درباره آن …
و جان … بر جان …
… شکر انه … حشمت و اقبال …

رقعه جمل ورد این رقعه بصفت تشبیهی که ما منش از ابیات عرقومه لطیف تو شده راه

دولت راحت افزای مکشوف ضمیر منیر مهر گزین ابیات مرحمتی که تورخ زده کشود

باس راصورت مقید فرمود راحت افزای میان کلام سرود رش قدر دوست

کلام یادا ورود ریستان دردا و طعنه ان الصد ان عید دوستی عرف

سعید مهر ماه از قریب و بعید دولت حسن البت یار اوز اکر جور شد

راحت یار او لطف او مرهم جراحت دل جوهر لعل اوست راحت دل

لب شیرین اوست در گفتار یوسف از مهر او زلیخا وار لفظ از معنیش تجرد باد

معنی از لفظ وی شئون سازد میکرداند که اصد از نامه و پیام مهر اتمام

از حد رابدلشان استهام دریغ داشتن و کم توجهی به درد دل اخلاص منزل ایشان

کاشتن بیت معنی امیدی ریا کم نکرد ما بس خورشید اگر در دبدخشان

لعل سازد سنگ را تا نامه و پیام کدورت دلهای صداقت آثار ما از دل محبت

منزل آن بر گزیده بارگاه ازل به پیام شادی و کامرانی مقرون باد در رقعه جمل

مشتمل بر صنعتی که حروف لفظ این دارد موافق اسم مکتوب الیه

در جواب داد و بهال بجد جاد بمدبال بار و یار و عارج معاج صاعد مصاعد

عدل مداد سیدی میر سید جواد باد بعد ادای آداب مراسم وداد ودا

ارباب علم لی بود مطلب میکراید که مطالعه مراسله موکد بار اکس علیم

طوطی کا مکار سید عبد الوهاب بود بعد ایام مرهم روح مجروح گردید

مکرما

مکرما محب صمیمی که رابطه وداد به درجه کمال دارد در باب بومی ایام که تجدید محبت

مطالع رسیده معنی مطلوب بجای آورد امید که نعیم وعمل جهت جانب جدید مراد

بر سد بجود و کرم رقعه جمل مشتمل بر صنعتی که یک لفظ نقطه دار این ردوبدل نقطه

نقطه بالا به بالا ابو بکر اجزاء تمامش هم از این قبیل است ابوات داد

باد دارد بیرد دوستدار با انکسار یاد دشته موجب آن وداد عرض

بود مختص بورد انظر را سرانجام رابطه اخلاص باید داشت وداد داد لازم فرض

ارباب دانش باید انگاشت سوای شوق چه نگاشته اید رقعه جمل در رباعی

بخدمت قدوه دانادلان حقیقت گزین شیخ نورالدین رباعی ای اهل دل

خورشید نظیر روشن شد خاطر تو چون مهر منیر حاجت نبود که عرض

کنم چون ست رلت مظهر واقف اسرار ضمیر گلدسته محبت دو دل

نامه روح افزا که مشتمل بر شرح بیت معما باسم کمال بیت کر ز خوبی

نام آن سیمین ذقن قلب قلب قلب قلب قلب مرقوم قلم

عطوفت شیم آن اختر برج معانی کوهر ابلاغ روح غذائی

بود نسیم آسا مشام دل و جان را عطر آمود معمور تحفه نکته بیر وجهی که یاد کرد

نقوط قلب ما بحساب عکس حق اول افق لعل مرادف کرده لفظ

ثالث که باعتبار دل بر حرف معدود [illegible] کاف حرفی چو بسته و از قلب

دوم باعتبار دل که لعل [illegible] حرف [illegible] ال است اسمی و از قلب ثالث

تکلف نقطه مال هرگاه کاف حرفی را که محصول آن قوت با لقطه مال اتصال دهند آسم
کمال حاصل شود سخن بنابر فی الفور آنچه بنوخ خاطر بحیران کرد کمال لعقتان است که
امید توقع که بزرگان عذر بپوشش عیب پوشش از راه فضل و کرم مقرر افرمایند
که سنگ را لعل سازند و درا درده رتبه اصلاح بخشند تا کلید فکر قلک تما با غث گل
مقامات متعار مطالب آن برگزیده بارگاه ازل مفتاح کرم عالی اصباح حالی آمرج
دار و اوج محل باد رقعه چهل و ششم مشتمل بر شکایت عدم تحریر نامه مهجت نامه مودتی
هر چند صبا الصورت آمد گل من * پیوسته بزم تو بود منزل من * از دل بهمه
شد فراموش ولی * یاد تو فراموش نگشت از دل من * بعد تحریم مراسم
واخلاص و لشید لوازم خلت و اختصاص مکشوف ضمیر منیر محبت تخمیر بوده تصور
باد روزگاریست که خاطر افسرده این زاویه نشین ظلمت ناکامی بورود مقعاد
ملطف آمود نور بانکرده و موجب این همه نسیانی از تغافل و نامهربانی
شریف خیال کنید یا از کثرت مشاغل دنیوی که ماده هوش را بقصور نماید اکنون
باده سایل صادق الاتحاد باعث مزید استحکام مواد مودت و وداد است اگر
گاه گاهی در حین فرصت و فراغ بال بپردازند که مخلصان را بهجت تازه و بهی مسرت
افزا سرور و مبتهج سازند از الطاف عالی بعید نخواهد بود اخلاق حمیده که
محاسن شما بر روزی اعمال است باحق شناسی و فراخ حوصلگی ایزد کریم کرامت کناد
رقعه چهل و هفتم در جواب صداقت و اتحاد این خلت و وداد قرین جلاله

خاندان

خاندان عظمت و جلال نقاوه دودمان کرامت و نوال مقبول بارگاه رب العالمین
شیخ جلال الدین مخدوم زاده صاحب سجاده رباعی ای نامه تو عطر افشان گلشن * وی خط تو
فیض ده مشک ختن * خورشید صفت ساخت آن نور افکن * چون مردمک دیده
سواد تو روشن * در شکفته ترین از سنه و رود نامه که باد صبا گلبن ریاض تحاریر تحایا
کنده من کرد شرح خوبیهای لطایف کلمات رنگین و ظرایف عبارات دل
نشین که حرف حرف آن را زنور شاهره و مطالعه رحمت افزای آن خجسته جهان مآل
نقد مراد کرد دید فوق البیان است از راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استفسار
صورت سرانجام مقصود معهود رقم زده قلم نوازش رقم بود بهجت افزود
ملاذا حقیقت حال را ازین رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی هر چند بپای شوق کوشیدم
ولم * در محنت بی اثر خروشیدم ولم * هر گز بسر کوی مراد خویش رسید حالی
زمی فرح نوشیدم ولم * آری مثل رسید درمان علاج درد خود جستن میان باید
که خار را زپا برون ارد کسی از نیش عقرب ها * در خیال آن که فقط خلاف
برلاف ترک طریقه اسلاف نموده بحضور صاحب سجاده سعید و افاضل عالم
خا معز الیه را نیاز حصول مطلب مرجوع خود سرد فتر سعادتمند بها امید اندر
بوده دولت مسوده شده نقشی که صورت انجام مطلب الله تعالی ممکن باشد
مساعی جمیله هر بیانه بکار برند * بنگام سنگری و وقت غنایمت است
تا سجاده بجای نمازدو [illegible] باب لغایت افزودگاه سجاده

سر در دان چالاک زیبای آن سرافراز راستی پیشه چون سجاده افتاده بر
خاک و ذکر نام نامی آن شهسوار صفات اندیشه تسبیح زبان مسبحان افلاک باد

فصل بیست و ششم مشتمل بر صنعت اتصال حروف الفاظ موافق اسم مکتوب الیه

گل گلشن بهجت شمع جمع محبت مایه جمعیت خاطر محمد نام [illegible]
[illegible] باشند مطالعه نامه فرحت شمامه که مشتمل فصل گلشن معانی چو بلبل [illegible]
بی سامان القلم عطوفت شیم محرر رقیمه باعث تسکین [illegible] خلعت تصویر
گشت توقع که بدین نمط برقام ملاطفت شمامه نسیانی مخلص تحریر نفرمایند
عمر شما طویل باد و ظل شما ظلیل [illegible] محبت دوست در آتش امید دارد
که گوی مثال حالی بحالی جا بجا می رفت و از مقام استقامت مانند نقطه پرگار
آرام نمی گرفت مشتمل صنعتی که همه حروف الفاظش منفصل حروف اسم مکتوب الیه
جدا جدا [illegible] داود دادار آن در درج وداد و آب دو روی وداد را
از دوران دور [illegible] داد از دادار ازل رزق آدم روزی [illegible]
[illegible] ذات در [illegible] ازل [illegible] و آدم را [illegible]
[illegible] آرام آرام [illegible]
[illegible] آرام [illegible]
[illegible]
[illegible] آرام دوام [illegible]

مودت سر سر مغربی پوست سرمایه نیک نهادی شیخ فیض الله آبادی
[illegible] مشتمل صنعت حروف الفاظ منقوط موافق
اجزای اسم مکتوب الیه تحت نشینی بخت نقی غیب بیت خبری
[illegible] فیض جیش [illegible]
[illegible] ضیف [illegible] نظیف نقی [illegible]
نقی غیب فیض [illegible] غضب حسن [illegible]
[illegible] غش [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
تحسین [illegible] عنین فصل بیست و [illegible]

قسم اول در مراسلات تهنیت مراسله اول در تهنیت کتخدائی
در جواب شکر خدا که از مدد بخت کارساز بر حسب [illegible]
یار دوست قاصد فرخ فال نامه بهجت شمامه مشتمل مژده شادی
کتخدائی آن سرمایه اقبال و امانی رسانید و بقدوم مسرت لزوم خرد و
بزرگ دل و یکجهت خوشوقت گردانید لله الحمد والمنة که آن مسیح عصر
بر مسند کامرانی همدوش آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکویی
بتخت شادمانی [illegible] ملامال گردید

جانانه راحت انگیز از بر سید فرزند ذیشان قمر السعدین را تا طلوع نیرین همایون بمبارکی
همقران داراد و آن نیر را تا سطوع سعدین از کسوف و خسوف ایمن داراد
مراسله دوم در تهنیت فرزند بحضرت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق در سخن فهمی
همرنگ ابو الحق شیخ میر محمد قنوجی بیت هزار شکر که از لطف قادر جاوید
شکفته شد گل دولت ببوستان امید خبر طلب برآمد طلب بالوف تهنیت
وصنوف تحیت از زبان نشاطبیان و دل نشاط فشان باتصال مژده
انامرک اعلام خاطر را کمین و نامه را مرثیه الکین میکرداند که در زمان محمود
و اوان مسعود سروش فرحت آغوش بشارت فیض اشارت بگوش محبان
فراموشی فراموش رسانید و خاطر مخلصان را کارگاه این نغمه روح افزای چون
وقت گردانید فرخنده طالعی که قدر و سیمان کوبر تجسم رز رفش [illegible]
نور جمال عمر دیر دراخشنده فلک از نهایت کامرانی بر قص آمد هلال از رعایت
دمشادمانی بصورت مهد بر آمد فیض اعجاز عیسوی بمایه گری خود عزت امید
بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی بر وجود افزود و افتاب جهان
بکمال شوق در صفت خورشید و در زیره وز بره زلیخا مثال مشتری آن
یوسف کنعان جمال گردید سزد گر از کمال خوبی او کند بر فلک یعقوبی او
عرض کردم بر خانه شادمانی کامرانی بلند آوازه و در هر کاشانه ترانه
شادمانی با هر لب و مبارکباد از هر کام بلند و بهار رعنا از فیض افتاب

پوشش و مشتری طیلسان سعادت بر دوش تهنیت آن اختر برج سعادت
و اقبال را مبارکی چون آفتاب درخشان داراد و چمن طراز روزگار با بهار
طراوت بخشای چهره گل و نسیم نوروزی غنچه کشای مشام بلبل است آن تازه
نهال گلشن و کمال را ثمرات مدارج حال و مال مثمر گرداناد مراسله سوم در تهنیت
صحت از جناب الوف حمد و ستایش شافی بیهمال و صنوف شکر و سپاس
ایزد متعال که آن حمیده خصال حجسته افعال را از درشت ضعف و ناتوانی
و کامرانی رسانید و خاطر دوستان صافی منش را از بند حزن و ملال آزاد کرد
حافظ حقیقی آن تازه نهال گلشن امانی و امال از صرصر شداید امراض جسمانی
و روحانی محفوظ گرداناد و بر طبق آرزوی دل تو در منزل مبارکی در خوبی جمیع
مرادات صوری و معنی رساناد مراسله چهارم در تهنیت خدمت
رفعت و اقبال مرتبت ابهت و اجلال منزلت خان عالیشان حسین خان [illegible]
بیت بر باد صبا دو شم الهی آورد که روز محنت و غم کوتهی آورد
خلف طالع بعد تحریر الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون بتهنیت شادی مسیحون
بر تخت مبارکبادی شهود خاطر فیض مظاهر میگرداند که از نسیم این بشارت فرخنده
اشارت ریاض آمال و امانی مخلصان صمیم الوداد نضارت تازه گرفته و از پیشم
نوید سرادق امید مشام عیش و کامرانی دوستان راسخ الاتحاد طراوت بی اندازه
پذیرفت شکر ایزد را که دعای خیر اندیشان در جه اجابت یافت و افتاب

مقصود در دو بخش ارزوی شان یافت صاحبی بحکم الکه ذات سامی صفات
انوار الافضات قید مستانس شایسته خدمات جنرهست بیت این اما کرده
جز دولت کارکی هنوز در قدر است مقتضای کمال مهربانی که در باب
دوستداران کارش یافته بود فرحت افزود اگرچه خیرخواه در خدمت فضایل پناه
فواضل دستگاه مخدومی میان میان محمد طاهر که فضیلت و کمالات ایشان بر آن
نامی خیراندیشان ظاهر است بجمعیت تمام میخوانند و تلافی ایام معطل خود را
مغلوب خطرات لهو و لعب میکرده اند لیکن از انجا که این منقاد امر واجب الانقیاد
در خصوصیت بی اختیار است عزم بالجزم دارد که بعد یکهفته کم بخدمت بندگی رسیده
بجان تنبود تا مسند سپهر شرف افتاب قرین و تجلی و پایه کرسی عرش
مشرف و معلی است مسند امانت و افضال [illegible] وجود و فیض امود مبارک وجود
الجود را مسند عظمت و اجلال فرخنده و همایون باد **مراسله [illegible]** در تهنیت عید الفطر
بکرامیت مقبول بارگاه مجید محمد سعید هزاران هزار شکر افریدگار ذی الانعام
که ایام مسرت انضمام ماه صیام بکوه و خوبی بانجام رسید و از هر کنار نوید کرامت
مبارکباد عید سعید چهره افروز گردید امید که بمقتضای کلام قدسی سام الصوم
و انا اجزی به نتایج و برکات این شهر فیض بهروشادی عید بر روز شوال
سیحه میمنت اشتمال بدایات و الامهات ان عیدی بخشی مخلصان خجسته
سمات واصل و متواصل باد خوش [illegible] عید مبارک [illegible] که عالم [illegible]

روی

روی مقصود بود فرخ بذات کامیاب که دولت بر در تو ناصیه سود
ماه صیام رفت و برآمد هلال عید عالم فروغ یافت ز مهر جمال عید
عشرت همیشه باد بصد خرمی و عیش کز فیض تست خلق جهان را نوال عید
مراسله ششم در تهنیت ماه روزه رمضان مبارک [illegible] مسرت
ضمیر ارباب دین و درویشی کشایی قلوب اصحاب ریاضت و نقش [illegible] بارگاه
عبادت ایام و میمنت لیالی خجسته فرحاش بر ماه و هر سال بران هلال اوج
شرف و کمال مبارک و مسعود باد **مراسله هفتم** در تهنیت عید الضحی در این
هنگام مسرت انجام که از قدوم بهجت لزوم مورد هزاران فضل و عطا
عید الضحی اسباب عشرت و شادمانی اماده و ابواب میمنت و کامرانی [illegible]
روزگار کشاده نیازمند بتصور حضور فیض گنجور سعادات اندوزان انجمن
موطن ارادت بتهنیت و مبارکباد کرداب خیر طلبان [illegible] الاعتقاد
بجا می ارد دعای اعلا اعلام حشمت و اقبال و ارتفاع مدارج عزت و اجلال
از حضرت ایزد منان در روز بان دارد امید که برکات این روز سعادت
قرین و مثوبات این ایام بهجت ایین مقارن حال خجسته مآل باد [illegible]
در جواب [illegible] صاحب قدردان فیاض زبان [illegible]
لله الحمد و المنة که [illegible] گذاران محفل عالی [illegible] از غایت رعونت [illegible]
می شود بنا بر وجود [illegible] و مسافت قریبه بعیدی می نمود [illegible]

میمون و ممنون جهان علیا باد آن بحر فضل و امتنان که مغناطیس دلها گشته
در برهمونی بخت توفیق ازلی ارشاد خواب ناحق‌شناسی متردد و کمر بند
در رنگ اضحیه عید قربان و نثار بزم عیش قرین شده مصافی مبارکباد و شادی
این روز بهجت افروز چون ثواب مناسک حج است ارشاد ان
و فرخان کردید عذار ظرفین خاطر خواه زدوده اند شادی این مبارکباد
بیان نکرد و بنیاد اخراز شان و جمیع مناسکشان مبارک و همایون و با کعبه
مسجود ملائک ارض و سما و مروه محل سعی ارباب صفا است دل دوستان تا سینه
عیدها شگفتگی مقرون و جان دشمنان قربانی گرداز غرق در خون باد
عید قربان تو همایون باد رباعی عمر و جاه بت همیشه افزون باد دوستان را
دعاست در دو زبان دشمنان را جگر پر از خون باد مراسله ششم در تهنیت شب برات
میمنت برکات شب برکات و عطیات لیلة القدر با کرامات که خزانه زبان
گنج خانه الطاف یزدانی در آن شب شریف ابواب فیض دلشاد بر چهره عالمیان
گشاید و بر فرد کائنات را نور تجلیات ربانی منور فرماید بر آن صدر عالیقدر
آسمان رفعت و اجلال مبارک و همایون باد رباعی شب برات ترا خرم و همایون
باد چراغ بخت تو اختر فروز گردون باد همیشه تا که بود چهر و ماه بر گردون
نشاط انجمن عمر و جاه بهجت افزون باد مراسله هفتم در تهنیت بهار افزای کار
بلبل بهار ایام مسرت انجام بهار گرانقدر [illegible] عیش غنچه دلهای دشمنان شکفته

و از ابر

و از ابر فیض بهار بخشش گل خاطر عالمیان طراوت تازه گرفته بر آن بوستان
فضل و کمال و چمن آرای دولت اقبال تا نشاط طرب بهار بهجت مبارک باد
مراسله دوم در تهنیت مراجعت از حج شریف محترم مراد خویش و مسافر آمد
کان مه ز سفر سوی وطن باز آمد. بخت چمن از قدوم گل عزت یافت. بر برج
شرف از مهر سرافراز آمد. درین ایام مسرت انتظام که استماع حصول بهجت مژده
معاودت آن خلاصه خاندان فضایل افاده دوران جلایل از سفر مبارک بیت الله
وصول مثوبات عظمی و حصول برکات علیا الموقف مقدس که مسجود ملائک
القدر بهجت و شادمانی و عشرت و کامرانی رو نمای دوستداران صمیمی گردید
یکی از هزار و اندکی از بسیار ان فوق البیان است الحمد لله تعالی همه شده
گرامی گشته و از ضمائر امکان شریف خداپرستی و سلامتی ایمان
نجات است نصیب گرداناد مراسله سیم در تهنیت خلاصی محبوس
بهجت انجام که بوصول مژده دلکشا راحت افزا چشم براه
آن مخدوم مهربان یوسف مثال از زندان حزن و ملال نجات یافته
و شادمانی گشته و بقدوم میمنت لزوم خود ظلمات خانه را انور
آمده را بحکم این بیت بیت بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهی است
سیل از پا افکند دیوار را از فریب ادراک [illegible] داریاشند
مصادف در دل اعزه در بار باشند فصل دوم در نگارش تعزیت در تعزیت

مشحون جواب صحبت نامه که مطالعهٔ آنش افزود جان و مقطعش سوز روان بود
رسید بر واقعهٔ جانگداز آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر واقعه اثر
زندگانی تلخ شد و پیالهٔ سرمهٔ شادمانی تیرگی افزود صبح از مشاهدهٔ انفعال گریبان
خود درید و شام از ملاحظهٔ این حال لباس سیاه پوشید فلک از بار غم و الم
پشت دوتا کرد و از چشم ملک خونابهٔ حسرت چکید آفتاب را از غایت درد رخ
زرد گشت و ماهتاب چون اهل ماتم حلقهٔ ماتم نشست از غایت اندوه و غم
خشکی ... نهاد آتش در خرمن خود را باد داد مجنون وار اسباب کوچه گردی
هر گاه تماشاییان را حسن جمال ما شد در دنیا کی من دوستدار صورت و معنی که نوا
شناخت همنشینی این زاویه گزین الم که نواخته پرداخت بیت همین چون
شوم زیده حکم ⁂ که به الم گریه را اثر است ⁂ القصه این گلستان آتش فشان
دامان قلم میسوزد و گریبان کاغذ شعلهٔ آهی افروزد از انجا که دست بر افروخت
از نقد عمر کوتاه و همه را گذر برین شاه راه است در صورت این معنی
کارخانهٔ تقدیر را انکار او لا جرم بصبر گرائید بعد از آن غمدگان مصیبت اکنون را
تسکین نامه دادن ان راه مع الصابرین مکاتبهٔ دوم در تعریت پدر دوستی
خبر حسرت اثر واقعهٔ گل گلشن قدس سرو بوستان قدس رحمة الله علیه
تا ... نهاد و چشم اشک از ... گشاد و ... دل آه
و ناله از فلک ... عشاق ... ان ... و ...

زبان

زبان را از گفتگو بربست غنچه از غصه تنگدلی در زاویهٔ تعزیت نشست لاله از غایت
غرق خون تا به حسرت گردید سنبل چون زلف مهوشان درهم و پیچید نرگس
نگرش کرد از تحریر این حرف غم اندوه قلم میسوزد و از تقریر این همه زبان
شعله میفروزد برادرم بحکم آنکه لباس حیات دنیا مستعار است دفتر
این گنبد را طاقتی پایداران معاد دفتر کا مکان بعروة الوثقی صبر شکیبایی معتصم
... در کشاید و استقلال تمام دلبری دوستان مشفقان خود باید
گر نخل رفت میوه او پایدار باد ⁂ در یا اگر گذشت در شاهوار باد
در تعزیت برادر دوستی ⁂ گر ماه رفت قمر باقی باد ⁂ و در شاخ شکسته
قمر باقی باد ⁂ ای گوهر پاک از صدف غم و ترف ⁂ گر شد صدف از میان گهر
باقی باد ⁂ گر لاله برفت نسترن باقی باد ⁂ ور سرو شکست یاسمن باقی باد ⁂ از
رفتن گل اگر این باغ چون رفت ⁂ بر سبزی گلبن و چمن باقی باد
در تعزیه دوستی به دوستی از استماع خبر وحشت اثر قضیهٔ ...
وطن گزینان بهشت برین هم آغوش حور ... الاین ...
معشوق ... الم و ... خزان ...
الم صورت کباب گردید و عشرت از ...
ازین واقعه جانسوز ... نهاد و سینه ازین ...
... اعتقاد و مقتضای آیت

بیت عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال ۞ صد سال میتوان به تمنا گریستن ۞

از جرع و فزع گردادت ملتست کان صورت است باربانند و تحفه فاتحه و درود

بروح اغم حرمت داء مجروح گذرانند خاطر است که آن زمره دلان کار حایه گوی

وا بیچاره برای بقای حیات دمی که همرنگ حبابست پی برده و رشته الفت

شکیبائی که منظور بارگاه صمدیت است زده باشند که بیچارگان از تغیر از

قضا چاره نیست آری بیت آنکس که اولش عدم و آخرش فناست ۞

در حق او گمان ثبات و بقا خطاست مکتوب در تعزیه برادر دوستی بیت

دریغا که زیر مرده شد ناگهانی ۞ گل باغ دولت بر فرد جوانی ۞ قدرت

آفریدگار از راح و اشباح که خبر حرمت اثر قضیه اندوه افزا برادر بلند اختر

از جان بهتر سرو چمن سعادت نونهال گلشن شهادت مظهر اوصاف

ملکی سجادی محمد هادی غفر الله له و حشره الله بیت موج زن می‌بینم

از بحر محیط طوفان غمی ۞ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ۞ هر چند

میخواهد که شمه از حالات کثیر الملالات این درد جگر سوز بر صفحه کاغذ اوراد

خامه مقطوع اللسان جامه سیاه ماتمی پوشیده و سینه خود را چاک نموده بهم

حرف فریاد میکند آری ۞ زین غم بهیچ مرغ چمن شیون کرد ۞ لاله همه

خون دیده در دامن کرد ۞ گل جیب قبای زعفرانی در بدید ۞ قمری نمد سیاه

در گردن کرد ۞ الغرض ... صورت سعی برده از در بیات

برکی

نبرکی لقد بر سجده وا فرود

باید که بیت تکلیف نمایند ۞ چون زده می‌گردد خدنگ قضا بسیری دعت خرم

حرز رضا بعضی جواب مکاتبات با دشاه جهان پناه عز صدور یافت

کمترین فدویان عقیدت آئین مجمد امین لوح جبین را نقوش سجدات

منقش ساخته در قوم ستایت غلامی یا قلیم از امل بر صفحه ... گنجینه

موقف عرض ایستادگان بارگاه خواقین ... پادشاهت ملایک

که فلک از ذوق سجود بستش سر بسر در رکوع و ملک از ذوق زمین بوس

مو بمو خضوع است میرساند بیت کمترین فدویان سر را با اعتقاد مجدد

سر عجز و نیاز بر آستان عبودیت و رشته نیازمندی از رشته ... در راه

کذاشته بموقف عرض مقتبسان الحسن نور الیقین و طعمان الحسن الحکم

زمین میرساند بیت کمترین عقیدت منشان بعد عقیدتان بنهو خان ... سجود

سجود وجبود ... کلاه افتخار بر آسمان سوده در راه بندگی چون آفتاب

سر سوده بموقف عرض بار یافتگان ... جمع و ... شمع شبستان

شمع ... و فلک بارگاه میرساند بیت کمترین خانه زادان سرا سر

اعتقاد ... چشم را ... خاک ... ایشان ... دوستی

و دل را اکسیر کرده ... عقیدت بانذر نیاز ... بموقف عرض

اندوزان درگاه ... و واقفان بارگاه و ملک ... اراده

که مهر ... بسته ... خود را از ... ایشان ... افزون

و حضرت کشور حسین قرار دهد **عرضه دیگر** عرضه داشت کمترین عقیدت کیشان جان نثار عبد اخلاص شعار خاک آستان ملائک پاسبان را که توتیای دیده مقبلان حق پرست و سرمه چشم صاحب دلان والا همت است مطمح خواطر انکسار و مسامع فیض مجامع اشرف اعلی سلیمانی اعلیحضرت خاقانی که قبله گاه اهل عالم و مطاف اصناف بنی آدم است می رساند **عرضه دیگر** عقیدت کیش سراپا نثار عبد الغفار الفقیر رایات تسلیمات و بندگی خود به سماء رفعت و عرش جلالت بنا ساخته بر افراخته به موقف عرض بار یافتگان بزم دولت و اقبال و سعادت اندوزان محفل جاه و جلال می رساند **عرضه دیگر** عرضداشت کمترین فدویان جان نثار عبد الغفار تارک افتخار به عتبه فلک مرتبه که قبله حاجات مقبلان حق بین است بر افراخته به عرض فرمان بران آستان سدره نشان نواب ... نور افزای حدیقه دولت و اقبال زینت بخش بساط عظمت و اجلال معدن فضل و احسان ... عالم و عالمیان که مأمن مرادات صاحب دلان روی زمین است می رساند **عرضه دیگر** کمترین بندگان عقیدت آمود بعد تقدیم ادای بندگی و تسلیم قواعد پرستش که به موقف عرض بار یافتگان انجمن ... و سعادت اندوزان محفل سپهر مثال خورشید ... مصابیح عظمت و اجلال زینت بخش ... دولت و اقبال که ... فردوس مکان

صاحب قبله عالم و عالمیان می رساند **عرضه دیگر** کمترین فدویت اندیشان عقیدت کیش مجدد ... ادای تسلیمات بندگی ... بجا آورده به عرض ... محفل فیض آمود ... انجمن نور افزا و نواب قمر رکاب ... جود و افضال ... سلطنت و اقبال تمام لطف و همه احسان صاحب عالم و عالمیان می رساند **عرضه دیگر** کمترین فدویت اندیشان عبودیت آیین جلال الدین اکبر ادای ادای تسلیمات بندگی و کورنشات عقیدت ... موقف عرض ... بساط فیض ... جناب نواب قدسی الالقاب سپهر جود و حدیقه ... و اقبال گزین ثمره شجره عظمت و اجلال ... سلطنت عظمی و اسطه العقد خلافت کبری جلیل القدر منیع الشان رفیع ... عالم و عالمیان می رساند **عرضه دیگر** عرضه داشت کمترین خانه زادان ... اشتمال ... ادای تسلیمات عقیدت و کورنشات عبودیت بجا آورده به عرض ... انجمن عشرت ... نواب قدسی الالقاب ... و ... تازه نهال چمن خلافت ... تاجداری منظور نظر حضرت ... عالی تبار فروغ دودمان فضل و احسان حضرت عالم و عالمیان ... **دعا** و شاخ ... والا جاه نولسید ... تا دولت از نور ... روشن باد ... ازین ... کلشن باد ... خورشید صباح ... باد ... خورشید ... صباح ... فروزه ... سپهر

بشستر روی زمین را بموجسن منور گردانند و رعایا و افراد کاینات را از برکت
نکات هدده بروشنائی نور بهجت افروز رسانند تخت همایون بخت خلافت
و جهانبانی تاج لطفت از رواج سلطنت و کشورستانی بفروغ جلوس
سرافرازی فرق اعلی آن فریدون مرتبت سکندر خصال سکه معدلت فریدون
مثال مظلوم نواز مرحمت ظالم گداز معدلت اندیشه رحمت کردگار
سایه رحمت او کار خلد الله ملکه و سلطنته ظلمت زدای قلوب اصحاب داد
و رونق کشای ارباب داد و سعداد باد بحرمت خاتم الانبیا و اله الاصفیا
تا زمانیکه بمقتضای حکمت ازلی و اراده لم یزلی حق سبحانه تعالی بغرض عمل تحول
آسمان و زمین عمل ایست * بکی محبت و آداب تحصیل ادات الهی و انتباع
شریعت حضرت رسالت پناهی علیه افضل الصلوات معروفست و تانی منت حق
شناسی بمحافظت و پاس رعایا که ودایع و ودایع حضرت واهب العطایا ست
معطوف در خصوصیت سکران مخض مهد و دعای خیر و ثنای شاه عادل
دل جمع کاد ادامه از خاص و عام واجب و لازم و بر جامه فقرا و خلوت نشین گوشه
گزین واجب و لازم * همیشه تا ز الطاف کردگار قدیم * سپهر چاکر و خورشید غلام
زهره ندیم * همیشه تا کره افلاک انجم اندید بود * همیشه تا گذر از وسایط قایم اجرام
مباد دور هوای تو گردش گردون * مباد جز بقای تو حسن اجرام
ای شاه سعادت تو روز افزون باد * پای شرف تو بر سر گردون باد

بو[illegible]

بر سکه وجود زمانه گرگنگی * حکم تو و تقدیر یکی مضمون باد * القاب حکم جناب عرش
گزین خانه نوان عقیدت آئین نور الدین بعد تقدیم ادات تسلیمات بندگی سمات
بموقف عرض محرمان مشکوی دولت و حجابان سرادق عظمت نوبت قدسی القاب
زینت بخشان عصمت سنت بوستان عفت جهان نشین بروج اقبال برده
تتق اجلال ملکه جهان و جهانبانیان سکنم جناب میرساند * نواب داعی دولت
ابد طراز شهریار ادات کورنشات بندگانه بجا آورده بعرض حاجبان سرادق
آسمان پایه محرمان عتبه علیه سپهر پایه نواب خورشید نقاب ملک احتجاب
دودمان دولت نقاوه مکرمات خاندان عظمت فروغ بخشای باصره
نور افزای حسن عفت آموزی خادم عالم و عالمیان سکنم جناب میرساند * نواب
کمترین بندگان خورشید جناب محمد جواد بعد ادای ادات کورنشات فدویت بعرض
شرف انجمن فروان آستان سعادت نشان پرده نشین تتق عفت و عصمت
بروج عظمت و کرامت عفیف مثال رابعه خصال سکنم جناب میرساند * القاب
عظام فرزند [illegible] پرورده احسان جهانیان کو دعای [illegible] عمر و دولت
زندگانی و مراتب کامرانی مید انداد ادات تسلیمات فدویت سمات بجا آورده
بموقف عرض [illegible] بساط مساعدات [illegible] نواب القاب احباب
مصدر فضل و احسان خداوندگان نواب صاحب [illegible] میرساند * نواب
کمترین بندگان عقیدت [illegible] ضا بعد ادای ادات کورنشات عبودیت سمات .

بعرض سعادت اندوزان حضور فیض گنجور نواب فلک جناب عالیشان سپهر اقتدار

خورشید اشتهار مظهر فضل و احسان نواب صاحب و قبله ظلال نواله و کماله …

القاب که قضا و مشایخ بود و حضرت صاحب تدبیر نویسد بانی ای صف حشم …

عظمت سپهر اشتمال عدل ابر قلمت نامیدکی محرمان حرمت خورشید

یکی از خادمان خدمت انجام جمهور انام و انتظام مهام خاص و عام …

دودمان عالی جناب والا القاب ناظم مناظم دین و دولت مساعد مصالح ملک

ملت که طلعت … حصول مطالب ارجمند ورای عقده کشای …

مآرب دلپسند مشمول اشعه نظر … فی الحال … حسن مواهب …

مطرح مکرمت و افضال … انوار حدایق خوبی و لطافت …

… ازهار شقایق لطف و عنایت … صدف امید مستمندان …

… متحول بجواهر درخشان …

شکفته … نورانیه … چهره بهجت … حیثیت …

نوربر … شمع … اقبال …

برصحیفه طالع … انوار … بشارت نسیم بهار …

دفتر … اخلاق خان عظیم الشان …

… خاندان حضرت …

… اهل فضل و کمال را … معززات …

از انجا که

از انجا که قلم فیض رقم در صحایف انتظام احوال رعایا و برایا علی الافضال

جاری ست کافه انام متفق اللفظ فایز مطلب گشته بادای شکر فضل و کرم عام

رطب اللسان است لله الحمد و المنه که بمقتضای …

… رسم …

عمال … چشم … مردم … دست را از …

… اعمال حسنه … خود …

دیگری مشغول و محظوظ بوده از … محفوظ است …

اند هر که … دشنام خلق خورد و هر که …

خود را بروی مردم در افکند و هر که دامن کسب …

امید که بعنایات رب العباد ظل عالی …

رفیع القدر ای صدر نشین محفل عز و جلال از نام نور …

… دعای تو … اقبال اوقات حیات اهل فضل و افضال

ابواب عظمت و اجلال … دولت و اقبال مدت … برکات …

… تذکره فضلا … خوان … اهل افضال دلیل طالبان …

کمال افتخار محققین … مدققین جمیع ارباب فضل … مرجع اصحاب …

وسیله … مفلسان باعث نوازش بیکسان قبله حاجات اهل زمن

… از حق … رحمت … فیض … الله نواله و جلاله

مجلی محلی باد بعد ادای ادات تسلیمات عقیدت سمات که مشتمل حصول امانی و رغبات
معروض حاشیه بوسان بساط عبادات مناط انجمن فیض میگرداند القاب مخدومی
کمترین عارفان عقیدت شعار عهد استوار ادات تسلیمات نیازمند بجا آورده بعرض
بهواداران محفل ارشاد منزل صاحب و قبله جهان باعث انجام مآرب کافه
انام و مسیر انجاح مطالب خاص و عام جیش آرای معرکه شجاعت وفادار
رونق بخشای میدان تیغ گذاری سپه سالار رزمگاه شهامت شهسوار عرصه
جلادت قوت بخش جانبازان صف حیدر منزلت و دودمان آرام سازان
بکام تیغ دهر خیره افکن زره پوشان رستم جنگ اسرانداز نبردکوشان
همت شمال خان عظیم الشان رفیع المکان خانا خان سلمه الله القاب مریدان
ای از نظر تو ذره خورشید مثال ۞ وی از کرمت مور حشمت نوال
از جود کف تو قطره دریا تمثال ۞ در فیض تو بهره یاب ارباب کمال ۞ القاب
قدسی اساس افضل ارباب فضایل کملاء اصحاب دلایل مقتدای کاروان مسائل تحقیق
پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر آثار کمالات لطیفه مطرح انوار افاضات
دینیه مخدومی حضرت صاحبکو مدظله افضاله و دولت معروف ارشاد منشیان فراق
الافضا ددهت مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذره بمقدار که پرورش یافته
فضل و کمال است بعد ادای آداب عجز و نیک که طریقه عبودیت مشتمل
عقیدت آثار است بعرض عارفت اندوزان محفل فیض منزل میرساند

القاب

القاب مشایخ ای کعبه ارباب ارادت کویت ۞ روی دل اصحاب سعادت سویت
روشن دلی اهل صفا عکس رویت ۞ پر عطر دماغ قدسیان از بویت ۞ ابتدا
انوار خاطر قدسی مآثر آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی وسیله ارشاد
انام و واسطه هدایت انام یگانه بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت حضرت
شیخ صوفی طلعت برای عقیدت کیشان باد و بعد تقدیم ادای مراسم نیاز قرانی
دلتنگی های بی پایان معروض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن میگرداند
دیگر نور خاطر اقدس مظاهر آن مجتبی نهال منعطف آن زلال کمال مجمع انوار
افاضات ذو الجلال برافرازنده لوای تصوف برافروزنده چراغ تعرف حضرت
شیخ جیو دامت برکاته بر قوم مکامن عجز و ارادت لا دینی مرقوم باد
بعد تمهید مراسم عبودیت و نیازمندی بعرض ملازمان آستان هدایت آستان
میرساند القاب ارباب فضایل رباعی ای روشنی دلت ز مصباح کمال ۞ بگل
مصباح مخزن عز و جلال ۞ مشکلات حقایق کلامت مشروح ۞ مرفوع ز عالمت اساس
اشکال ۞ ذات فیض سمات آن کاشف دقایق فروع و اصول واقف حقایق
معقول و منقول مجمع الفضایل منبع الفواضل حضرت صاحبکو مدظله افضاله علی الانام
پیوسته مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد تقدیم وظایف بندگی که لازمه عقیدت کیشان است
معروض ضمیر اقدس میدارد دیگر ای برده بفضل و دانش از جمله سبق ۞ مشرح ز تو بوده عقل
مشتمل ورق ۞ بیدار علم تو اوراق حقایق ۞ زان نور کرامات اوراق سبق





مرشد ای دی ارباب طریقت قبلت وی مرشد اصحاب حقیقت کرمت
ملکت کرم تو خضر الحیوان سیرت الفاس مسیح تازه کند برکت میان
اوقات فیض سمات القلوب ارباب تحقیق که عالی حضرت فخر مجموعه خصوص [illegible]
منبع علوم روحانی مخزن اللطائف قدسی معدن معارف الٰهیه جوهر دردار
عرایس مقامات وسمه طراز ابروی کرامات سالک مسالک حقیقت و ارشاد
پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت [illegible] ظلال نواله و افضاله
مسترشدان راسخ العقیدت و مستفیضان صادق الارادت متواصل باد
بعد ادای لوازم بندگی و انکسار که شمه عبودیت منشان عقیدت آثار است
خود را [illegible] بر سعادت اندوزان محفل سعادت منزل [illegible]
ای حکم تو موجب سرانجام قضا بر غیر تو لایق نبود نام قضا از
بود حکم تو با صدق و ثواب شد تابع احکام تو احکام قضا [illegible]
دوسه ادعیه [illegible] بایات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل و مرجع اصحاب
دلایل حضرت قاضی [illegible] باد بعد نشر لوازم عبودیت
و تمهید مراسم عقیدت بعرض میرساند که آن معدلت نشان مربی
ذات منبع البرکات آن سالک مسالک معدلت و انصاف [illegible]
مراسم [illegible] کاشف دقایق [illegible] واقف حقایق
دلایل مجتهدین حضرت قاضی [illegible] نظام شرع متین موجب [illegible]

دری

دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم مراسم بستگی معروض میدارد
ای چراغ معانی ز فکرت تو منیر شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر
لطایف طبع گوهر فشان و ظرایف ذهن فیض رسان آن بزم آرائی سخن
رونق افزائی [illegible] پروری [illegible] سخن محل [illegible] مضامین بود
انوار استعارات [illegible] کان انبساط برای دلتنگان باد
تحریر قصاید شوق که صاید قلوب ارباب محبت است مشهود خاطر [illegible]
ای نظم تو دیباچه دیوان کمال [illegible] مقصود [illegible]
از نظم بدیع تو دو مصرع شد [illegible] زان شد [illegible] لطیف تو دو فقره [illegible]
پیوسته محفل [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] بایات بابرکات کامل [illegible]
ان [illegible] صنایع [illegible] جوهر نکات بدایع [illegible] اصول
وصول [illegible] جلیل [illegible] مجموع و مفروق معدن کنوز معانی
عاشق و معشوق [illegible] حلقه [illegible] عاصی [illegible]
[illegible] رکن [illegible] عروض [illegible] ابتدا
ضرب المثل ارباب [illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] ملاد [illegible] کردن [illegible] اطفال [illegible]

و [illegible] بر [illegible] مالک [illegible]

مثال اختیار [illegible] خود [illegible] اتصال [illegible]

سح [illegible] اگر [illegible] تعلیم [illegible] کرد [illegible]

[illegible] نشود [illegible] درست [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] داند [illegible] کار [illegible]

در صورت اگر [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] در صورت [illegible]

[illegible] همه [illegible]

کی معر[illegible] اده
شعر تو چون آفتاب خاطر
ن آن برم ارای [illegible]
مه مضامین بود کین
ارای دلشدگان باد
منتهو خاطر البیان
ره نیست مقصود و اما
ف تو دو دفتر همره سال
ت با برکات کامل
دقیقه اصول
ق معدن کنوز معانی
ی سر دفتر نکته‌دانان
نهان شناس ناصیه ابتدا
ذار قدوه
ن رهنمای [illegible]
فوائد الفتح محمد
مکتوف ضمیر [illegible]

نبودم رشند ... ای ذوی ارباب طریقت قبله ... و مرشد ... حقیقت ...

ملک کرچو خضر ابجو

اوقات فیض ...

منبع علوم روحانی ...

عرایس مقامات قدسیه ...

مشتوای مناسک طرا...

منتسب شده ان رسیح ال...

بعد ادای لوازم بندگی ...

خود را فراباد ضمیر ...

ای حکم تو موجب ...

بود حکم تو با صدق وثوا...

دوستاده ملت بیضا ...

دلایل حضرت قاضی ...

وتمهید مراسم محبت ...

ذات منبع البرکات ...

مراسم محبت واشتیاق ...

دلایل مجتهدین حضرت ...

... عهد حمید اراده

... ون اثبات خالق

... مقصود واما

... ات کامل الصفات

... ن کنوز معانی

... ن ناصیه ابتدا

... ضمیر انجاز تصویر

میگرداند القاب شیخ حافظ حقیقی ذات قدسی صفات حقایق اظهار دقایق
واقف دقایق اسرار والا مجمع انوار قواعد فنون مشتمل منبع آثار سعد
تحقیق و تسهیل سرمایه فضل و جود دبراه رکوع و سجود زبده ارباب خواص اوقاف
شرایع قدوه اصحاب این مد متصل و منفصل خلاصه حافظان قرآن عظیم
نقاوه زمره امانت ترقیق و تفخیم مصدر مبانی مدولین مظهر معانی مشدد
و تنوین نباض نکته شناس وقف و ادغام معدن قرائت قاریان عظام حافظ
شهد السلام را از گردش دور کج طور محفوظ الفاظ خود داشته فراموشی و نسیان را
مطلق از لوح خاطرش فراموش کناد بعد اظهار لوازم حفظ الغیب که
بر دوستان صافی نهاد جایز است مشهود خاطر فیض مآثر که نمونه لوح
محفوظ است گردانیده می آید القاب حکیم نعمت حکیم علی الاطلاق توسنه
ذات مسیح صفات از مرهم جراحت دلخستگان کلید کار فروبستگان مبادی
قوانین [illegible] ابن شفا مجمع ملکات قدسی منبع معالی جالینوسی
مشید ضوابط حکمت موسس قواعد صحت یگانه آفاق حکیم اسحاق
دستیاری صحت علیلان هر دیار و باعث تندرستی ضعیفان روزگار باشد بعد
اتصال دعوت خیر اشتمال مکشوف خاطر اعجاز اثر میگرداند القاب
بوده خاطر صافی اثر از ادات ابو مجلس ارباب تقویم متبع اهل تنجیم
ادیب تنجیم واقف اسرار آسمانی کاشف دقایق راز معانی مریخ

برقوم

برقوم جاردرات عیبی مقوم باد بعد تحریر صحایف دعوت و ادعیه که برنگاه
از حرکات فلکیه باشد مرفوع ضمیر ضیا تنویر کرامه [illegible] و مجاحم [illegible]
از دلت میگرداند القاب ناظرات کواکب مقتضی خیر و شر بست افروز کار
سیر و تسیرات اختر برج کمال شرف اقوای درج اتصال مقتدای منازل
شناسان ثوابت و سیارات مستوای دقیقه یابان ساعات درجات ادوار
مدیر مکان تثلیث و تربیع ملکه کیوان [illegible] تربیع زهره باطران حدود نجوم
شیخ محمد معصوم را از شر نحوست وبال و هبوط محفوظ با خیر و سعادت فیض
منوط محفوظ کرداناد بعد اطلاع تحف دعوات و اقعات که از نسیم دلکش
نضارت سرای چمن محبت و شمیم جانفزای نسیم طراوت بخش گلشن مودت است
مکشوف خاطر مهر طراز که مطلع انوار کرامت و اعجاز است میگرداند
ای صبح سعادت از جبینت طالع ۰ وز طلعت تو نور کرامت لامع ۰ بر حکم
که مرا انجم افلاک کنی ۰ هرگز نشود خلاف حکمت واقع القاب منشی ای از تو
سخن گشت آثار قلم ۰ ای از تو رفیع گشت بود کار قلم ۰ از مدح تو عاجز است
منشی زبان ۰ در وصف تو قاصر است گفتار قلم ۰ طغرای فرامین فضل و کمال
عنوان مناشیر دولت و اقبال بنام نامی و اسم سامی آن سر دفتر منشیان ارباب
فصاحت و بلاغت سر حلقه [illegible] اصحاب طباعت و براعت مطلع انوار
[illegible] مجمع آثار مضامین روان سامعه [illegible]

دو المنن

که در هر فنی از خامه درافشان بزم فیض برست است همواره لطایف

عربی و مضمون با دلعه ارشاد صحبت محمدیت [illegible] ادا وای لطایف خبر

و جاد منزه ارشاد پر با شهود رای عالم آرای که لطایف عبارات [illegible]

و بدایع استعارات زمعدن است میکرداند [illegible] ای آنکه کلمات حقایق

مخزن در کلک تو اسرار دقایق ظاهر ز الفاظ تو انوار معالی روشن

در خط تو نامه فضایل فاخر مناهج قلم در بار دخامه ریاکار آن قدوه

شناسان ارباب بدایع زبده دقیقه شناسان اصحاب صنایع شهزاده [illegible]

مجموعه عبارت متین محل [illegible] مضامین رنگین شیخ محمد ابن [illegible] زاد الله

کماله و افضاله موجب تفریح خاطر صغار و کبار دلعه ابلاغ رسایل شوق

آرزوی حصول خدمت فیض وصول [illegible] ضمیر ارشاد تخمیر که مظهر انوار

ازل و مقصد اسرار لم یزل است میکرداند [illegible] لطف او در کار عباد است

کردگار بدایت الاصطفا آن سر دفتر رموز ربانیان فردوسانی زبده

شناسان دقایق حساب دانی دانای معارف مجمل و مفصل شناسای بیانی

مراتب کامل و اکمل جمیع قوانین اعداد صحاح و کسور مخرج تعداد جذر [illegible] مجهول

ارباب تصحیح نکته گزین سخن سنجان اصحاب تنقیح شمع جمع فاضلان روشن ضمیر

محفل دانایان والا [illegible] بر فهرست [illegible] نسخه موجود است منتخب نویس [illegible]

روزنامه کاینات زینت گوشواره گوش [illegible] عطارد [illegible]

[illegible]

۲۵

در رفت [illegible] باقی مجمه سامی که مستوفی اندیشه حشو اندازان بار بردار گر

اختصار رود دستیفا ز صفات ظاهر و کمال معنوی او معرفت لعجز و قصور [illegible]

فکر رسا بار بردار ان حشو انداز منها و من ذالک مراحل [illegible]

و [illegible] تحصیل و ظایف دعوات ترقی عمر و دولت [illegible]

مکشوف ضمیر منیر فطرت [illegible] خاطر خطیر حضرت اقتباس میکرداند

ای کنه کلامت لفصاحت مشهور از سعی تو محراب امامت معمور از ذات تو

قدر مراد عالی ز لفظ تو خطبه موجب وجد و حضور ای مهر تو فاتحه نور

حضور از فاتحه خط تو [illegible] در قندیل صفت دل تو آمد روشن

محراب امامت از فراغت پر نور ای خط تو زین احتساب معمور

ارباب یقین ز حسابت مسرور در دوره تو زاهد از جی عرفان مست

فاسق ز شراب عشق [illegible] مخمور [illegible] عبادت

مدهوش دارند ملایک همه بر بند تو گوش تاثیر فغان [illegible]

از مجمع قدسیان برآورده خروش ای [illegible] تو رخ نهاده

خاک نیاز هم اهل حقیقت و هم ارباب مجاز خورشید صفت نور تو

بر ذره نیاز از فیض تو خاص و عام عالم ممتاز [illegible]

بحر دو گوهر [illegible] سلک سخنوری و سلک جوهر [illegible]

جسمانی و روحانی بر کنار [illegible] خط خود مستقل دار [illegible]

هزاران هزار جواهر دعوات وافیات مرفوع ضمیر فیض تنویر که در معدن قرابت
و مهر پرست میگردد و بعد از [illegible] ساحت ضمیر با صفا پنهان مخفی و نهفته [illegible]
کرمی حضرت و [illegible] چون بر اولاد و اطفال و محاذ و دسته ام باد و بعد او [illegible]
آورده که در رکاب دولت قدمبوسی که متکفل سعادت جاودانیست معروض میدارد
[illegible] از وجان بخش جهان آفرین ذات عطوفت آیات آن قبله بهبود
و معنی کعبه دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت [illegible]
پیوسته بر فرق عبودیت کیشان سایه مرحمت گسترده و ابواب نیاز مندان
تسلیمات عقیدت آیات که باعث وصول مرادات [illegible] بجا آورده
[illegible] همواره ملاذات شفقت آیات آن قبله حقیقت و مجاز کعبه آرزوی
مشفق نصیحت مکرم مهربان حضرت عمویی چون بر عقیدت اندیشان عبودیت
آیت عطوفت فرمایا و بعد تقدیم ادای تسلیمات که سرمایه سعادت دارین
معروض میگرداند [illegible] جمعیت ظاهر و باطن پیوسته مقارن حال
فرخنده مآل اخوت پناه عطوفت دستگاه ملاذ مهربان معاذ قدر دان
مآل الله تعالی باد و بعد تبلیغ رسایل آرزوی خدمت کثیر الموهبت
که موجب حصول سعادت دو جهانیست مرفوع ضمیر شفقت پذیر میگرداند
[illegible] باعث قضا و قدر آن عزیز نامه سعادت فروغ باهره دولت
فرزند دل بند جگر پیوند را همواره در حمایت [illegible] خوش
بکمال

بکمال صورت و معنی بسیار باد و بعد تحریر حقایق دعوات خیریت کرده درین
و دل بسته معلوم آن نصارت چشم و نضارت جبین باد [illegible]
بیوت و شمایل آن محمود الخصایل محمود الشمایل سعادت [illegible]
بر توهم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد و بعد ادعیه طول عمر
رای مسرت پیرای آن فرخنده منش [illegible] کا به سائلی [illegible]
آن برادر بجان برابر بلند اختر سعادت اختر مظهر را همواره از کتب علوم فیض لزوم
فایز داشته قرین صحت و عافیت داراد و بعد تبلیغ دعوات جلیل ارزانی
که خلاصه مطالب و نخواه است معلوم آن [illegible] [illegible]
زینت خانه رنگین شاهد نشاط کاکل محرمی [illegible] خاتم نگین شاهد
نگین خاتم راست طایر مرجشم یگانگی و سمه ابروی یکجهتی تعویذ بازوی اخلاص
حمایل گلوی اختصاص گوشواره گوش محبت گوهر سلک بهجت [illegible]
دوام خدمت [illegible] آرام و عشرت که نامش بر زبان آوردن دهر از حیا
همواره مستور بستار حفظ ربانی و محفوظ بحصار یزدانی بوده جمیع افراد
غمکده اتحاد باشند و خاطرا همیشه متوجه بر دوخت حال خود دارا [illegible]
خانه کتخدای کاشانه دوستی کشای چشم انتظار
[illegible] زبان نظاره [illegible] دعای کلید بهجت و کامرانی
برابر ورج امنیت نظاره دستار جوانمردی و سر [illegible]

شهود ار میدان محبت و دلبری که رقم شریفش بر زبان قلم داده [illegible] ترک اوست و حیا
تعداد [illegible] جاه العرش [illegible] پیوسته در پرداخت علاقات
خاکی [illegible] باشند بعد ادای دعای خیر و سلامتی و رفع الفتن
جمعیت ظاهر و باطن که [illegible] جهان [illegible] است معروض میدارد [illegible]
[illegible]
[illegible] اقرار کرد محمد باسم [illegible] کریم الدین ابن نور الدین
ابن شرف الدین ساکن فتحپور [illegible] قصور دار الخلافه شاه جهان آباد در حالت
صحت بدن و اثبات عقل بر نهج شرعی که [illegible] معلوم الحدود و محدود
حدود اربعه مبیعه شرقی آن متصل بحویلی شیخ الله داد خطیب غربی آن ملحق
[illegible] جنوبی آن ملحق مسجد شیخ قطب الدین [illegible]
خانه [illegible] شمالی آن طرف [illegible] شارع عام و الیه الباب [illegible]
دو کوتهری [illegible] بچوب [illegible] و تخته [illegible] طول [illegible] سی
و عرض [illegible] در قصبه مذکوره در محله [illegible]
بحق ملک و قبض [illegible] جمیع [illegible]
در ملکیت [illegible] مسمی [illegible] و شیخ [illegible] محله مذکوره [illegible]
مذکور محدوده مذکوره را [illegible]
داخلی و خارجی [illegible] الیها [illegible]

محدوده مذکوره بخشید و تملیک کرد و موهوب له موهوبه مذکوره را قبض
واجب شرعی نمود [illegible] اقرار کرد که بعد ازین مارا [illegible]
ما [illegible] نسبت [illegible] موهوب [illegible] حقی و دعوی
و خصومتی نیست و نماند [illegible]
[illegible] حلیه واهب [illegible] موهوب له
و حلیه [illegible] اقرار کرد و اعتراف نمود محمد باسم [illegible]
را محمد بن [illegible] در حال صحیح اقرار [illegible]
نافذ [illegible] موازی دو صد [illegible] بعرض [illegible]
دیوارهای گلی [illegible] خانه [illegible] در شهر [illegible] محله [illegible] آباد [illegible]
محدود [illegible] حدود اربعه مبیعه چنانکه شرقی آن متصل بحویلی [illegible]
[illegible] غربی آن ملحق بحویلی [illegible]
[illegible] جنوبی آن طرف کوچه نافذه شمالی آن [illegible]
شارع عام و الیه الباب [illegible] ارث پدری حق و ملک و قبض [illegible]
و در ملکیت [illegible] مسمی [illegible]
در [illegible] مذکور محدوده مذکوره را با جمیع توابع قلیل و کثیر داخلی و
خارجی [illegible] نقد [illegible] رایج الوقت
[illegible]

رهن کرده گرو نهاده مقرّ عاً حالیاً بکفن حق الغیر وعما یمنع الصحة والبیع بالتسلیم
تسلیمش نمود و مرتهن مزبوره محدوده مذکوره از مقر مذکور رهن گرفت
وباقباض راهن مذکور در قبض شرعی خود در آورد ولهذا بعض مرا این سجلا واقع شد
در ضمن متعهد شدند مخبران مذکوران هر مرتهن مزبور مبلغ مذکور را جواب بگوید
و نیز راهن مذکور مرتهن مزبور را وکیل مطلق ساخت وقایم مقام نفس خود
گردانید بر اینکه اگر راهن مسطور قوم را بعد منقضی مدت وعده رهن که مشخص
مقرر شده بمرتهن مزبور نرساند مرتهن مذکور وکالةً محدوده مزبوره را
بقیمت وقت فروخته مبلغ مذکور رهن خود را بگیرد وتتمه را براهن مزبور رساند
واحتیط عند الحاجة تحریراً فی تاریخ دهم شهر ربیع الاول قلمی شد حلیه راهن …
وهردو مخبر در حاشیه نوشته [illegible] اقرار کرد واعتراف آورد
مخبر باسم ونسب خود مسمی عبد الکریم بن بدیع الزمان بن محمد عوض ساکن
قصبه سلطانپور فی حال صحة اقراره ونفاذ تصرفاته الشرعیة برین وجه که
تمامی … بجه که واقعست در قصبه مذکوره بطول … صد در عرض
… در عرض شصت ذرع مشتمل است بریک ایوان ویک حجره وچهار کوتهری
هریک مسقف بچوب وکری وتخته ومحدود است بحدود اربعه متصله جنوبی
شرقی آن مجلس بچوبی شیخ حامد … از سرکار … …
والانبار غربی آن ملصق بدیوار مسجد قاضی نور محمد جنوبی آن …

شیخ

شیخ عبد الکریم داروغه عطیات خانه سرکار خاصه شریفه شمالی آن طرق
شارع عام والیه الباب آن ارث مدرجی این زمان … حالیاً عن حق
الغیر وعما یمنع جواز البیع حق وملک وقبض مقر مذکور است در ملکیت مسطور
خبر کرده مسمی حافظ محمد ومحمد معظم ملازمان سرکار نواب عمدة الملک مدار المهام
در قبولا مقر مذکور محدوده مزبوره را با جمیع حدود وتوابع وحقوق الداخلیه
والخارجیة وکل قلیل وکثیر هو لها او فیها او منها ومرافقها ومتعلقاتها
دوصد و … تمام موزون شاهجهانی که نصف مبلغ صد روپیه … موقوفه
مذکوره … علی محمد بن کرم الله بن رحیم الدین بیع کرد وفروخت
ومحمد علی مذکور محدوده مزبوره را بمبلغ مذکور خرید کرد وشرا نمود چنانچه
عقد بیع وشرا بینهما منعقد گشت صحیحاً جائزاً نافذاً لا شرط فیها ولا خیار
ثمن قیمت عدل و ضامن ومتعهد شدند مخبران مذکوران بر اینکه اگر …
الحال وارثی پیدا شود مخبران مذکوران بمشتری مزبوره مبلغ مذکور را جواب
گویند ونیز مقرر شدند متبایعین مذکوران … الثمن والثمن … بعد
تعداد … متبایعین مذکوره من تقوم مقامهما را در محدوده مزبوره وثمن آن
حقی ودعوی فی خصوص … ونماند واحتیط که بوقت کار بکار آید
… قلمی شد حلیه بایع ومشتری وحلیه مخبران در حاشیه نوشته
… از صحیح معتبر شرعی نمود نواب الدین بن حاج محمد بن ابو طالب

ساکن قصبه جلال آباد بر نوجه بلفظ باغ معلومة الحدود که بحدود اربعه مشتمل چهار دیواری پخته بمقصد و بیست نهال نوله درخت انبه کلان بل جمیع درخت حاجی دغو درخت شمشم به سبب بلا شرکت غیری در سواد قصبه مذکوره در دمالک و قبض و تصرف خود داشت کرده مقر و اعترف در نولابا عمد کور را معه اشجار مثمر و غیر مثمر مقابل مبلغ مقصد درست دار و به نقد تمام موزون بوزن جهانی نور الدین که نصف مبلغ بود در وجه موجود مذکوره شود بدست شیخ محمد بن الله داد ساکن قصبه مذکوره فروخت و بیع کرد و مشتری مذکور مبیعه مذکوره را بمبلغ مذکور خرید کرد و شرا نمود چنانچه بیع و شرا بینهما منعقد گشت بیعا باتا صحیحا شرعیا جائزا نافذا لازما لا شرط فیه و لا خیار ثمن مثل قیمت عدل و تقابض الثمن و المثمن بمیان آمد پس نماند بعد از این مبایعان مذکوران و من یقوم مقامهما را در محدود مذکوره و ثمن آن حقی و دعوی و خصومتی و انخط وقت حجت درست او بر تابشد به بیست و پنجم شهر ذی القعده قلمی شد حلیه بایع و مشتری در حاشیه نوشته شد قباله عتق شرعی اصالة حاضر آمد مسمی شمس الدین بن نور الحق بن محمد نعیم و حاضر آورد با خود فهیم نام غلام مملوک خاص خود را گندم رنگ گشاده پیشانی کشاده ابرو بیش چشم بلند بینی هر دو گوش سوراخ تکحال سیاه جانب رخسار چپ زرشیع مبروت حال مسلم الاعضا تخمینا شانزده ساله باشد با ظهار نیکو خدمتی تحصیل جامعه لقاء ربه

بدون شرط کتابت و تدبیر در حین حیات خود او را معتق و آزاد کرد آمد و نیز اقرار کرد که هیچ کس را از وارثان ما من بعد بر وی حقی و دعوی نیست و این عتاق نامه که درست آویز نجات است بست و پنجم شهر رجب المرجب قلمی شد قباله عتق شرعی وکالة اقرار شرعی نمود مخبر محمد مقیم بن فلان بن فلان بر نوجه که آزاد ساخت و از ملکیت خود بر آورد مسماة عظمت بانو زوجه برادر فضل موکل من مقر که نام و اه مملوکه خود را که هندی الاصل و معلوم الاوصاف و مسلم الاعضا باشد اعتاقا صحیحا شرعیا جائزا نافذا پس نماند معتقه مذکوره را با معتقه مذکوره هیچ حقی و دعوی الا حق الولا و کس مذکوره بمملوکیت خود تصدیق نمود و مقر مذکور این کتابت را به دوم شهر ربیع الاول سنه قلمی شد حلیه مقر و معتقه مذکوره در حاشیه نوشته شد عتق شرعی وصایة اقرار صحیح شرعی نمود مسمی محمود بن شیخ محمد بن شیخ مسعود بر نوجه که ضعف بدن بسبب کثرت سن و عارضه بر من غالب است چنانچه اکثر اوقات از غلبان بلغم یک پاس یا بیشتر مرده آسا غرق بیهوش افتاده میباشم و هر چند معالجه نمیان می آید بیماری روز بروز در ترقی افزا و محمد معصوم پسر من ضعیف است و هیچ کس از خویش و اقارب که در پرورش و تربیت قایم مقام من تواند شد ندارد سا برادر محمد شفیع نام و طن بود که مرد مهربان صغیر لطف فرماست در جمیع مذکور صغیر امور که اصلح و انفع

باشد وصی شرعی نمود و محمد شفیع مذکور نیز در مجلس وصایت حاضر بود و قبول وصایت نمود صحیحاً شرعیاً این وصایت نامه یازدهم شهر شوال قلمی شد **قباله طلاق خلع** [illegible]

بتاریخ هفتم شهر رمضان المبارک سنه ... در مجلس شرع حاضر آمده مسمی جاوید بن بخشش و حاضر آورد مسماة زرینه بنت فلان منکوحه خود را با اظهار عدم استطاعت نان و نفقه

نسبت بماری دائمی خود او را بالطلاق مثلثه بر خود حرام گردانید و از خود جدا ساخت و مسماة مزبوره نیز اعتراف او را که مر او را بسبب زوجیت و حق مهر و نفقه عدت زوج

مذکور هیچ حقی و دعوی نیست **قباله عتق** وکالتاً از جهت دیگر اقرار صحیح

شرعی نمود مسعود بن فلان بن فلان وکالتاً از قبل محمد شفیع بن فلان بن فلان

بر نوعی که مسماة سوسن زاده مملوکه خود را که تا زمان اعتاق حالیاً عن حق الغیر

دعا مع جواز العتق و نفاذه در تصرف ملکانه خود داشت مطلق العنان

شرعی گردانید اعتاق صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً لیس این معتقه مذکوره فروخته

و بخشیده نشود و میراث نگردد و هر جا که بایست باختیار خود باشد و بعد از

تاریخ نماید بر وی هیچ حقی نیست و لا ان الولاء لمن اعتق جلیه مقرر معتقه

[illegible] وکیل ساخت و قائم مقام خود ساخت مسمی شیخ محمد بن فلان بن فلان

عبد الرؤف بن فلان بن فلان را در جمیع قضایا از شرعیه و عرفیه و دیگر شد اراده نمود

که او را در جواب دعوی که با دیگری را باو باشد و اثبات حق ... و

سه دفعه واقباض و صلح و تکفل و توکیل و تحلیف و کل ما یجری فیه التوکیل

وکیل

وکیل مذکور در مجلس توکیل حاضر بود و قبول وکالت نمود وکالتاً صحیحاً شرعیاً

جائزاً نافذاً بتاریخ چهارم شهر شوال مرقوم گردید **قباله بیع کفالت نامه** اقرار کرد و نوشته

معتبر شرعی نمود مسمی سید جلال بن فلان بن فلان بر نوعی که چون بتحصیل عامل معزول

بسبب محاسبه بعلت تفرقه و تفاوت حصیلین متعلقه برکته رحیم و ربول حاکم سرکار

مو تمن الدولت العلیه معتمد السلطنة البهیه ... ملک ... ممالک

دولت و اقبال خان عظیم الشأن در قید بود و من مقر شده حاضر ضامن او را

خلاص فرمانید و قرار نمودم که هر گاه متصدیان سرکار مذکور او را طلب نمایند مقبول

بلا عذر آورده حاضر شده ام اگر در احضار آن توقف و اهمال نمایم از عهده جواب

معامله مزبوره که بر ذمه او از روی حساب کاغذ جات تحویلداران برآید برآیم و بیست و هفتم

شهر ربیع الثانی قلمی شد جلیه توکیل **قباله عزم نامه شرعیه** با شیخ حبیب الله بن شیخ

بن شیخ کریم الدین صدیقی ساکن قصبه کمالپور مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد

آنکه چون شیخ فرید برادر حقیقی شیخ حبیب الله مذکور بسبب روزگار از وطن مالوف خود

جدا شده در بلده ... اقامت داشت و به تجارت خرید و فروخت

و غیره اشتغال وقت خود مشغول می گذرانید در ینولا از خط شیخ ... ساکن قصبه

که شیخ حبیب الله مزبور نوشته بود چنان معلوم شد که شیخ فرید بقضای الهی

فوت شد و مال و متاع و نقد جنس از اسباب و اشیاء در مکان ... مذکور

بلده مزبوره بجای محفوظ امانت نگاه داشته در حضور شیخ حبیب الله برادر

کلان متوفی مذکور که بست حرامیت سکنه نام موسی را دری برای خرج خوراک و
پوشاک زن دو دختر متوفی مرقوم که در دخل کذشته رفته بود دختر دار مانده بر لبث ان
شدن مانده و در انجامیر سند دعوای شیخ حبیب احمد برادر علی و متعلقان متوفی
مذکور و دیگر کس وارث نیست [illegible] اقرار کردند و اعتراف نمودند مخبران
باسما و ذوات خود نازیده و عمر فی حال صحیح اقرارها و نفاذها و تصرف فیها الشرعیه
بر نوجه که پیش ازین تا مقران مذکوران دعوی مبلغ صد روپیه بابت ده حصه خود
نسبت ترکت نقد فروخت اسپان از روی حساب باکر بداد افغان در
در هولا بابهم خاصمه شده در میان خود مصالحه نمودیم و اقرار کردیم که بر کرار مقرار
بر نکردیم پس کاشد لعد تاریخ این اقرار صحیح در میان و مبری لذ دعوی و حصو
د این ابرای نامه که عندالحاجت حجت باشد نیست و پنجم ذی القعده [illegible]
اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود مسمی مالکش بن فلان بن فلان ساهوکار
ساکن اردوی معلی بر نوجه که مبلغ پانصد روپیه نقد حید کلا مو زن تولن
یازده نیم ماشه سکه مبارک که نصف مبلغ دو صد پنجاه روپیه موصوفه مذکوره
میشود از بابت سید رفعت و عوانیاه میر مظفر مسعید ارسکار خاصه شریفه
منعقد نکهری دو دنی در مقرامانت است اقرار میکنم که هرگاه میر مذکور مسعید مذکور
طلب کاه بلا عذر و اصل سازم و حرف حکایت درمیان نیارم حسب فی دوم
شهر جمادی الاول قلمی شد [illegible] بتاریخ شهر رجب سند در اقرار العبد اسم الحال
تمام

حاضر آمد مسمی بهادر بن فلان بن فلان و حاضر آورد با خود کمال بن فلان بن فلان
و حاضر بدار محضر هذا دعوی کرد برنوجه که موازی ده بیگه زمین محدوده سه حد [illegible]
ابی حیث سکنه زمین محدوده یک قطعه جاکی مطابق فرمان سعادت عنوان حضرت
عرش آشیانی در وجه مدد معاش متعلقان من مدعی از سواد قریه موضع [illegible]
علاوه که سهام متقرر است و آن فرموده بر دو قطعه معلومة الحدود را
محضر هذا اکر ضمیر ان موضع مرقوم است بطریق اجاره حواله نمود محضر هذا بر دو
محصول اراضی مسطور را عقب بیم که نسبت زر کار رعایا کشت متعدی آن
شده و نمید هد در حال انکه من حاضر هذا قبولیت نام محضر هذا مستخط اوبر
دفاتر بکویان است دارم چون جواب دعوی حاضر هذا از محضر هذا پرسیده
ساکت ماند در صورت بعد عجز محضر هذا از ایراد جمیع و خرج دعوی حاضر هذا
از انجا که سکوت دلیل قبول است حکم تسلیم محصول اراضی فرموده قبولیت
قبولیت نموده شد و اسخه که عندالحاجت حجت باشد بتاریخ [illegible] مرقوم
کردید [illegible] بتاریخ فلان و شهر فلان فی سنه فلان در دار القضا
انعالیه حاضر آمد مسماه فلانه بنت فلان بن فلان و برابر خود حاضر آورد
فلان بن فلان بن فلان را و حاضر بوده بر روی محضر هذا دعوی کرد بر نوجه
که محضر هذا بتاریخ فلان شهر فلان سنه فلان من حاضر هذا را در عقد نکاح
شرعی خود در آورده بود بعد یک ماه است که محضر هذا من بغیر از طلاق

بر خود حرام کردانید و تا انتقال از رداه زوجیت بحبال من غیره مراحم نشود او را
منع نماید چون جواب دعوی حاضر مذا از محضر مذا رسید محضر مذا از مطلق
[illegible] انکار مطلق آورد بنابران از مدعیه طلب شهود نموده شد او حاضر آورد
فلان بن فلان و فلان بن فلان بن فلان را آن شهود [illegible] دعوی مدعیه
بر دعوی محضر مذا گواهی دادند ازان حکم نموده شد که مدعا علیه مزبور من بعد دعوی
زوجیت مزاحم حال مدعیه مذکوره نشود و احتیاطا که ثانی الحال سند کردد بتاریخ نوزدهم
صفر تحریر یافت [illegible] بتاریخ یازدهم شهر رمضان المبارک سنه کذا
مسماه [illegible] بنت فلان بن فلان در دار العدالت العالیه آمده [illegible]
در غیبت شرف اسلام مشرف شده و مسموع کردید که مسماه مزبوره یک دختر صغیره
فلانه نام چون بحکم شریعت مطهره با وجود که ولی اقرب دیگر نیست و از صغیره بوده باشند
تو مسلمه [illegible] بنابران مقرر شد که بر تقدیر که صغیره مذکوره را سوای [illegible]
ولی اقرب دیگر مسلمان نباشد او را ادارش پرورش نماید و احتیاطا که عندالحاجت
تاریخ مرقوم سند قلمی شد [illegible]
[illegible] در عدالت العالیه محضر با سلم ذلک حضور مسماه فلانه بنت فلان
بن فلان بسعادت شرف اسلام دریافت و گفت که شوهرش فلان [illegible]
او را طلبیده عرض اسلام کرده شد او ابا آورد [illegible]
زوج و زوجه بتفریق نموده شد و دختر فلانه نام صغیره [illegible]

بوده

بوده تبعیت ما در حکم باسلام او کرده شد و حواله مسماه مزبوره نموده آمد [illegible]
او را دخل نماید بتاریخ چهارم شعبان تحریر یافت [illegible] اقرار کرده و حضور
آورده محضر با سلم ذلک خود عبد الرؤف بن فلان بن فلان بر نحوی که از شرف [illegible]
[illegible] مقرر صحبت مذهبان تا عاقبت [illegible] مرتکب افعال شنیعه [illegible]
قبیحه میشود و من از ادای [illegible] او که بهیچ وجه مستحسن نباشد بری و بیزارم
ازانجا که بحکم آیه کریمه و لا [illegible] در شریعت غرا جنس را
گناه دیگر نگیرند و مواخذه ننماید بنابران مقرر نموده شد که عبد الرؤف را
بسبب جرم شرف نگیرند و مواخذه نکنند بتاریخ دهم شهر ذی قعده سنه کذا
قلمی شد [illegible] اقرار صحیح شرعی نموده محضر با سلم ذلک خود فلان بن فلان
بن فلان بر نحوی که مبلغ یکصد روپیه [illegible] سکه مبارک بطریق
مضاربت از زر فلان بن فلان گرفته در قبض و تصرف خود
آورده [illegible] مبلغ نفع تجارت مبلغ مذکوره حاصل شود نصف از آن
حق مالک و نصف از آن من مقر باشد و احتیاطا که عند الحاجت حجت باشد
[illegible] صاحب مال در عدالت العالیه تحریر یافت [illegible]
اقرار کرده و اعتراف نموده فلان بن فلان بر نحوی که مبلغ [illegible] روپیه
[illegible] یازده نیم ماشه [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] فلان بن فلان امانت نگاه داشته بودم [illegible]

بموجب قسمت از رکات طغرا نشانات جدا گشته تعینات صوبه دار الامان ملتان
شدم مبلغ مذکور از مودع مذکور بس گرفتم و بعد ازین نزد مودع مذکور هیچ حقی
و طلبی و دعوی نیست و نمانده و اینجا که عند الحاجت حجت باشد در عدالت
العالیه بتاریخ کذا قلمی شد قباله حسب دوم اقرار کرد منی رام بن چندر بن [illegible]
[illegible] بود و [illegible] رامدی بنت فلانه زوجه [illegible] بر بود [illegible]
من مذکور مبلغ دو هزار روپیه از کور [illegible] بن فلان قوم [illegible]
[illegible] طلب [illegible] مذکور [illegible] بعد [illegible] داده
الحیل [illegible] همدرین اثنا [illegible] پیش از آنکه مبلغ مذکور را [illegible]
بگیرد بقضای الهی مرد و ترکه گذاشت از برای وارثان خود [illegible]
مذکوران ماندیم و ما مقران مذکوران از [illegible] مذکور دعوی میکردیم
دعوی [illegible] میگرفت بعد تطویل خصومت و گفتگو با صلاح مصلحان
ثالث بر مبلغ [illegible] روپیه صلح نمود مبلغ مذکور از مشار الیه گرفته
در قبض و تصرف خود [illegible] آورده ذمه موصی الیه را از جمیع دعاوی [illegible]
کلیه و جزویه بری کردانیدیم و من بعد ما را با مشار الیه بوجهی من الوجوه
حقی و طلبی و خصومتی نیست و نماند و نیز اقرار کردند که اگر [illegible]
[illegible] ظاهر کرد باطل و ناشنیده است و اینجا که عند الحاجت حجت باشد
بتاریخ در عدالت العالیه قلمی [illegible]

اقرار

اقرار کرد [illegible] ابن غلام نو مسلم عرف [illegible] بن فلان [illegible] فلان [illegible] بوده که
[illegible] من مقر با فلانه بنت فلانه نسبت [illegible] کرده بودیم [illegible]
[illegible] داده بودیم [illegible] شرف اسلام [illegible] نسبت [illegible]
برطرف نمود [illegible] مذکور را از مشار الیها [illegible]
آوردیم من بعد مرا هیچ وجهی [illegible] دعوی [illegible]
که عند الحاجت حجت باشد بتاریخ فلان در عدالت العالیه مرقوم گردید قباله
حسب [illegible] شرح خط مکاتبت فحوای این [illegible] معروف [illegible]
عبد الصمد بن فلان بن فلان بموجب امتثال قوله تعالی فکاتبوهم ان علمتم
فیهم خیرا مشاهده خیر و حق خدمت [illegible] مکاتب نمودم [illegible]
نام غلام مملوک [illegible] المبلغ [illegible] الوقت که در عرض [illegible]
[illegible] ادا نماید و بعد ادای زر مکتوب از قید عبدیت [illegible] مملوک
مذکور [illegible] خود [illegible] کتابت [illegible] قبول نمود [illegible]
[illegible] اوست [illegible] در دار العدالة العالیه بتاریخ فلان
[illegible] فلان [illegible] قباله [illegible] [illegible] خود [illegible]
العدالة العالیه حاضر آمده و مطابق مضمون کلام [illegible] اعتق رقبه
[illegible] العتق المعتق [illegible] اقرار کرد [illegible] نام غلام [illegible]
[illegible] تا مادامی که حیات من مقر باشد در خدمت [illegible]

بعد فوت من مقر مذکور ادا کرد چون سال بر تقاضای میراث و ملک کرده
واقعه که عند الحاجت حجت باشد تحریر یافت تاریخ فلان سنه کذا
شرح اقرار عاریت اقرار کمال الدین بن فلان بن فلان در تاریخ فلان شهر فلان سنه
فلان بر موجبیکه بعاریت گرفت از نور جهان بن فلان بن فلان
که وصف او چنین است و چنانست بوعده استعمال مدت شش ماه بعد
رد کند اما اگر بعد از آن بعضی که ملک او است تسلیم کرده بر سبیل عاریت
و اگر بعد ما بعد انقضای آن چیز مستعار لاحق گردد و التزام نمود مستعیر
باجره نرخ عاریت و لازم آمد از عهده جواب برآید و این علامت نامه بر وفق
حاجت نوشته گردید در دار العدالة العالیه بتاریخ صدر مرقوم شد
اقرار کرد نور الدین بن بهجت بر موجبیکه مبلغ دو صد روپیه
مسکوک جهانی از بابت زین ... سال ... بر ذمه من مقر لازم الادا است
که بلا عذر میرزا سلیمان بن فلان اعتراف آورد که اگر نور الدین
مذکور ادای مبلغ مذکور مطابق وعده که مدت دو ماه قرار یافته اهمال
نماید من بحکم کفالت مبلغ مذکور را بلا عذر ادا کنم
حاضر بود قبول نمود ضامنیت مذکور را بتاریخ کذا شهر کذا سنه کذا در
عدالت العالیه تحریر یافت جلیله نور الدین سلیمان ضامن
شرح قسم نامه در دار العدالة العالیه حاضر آمد کربال بن فلان بن فلان

مسماة نور تن

مسماة خورشید بانو بنت فلان بن فلان در برابر خود حاضر آورد فلان بن فلان
را حاضر ما بر محضر ما دعوی کرد بر موجبیکه مبلغ مذکور و من حاضر ما مبلغ دو صد روپیه
مسکوک جهانی مال نزد این محضر ما امانت نگاهداشته و این محضر ما امانت
قبول کرده لیکن حال من حاضر ما او کالت طلب مبلغ مذکور از این محضر ما مسکنم که من حاضر
ما ادا کرده او کالت قبض شرعی نموده بموکله مذکوره خود تسلیم نمایم
محضر ما انسبه چون جواب دعوی حاضر ما پرسیده انکار مطلق آورد
بنا بر آن حاضر ما گواه برای اثبات مدعای او طلبیده شد حاضر ما از اقامت
بینه عاجز آمد طلب قسم کرد بنا بر محضر ما الطلب حاضر ما قسم شرعی یاد کرد
و این قسم نامه بتاریخ فلان شهر فلان سنه کذا القلمی شد
قسم نامه دیگر در دار العدالة العالیه موجب آنکه گردید و احفظوا ایمانکم
... کار ... الخلافه شاهجهان آباد حاضر آمد و قسم شرعی
یاد کرده ... کشته ... دل در حالتیکه لباد
... مخدومی مولوی شیخ عبد الرحمن
... از صمیم دل و صفای ضمیر ... مصلحت شد
... مقصد ... از هر چه خلل در مصالح مومی الیه متصور باشد
... حضرت مخدومی نیز همین مقرر
... خاطر

شان باشد یعنی و توجه بزرگانه متعهد او شد و قبول کرد کما ینبغی از طرفین بخلاف آنکه
قسم بسیار اند بوقوع آمده او را از دخول در زمره اسلامیان و مسلمانی ایمان نفیسه بیاد
چنانچه جماعه ثقات و عدول حاضران مجلس بالکلیه تسلیم و اقرار طرفین می شنیدند خود
گواه گرفته بتاریخ ... شهر صفر تحریر یافت قباله وکالت شرح وکالت نامه
که وکیل از طرف خود وکیل کند اقرار شرعی نمود محمد باسم ... خود حمال محمد بن فلان
بن فلان بر وجه که شیخ محمود بن فلان بن فلان که وکیل ثابت الوکالت است
از قبیل تمام عصمت پناه فاطمه بانو بنت فلان بن فلان در جمیع امور و دعاوی
و خصومات توکیل من لدن من مقر را وکیل مطلق ساخت و قائم مقام خود
گردانید در جمیع امور مذکوره و کل ما یجری فیه الوکالة توکیلاً صحیحاً شرعیاً چون
وکیل مذکور در مجلس توکیل من حاضر بود وکالت مذکور را بموجب وکالت نامه
بمهر موکل منظور و مقبول نمود و شد بتاریخ کذا شهر ذی القعده العالی
تحریر یافت قباله دیگر شرح وصیت نامه مضمون این سطور مشتمل است بر آنکه
که وصیت نمود فلان بن فلان در حالت صحت بدن و ثبات عقل
که هرگاه او را سکرات موت که حق تعالی بر همه بندگان مقرر فرموده رسد
کند از ترکه او تکفین و تجهیز او بی افراط و تفریط و کمتر رانده دینی که بر ذمه او
ثابت شود و چند ... به فلان [illegible] حق الاسلام
برای او گذارد با جمیع ... [illegible]

شرط معاهده کنند که کلیک نام کنیز را خالصاً لله و طلباً لمرضاة و صدر و ...
معتوق مذکوره مذکوره آنچه بعد صرف باقی ماند نفقه او ... [illegible]
کوشش ... کلید ... از سوال ... و مشغول ... در تحصیل مرامات تحمل و رضا
دولت ... بسیار شکر و صبر مستقیم بوده مشغول گردانید حقیقی می باشند در
حالت و استحقاق هر کدام قسمت نمایند و ابر جمیع گواه گرفت بر خود حضار
مجلس را که این همه مذکور را می شنیدند و این وصیت نامه که عند الحاجه حجت باشد
بتاریخ ... شهر رمضان المبارک سنه کذا قلمی شد قباله نکاح شرح قباله نکاح
بتاریخ فلان شهر فلان سنه فلان اقرار کرد من فلان بر وجه که مسماة فلانه بنت
فلان بن فلان را بزنی خواست و در عقد نکاح شرعی خود آورد بوکالت فلان
بن فلان بن فلان بحضور شهود عدول مقبول الشهادت که ایجاب و قبول
معاقدین را استماع نمودند بکابین مبلغ پانصد ... دینار سرخ
سلطانی ... معجل ... واجب الادا عند المطالبه
منه الموجل الی انتهاء النکاح معه چهار شروط مشهوره معروفه شرط اول آنکه
ناکح مذکور بر منکوحه مذکوره مادام که در نکاح او باشد بحکم ضرورت زن دیگر
نخواهد دوم آنکه زوج ... زوجه ... بسبب شرعی
چنانکه اثر ضرب و جراحت آن بر عضوی از اعضای او ظاهر شود سوم
ناکح مذکور از منکوحه مذکوره تا مدت یکسال خبان غیبت نماید که

در مدت نفقه و کسوت نقد کفاف بوجی برسد بسبب وقوع یکی از این امور مزبوره
عاجز گشته پای خود را از حبالهٔ نکاح وی برآورد چهارم آنکه مالک مذکور با وجود
تولیه و فعلیه مملوکه کنیزک برسم سریت نگاه دارد و این نکاح صحیح علی الظهر
الشهرت والاعلان لا العرفی الخفیة والکتمان بدار العدالت العالیه مرقوم گردید
قبالهٔ بیع سیم شرح خط بیع لسوه های زمینداری اقرار کردند و اعتراف صحیح
و شرعی نمودند مخبران بالنسبت و استشعار خود ... و جهت پسران حلال ...
عظمت زمینداران موضع فلان عمله پرگنه فلان سرکار و صوبه دار الخلافه
شاه جهان آباد بر موجب که حواشی بیع لسوه زمینداری معلومة الحدود
متحاذیت لسوه موضع مزبوره از ارث پدری حق و ملک قبض و تصرف مالکانه
مبایعان خالیا عن حق الغیر و عما یمنع جواز البیع در ملکیت مسطور گرد
مسمی فلان بن فلان بن فلان مسمی فلان بن فلان بن فلان دیوه لسوه های مرقومه را
بجمیع حدودها و حقوقها و المداخلیه و المخارجیه و کل قلیل و کثیر هو لها او فیها
او منها من المضاف و ... البیاعه من اشجار مثمر و غیر مثمر سوای مسجد شرعیه
از مساجد و مقابر و مساجد و طرق عامه و غیره بمقابله مبلغ ... نقد
چهت تام موزون کر رایج الوقت که نصف چهار صد و پنجاه روپیه موجود ...
طایعا راغبا بلا اکراه و اجبار بدست میر مراد بن فلان بن فلان بیع کرده
و فروخته و میر مذکور لسوه های معلومة الحدود را بمقابله مبلغ ... خرید کرده ...

حبالچه بیع و شرا بینهما منعقد گشت بیعا صحیحا شرعیا جایزا نافذا لا شرط فیها
و لا خیار بثمن مثل و قیمت عدل و مشتری مذکور با قباض مخبران مذکور لسوه
های مسطوره را معه چهار حدود متعینه در قبض و تصرف شرعی خود در آورد
و ضامن و متعهد شده مخبران مذکوران برآنکه اگر حق کسی ظاهر شود
و استحقاق آرد مخبران مزبور بمشتری مذکور مبلغ مسطور را جواب گویند و نیز
مقرر شده مبایعان مذکوران مقابض الیه ثمن والثمن لیس نماند بعد گرد
این خط مبایعان مذکوران من تقویم مقابلها در سعه مزبوره و ثمن آن مشتری
و من تقویم مقامه حقی و طلبی و دعوی و خصومتی و انچه که عندالحاجت حجت باشد
بتاریخ و شهر فلان سنه فلان در دار العدالت العالیه مرقوم گردید حلیه بایع
و مشتری و حلیه برده و محضر بوسیه شرح پروانهٔ امینی و فوجداری
چون حسب الحکم جهان مطاع واجب الاتباع خدمت امینی و فوجداری سرکار
قنوج من ابتدای فصل ... سنه ... از تغیر فلان برفعت
و امانت پناه شجاعت و معالی دستگاه محمد معصوم مقرر و مفوض گشته
... بنام ... این امر قیام نموده در تمشیت معاملات و ضبط
و ربط ... و تنبیه متمردان و حفظ و حراست زیردستان
و عمال ... و ... طرق و شوارع سعی وافر بتقدیم رساند و دزدان و مردم
و ... قطاع الطریق و امثال آن مساعی بایست که از آنجا

از تنخواه مقرره نماند و از مسالک و مشارع متعلقه محال فوجداری خود بواقعی خبردار
بوده محافظت و احتیاط نموده که متردّدین و مسافرین بجمعیت خاطر آمد و رفت
نموده باشند و در انهدام قلعجات محال مواسات توثق جد و جهد بکار برده
انهار محال سرکاری در انجام بندوق و اسلحه نباشد و شود بغیر تنخواه خود
از قرار واقع و راستی مال واجب را جواب گوید و کدام پرده بهانه باقی نماند
و تحریر سرسری کامل حقیقت مزروعات دیه بدیه دریافته از روی صفا الحال مشخص نماید
که تحصیل مال واجب هنگام نشود و کدام دریرگنه مطلقا تعلل نماند و با کافه رعایا سلوک
پسندیده کند و سررشته کاغذ و طوامیر و اصلاحات فصل بفصل موافق ضابطه
بدفتر معلی میرسانیده باشد و در معموری پرگنات متعلقه خدمت مامور
خود و تکثیر زراعت و افزونی کاهات اجناس کامل کوشش بتقدیم رساند
اردو دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری نامرعی نگذارد و چیزی بنصیحه
سهمت و بلادستی و دیگر ابواب ... معهود در کاه ... از رعایا
نگیرد و سبیل چودهریان و قانونگویان و زمینداران و جمیع سکنه خاص و عام
آنکه مشار الیه را فوجدار و مستقل المحال دانسته دست تعدی او را
در جمیع امور مضافه بخدمت قوی مطلق شناسند و از سخن و صلاح صوابدید
مومی الیه که متضمن کفایت سرکار و رفاهیت رعایا باشد بیرون نروند
و شکر و شکایت او را در باره خود با موثر شناسند و در عهده ...

دهند

دانند شیخ پروانه خدمت امینی چودهریان و قانونگویان و زمینداران و رعایا
پرگنه رحیم آباد سرکار لکهنو مضاف صوبه اوده بدانند چون بموجب احکام ...
والا قدس خدمت امینی پرگنه مزبور از ابتدای فصل ربیع ...
کفایت آثار عبد الغفار مقرر و مفوض گشته باید که مشار الیه را امین مستقل
آن محال دانسته از سخن و صلاح صوابدید جسابی که متضمن کفایت سرکار
و رفاهیت حال رعایا باشد بیرون نروند و سبیل مومی الیه آنکه در لوازم خدمت
مامور دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری نامرعی نگذاشته از روی دیانت
و راستی بتقدیم رساند و در ازدیاد آبادانی و کثرت زراعت و تحصیل جمع
سعی نماید که یک بسوه زمین قابل زراعت افتاده نماند و رعایا را از حسن
سلوک خود راضی نگاه دارد بنهجی که مال سرکار والا بسرکار عاید گردد و رعایا
بحق خود برسد بروقت بضبط نموده سررشته کاغذ را موافق ضابطه بدفتر
معلی ارسال دارند و خبردار باشد که عامل بالا دستی بر داشت نتواند کرد
و بعهده فوطه دار خبر گران باشد که هرچه بتحویل فوطه دار از مال و سایر
کدام محل بسند معتبر خرج کنند و تصرف مال سرکار نتوانند کرد از انجا که محافظت
زر تحویل فوطه دار بعهده امین است هرگونه احتیاط که باید بکار برد تا فی
جواب امینی زر مزبور او است و درین باب قدغن عظیم شناسند
خوان بموجب بر لیغ جهان مطاع خدمت قضا پرگنه ... ام ... مضاف صوبه

مستقر الخلافه اکبرآباد از انتقال محمد جواد بنوبت قضا بنیاد شیخ محمد اسعد
مقرر و مفوض گشته که بلوازم و مراسم آن کما ینبغی پردازد و در قطع و فصل قضایا
و معاملات و رفع و دفع دعاوی و خصومات و عقود و انکحه و مبادی و ترکات
و کتابت و سکوک و سجلات و تحریض و ترغیب مردم بطاعات و عبادات و اجرای
حدود و تعزیرات و اقامت جمعه و جماعات و تحقیق اموال غیبت و ایتام
و تعیین اوصیا و نصب قوام مساعی موفوره بتقدیم رساند و سبیل متصدیان
مهمات و معاملات و جمیع سکنه پرگنه مذکوره از خاص و عام آنکه مشار الیه را
قاضی مستقل الحال دانسته معاملات و قضایای شرعیه رجوع با مصوبات او نمایند
و لوازم و لواحق آن امر متعلق باو دانند هر که را از قبل خود بنیابت متعین کند
لازم التعظیم دانسته در دیانت قدغن عظیم شناسند [illegible]
چون بموجب حکم جهان مطاع اقتباس شجاعت خدمت کوتوالی بلده دار السرور
برهانپور از تغیر فلان برفعت و شجاعت پناه شیخ عبدالوهاب مقرر و مفوض
گشته که از راه راستی و دیانت بلوازم و مراسم این امر پردازد و هیچ
دقیقه از دقایق هوشیاری و خبرداری چوکی و پهره [illegible]
از خوف و ملاحظه دزدان و [illegible] برزنها دامن و امان محفوظ باشند
نامرعی نگذارد و خود جا [illegible] با خبر و [illegible]
باشند مقرر سازد که محله محله و کوچه بکوچه و بازار بازار [illegible]

و اطفال مردم را بافسانه و فسون بغریب [illegible] زنند و برده فروشیها
نکنند بواقعی خبردار باشند و با این خیال اگر [illegible] اگر کسی بظهور
آید موافق ضابطه سر او را چون روی [illegible] او سفید و روی مانند موی سر او
سیاه ساخته بر خر سوار نموده تشهیر کنند که دیگران عبرت پذیرند و دست
از کار زیاده کوتاه سازند و نیز چنان ضبط نماید که دزدی واقع نشود و متاع
مسروقه را باز بدست آورده بمالک و سارق را گوشمال دهد و الا از عهده
جواب آن برآید که خسارت و نقصان مال مردم را [illegible] احتراز سازد
با سکنه هر محله مقرر نماید که هر گاه در خانه کسی آتش افتد یا دیگر آفت
رو نما شود همسایگان گرد و پیش رسیده امداد و اعانت نمایند و اگر بی
ضرورت آمده حاضر نشوند جریمانه بدهند و از همنشینان و ملازمان خود
نیز بواقعی خبرگیران باشد که بوسیله مصاحبت و نزدیکی بجای نفع خود
[illegible] از مردم [illegible] نکردند و بعضی امور ضروریه را موافق دستور
[illegible] سعی و کوشش بکار برد و سبیل [illegible]
[illegible] جمهور انام از خاص و عام بلده مزبور آنکه مشار الیه کوتوال
مستقل دانسته قضیه و معامله جزوی و کلی که در آن شهر رو دهد رجوع
[illegible] صلاح حالی مومی الیه که مطابق قانون
[illegible] و ضمن رفاهیت عباد الله باشد بیرون [illegible]

تاکید دانند [illegible] چون بموجب حکم جهان مطاع آفتاب شعاع
خدمت کروڑگری پرگنه [illegible] از تغیر فلان بعبد السلام من ابتدای
فصل [illegible] تحویل مقرر شده که بلوازم و مراسم آن خدمت از روی راستی
و دیانت قیام نموده دقیقه از دقایق هوشیاری نامرعی نگذارد و با [illegible]
مطابق تشخیص [illegible] بوقت تحصیل نموده تحویل فوطه دار نماید و هر قدر زر را
رعایا بفوطه خانه بیارد و بهتی آن بمهر خود و دستخط فوطه دار بدهد و بهنگام
جمع باقی و اصلات را بموجب [illegible] محسوب کرده و نصیفه [illegible] دیگر
ابواب ممنوعه بارگاه آسمان جاه چیزی از رعایا نگیرد و باقی و تقاوی
سالهای گذشته را در اول ربیع بوصول رساند و تنقاوی و تقاوی سنوات که
سرشد گردد بر جمیع مواضع باقیدار مقرر شده وجه مزبور را در هر فصل بوصول
رسانیده تحویل فوطه دار نماید و زر را بصواب [illegible] احتیاط
تمام بخزانه عامره رجوع کرده قبض الوصول فوطه دار بدهد و وجه
حق التحصیل را مطابق سند حضور بعد موقوف الکوره و دفع [illegible]
از جمله تحصیل بقایای سنوات ماضیه نگیرد و خبردار باشد که گماشته فوطه
مال برکار [illegible] اگر [illegible] الحال [illegible] باقی ماند
بازخواست آن بعهده خود داند و سررشته کاغذ [illegible]
معلی میرسانیده باشد و رعایا بحسن سلوک در افزونی زراعت

کاشت

کاشت جنس کامل و آبادانی مردم مالگذار سرگرم سازد و سبیل چودهریان
و قانونگویان و مزارعان و رعایا آنکه مشار الیه را کروڑی مستقل دانسته و دست
تصدی او را در جمیع امور متعلقه بآن خدمت قوی شناسند [illegible] تحصیل
جواب میکرده باشند و از سخن و صلاح حسابی او موصی الیه که متضمن کفایت سرکار
و رفاهیت رعایا باشد بیرون نروند و شکر و شکایت او را درباره خود [illegible]
شناسند [illegible] چون حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع عهده
تشخیص و تحصیل خریف پرگنه فیض آباد سرکار [illegible] صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد
از تغیر فلان من ابتدای سنه ۲ جلوس میمنت مانوس بمشیخت و فضیلت پناه
شیخ عبد الله مقرر نموده شد میباید که چودهریان و قانونگویان و مقدمان
و مزارعان و رعایا و جمیع سکنه پرگنه مسطور مشار الیه را امین مستقل
پرگنه محال دانسته بهنگام تعداد و پیمایش و تشخیص احوال و مساحت [illegible]
قرار واقع و راستی نقشی که هیچ خانه و هیچ متنفس از نظر [illegible] کسی
نماند ظاهر نموده دقیقه از دقایق پوشیده و پنهان ندارند و هر
که از راه [illegible] امین توقف ورزد و در اظهار حالات [illegible] بعادت
کرد [illegible] خواست آمده تعذیرات شرعی خواهد رسید [illegible]
آنکه در تقدیم [illegible] خدمت مزبور [illegible] و راستی و حسن سلوک
[illegible] لوازم خبرداری و هوشیاری نامرعی نگذارد و [illegible]

تعداد دروس و میان بسیار صغار و کبار و اهل حرفت و محبوس و معتوه و غیره
تعدد شش سن و سال و خانه شماری و محلات قصبه و مواضعات تا بسیاهه
تشخیص جزء یقیند اسامی مطابق قانون شرع شریف بعنوانی که بر بنده خدا
مبالغ حیفی برود درست نموده ارسال دارد و زریکه از میان تحصیل در اثنا
آنرا با احتیاط تمام نگاه دارد در میان تاکید داند شرح بنده فوطه دار چون بموجب
حکم جهان مطاع واجب الاتباع خدمت فوطه داری پرگنه برام من بنده ای
فصل ربیع تحقان ئیل سنه فلان از تغیر فلان مطیع الاسلام گماشته برام
مقرر شده که بلوازم و مراسم آن خدمت از روی دیانت و راستی پرداخته
دقیقه از دقایق حزم و هشیاری مرعی بگذارد و زریکه تحصیل در اندرا
در حجره نگاه داشته در انبار امین و کروری و توره خود مقفل داشته
بحضور امین پرگنه بدو هر بنده و بکدام بی سند دیوان سند از تحویل خود
خرج نکند و زر تحویل خود را با ستصواب امین بخزانه عامره رسانیده
قبض الوصول بمهر متصدیان خزانه میگرفته باشد سبیل چودهریان و
قانونگویان و مزارعان پرگنه مذکور ممشار الیه را فوطه دار دانسته از
لوازم و لواحق آن خدمت او متعلق شناسند در این باب قدغن دانند
شرح بنده فوطه دار غرض از این نوشته آنکه حسب الحکم ... برگنه
سنه ... بحال گرداند برگنه مذکور بعهده بنده مقرر شده قرار

نموده

نموده که آنجا امین جمع ... مشخص کند با بقایای سالهای گذشته و تقاوی
سنوات از راه راستی و دیانت تحصیل نموده بتحویل فوطه دار نمایم و هر قدر زر
که رعایا بفوطه خانه بیارد جهتی آن بمهر و دستخط فوطه دار بدهم و بطلب
عیاقی و احتراز را بموجب همین جهتی المحسوب کرده ام و بصیغه انواع امور
بارگاه جهان پناه دامی و درمی از رعایا نگیرم و زر را با ستصواب امین خود از
امین با احتیاط تمام بخزانه عامره راجع گردانیده قبض الوصول بمهر
متصدیان خزانه بفوطه دار بدهم و وجه حق التحصیل را مطابق سند
حضور بعد موقوف انگوتره و وضع ضوابط بخمده تحصیل بقایای سنوات
ماضیه بکنم و اگر در پرگنه یا برده فوطه دار باقی ماند از عهده جواب آن
برآیم بنابر آن چند کلمه بطریق تعهدنامه نوشته قرار داده شد بحضور متصدیان
خاصه شریفه که عند الحاجت حجت باشد شرح تعهد فوطه دار غرض از این
نوشته آنکه چون ... فوطه دار پرگنه برام چون خدمت فوطه داری
پرگنه مزبور بعهده بنده مقرر شده قرار نموده زریکه تحصیل دارد و کنه
... در حجره نگاه داشته در انبار امین و کروری و توره خود
مقفل داشته برکت امین و بر بنده و بکدام بی سند دیوان سند از تحویل
خود خرج نکنم و زر تحویل خود را با ستصواب امین بخزانه عامره رسانیده
قبض بمهر متصدیان خزانه بگیرم بنابر آن چند کلمه بطریق تعهدنامه ...

حضور لامع النور نوشته داده شد که عند الحاجت حجت باشد [illegible]
چون بموجب حکم جهان مطاع افتاب شعاع خدمت برآمد نویسی پرگنه جلال آباد
از تغیر اندرسین من ابتدای فصل [illegible] قوی ئیل [illegible] فلان [illegible] مابین [illegible]
مقرر و مفوض گشته که بلوازم و مراسم آن از روی دیانت و راستی بواجبی
قیام نموده دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری نامرعی نگذارد و [illegible]
کاغذ خام [illegible] از شایبه تلبیس [illegible] خود [illegible]
دفتر اعیان و رعایای مواضع پرگنه مسطور و تصدیق بمهر خود موافق ضابطه
[illegible] که [illegible] خود [illegible] موافق ضابطه درست نموده [illegible]
معلی ارسال [illegible] باشد سبیل متصدیان پرگنه مذکور آنکه مشار الیه را
برآمد نویس المحال دانسته دست تصدی او را در اجرای امور مضافه بجهت
قوی شناسند و لوازم و لواحق این امر را متعلق دانند و دیگری را
سهیم و شریک او ندانند [illegible] چون حسب الحکم جهان مطاع
لازم الانقیاد واجب الاتباع خدمت واقعه نگاری [illegible] قصبه [illegible]
محمد جواد من ابتدای فصل [illegible] فلان [illegible] سیاه
محمد معصوم مقرر و مفوض گشته که کما ینبغی بلوازم و مراسم این امر [illegible]
دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری نامرعی نگذارد و افراد سوانح [illegible]
الفصال و الفطاع قضایا و معاملات محال متعلقه خدمت [illegible] نموده

خود از روی دیانت و راستی ماه بماه [illegible] بار معلی ارسال دارد ولی آنکه فرد
گذاشت نماید اخبار واجب الاظهار را از قلم نیندازد و از قرار واقع [illegible]
سانح شود آگاه سازد سبیل متصدیان مهمات و معاملات آنکه مشار الیه را
واقعه نگار المحال دانسته دست تصدی او را در اجرای امور مضافه بجهت
قوی مطلق شناسند و از سخن و صلاح حسابی موما الیه که متضمن نفعات
سرکار و رفاهیت رعایا باشد بیرون نروند و شکر و شکایات او را در [illegible]
خود موثر دانند [illegible] چون حسب الحکم جهان مطاع افتاب شعاع
خدمت احتساب پرگنه [illegible] از عزل کریم الدین بتشخیص و فضیلت [illegible]
شیخ عبدالرحمن مقرر و مفوض گشته که بلوازم و مراسم آن کما ینبغی پردازد
و در تنبیه و تادیب ارباب جمهور مسکرات و زجر و منع اصحاب مناهی و
منکرات و تحریص و ترغیب مردم بطاعات و عبادات صوم و صلوات
و رفع احداث بدعات و تعدیل اوزان و ذراع و کیال ما یکون من هذا
امثال مساعی موفوره مقدم رساند سبیل متصدیان مهمات و معاملات
جمهور سکنه و عموم متوطنه پرگنه مذکور آنکه مشار الیه را محتسب مستقل المحال
دانسته لوازم و لواحق این امر را متعلق شناسند و دیگری را شریک
او ندانند و [illegible] احتساب [illegible] معتبر و منظور دانند در [illegible] موقوف
مسطور العمل انند [illegible] چون بموجب حکم جهان مطاع [illegible]

مبلغ [illegible] و [illegible] لک دام از پرگنه رحیم اباد مضافات دار الامان ملتان من [illegible]
او دخیل [illegible] فلان از تغیر فلان رفعت و حوالی ها مطرتیک در وجه جاگیر
[illegible] دستگاه سعادت یار خان مقرر شده باید که چودهریان و قانونگویان
و مقدمان رعایای پرگنه مذکور مشار الیه را جاگیردار آن محال دانسته مالو جهات
و حقوق دیوانی را بکماشتهٔ خان مذکور از قرار واقع و راستی جواب گویند
و یکدام را تفاوت و تجاوز نکنند و آنچه جاگیردار سابق از فصل مرقوم تحصیل در
آورده بکماشته جاگیردار حال مستر د کردانند و در سیاق قدغن دانند
فرمان
بنام متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه فتحپور سرکار صوبه دار الخلافه
شاهجهان اباد بدانند چون حسب الحکم فیض شیم خدمت قانونگویی
پرگنه مذکور من ابتدای فصل [illegible] بیل [illegible] مقرر و مفوض
گشته میبایست لوازم و مراسم آن قیام اقدام نموده در دولتخواهی سرکار والا
و آبادان کاری و استمالت رعایا و افزونی زراعت مساعی جمیله بکار برده
دقیقه از دقایق نامرعی نگذارد و موازنه دیه بدیهی با قید رقبه معه دستور
العمل مال و سایر و غیره سررشته کاغذ موافق ضابطه معمول [illegible]
هرسالی بدفترخانه معلی میرسانیده باشد و رعایا و برایا و دیگر سکنه آنجا
مسلوک از خود راضی داشته پیرامون تعدی و تعدی نگردد و بدعتی
احداث ننماید و زیاده از حق مشاهره مقرری که رعایا از قدیم برضا مندی
داده
داده اند یکدام و دانه از کسی طمع و توقع نکند باید که موصی الیه را قانونگوی
مستقل پرگنه مسطور دانسته دست تعدی او را در امور مفوضه قوی
مطلق شناسند سر گرم کار گردانند و دیگری را سهیم و شریک او ندانند
سبیل چودهریان و زمینداران و مقدمان و مزارعان آنجا انکه از سخن و صلاح
صواب دید که هر آئینه متضمن کفایت سرکار و رفاهیت رعایا باشد بیرون نروند
درین باب تاکید دانند [illegible] چون حکم جهان مطاع گردون ارتفاع
بنام کمترین بنده ها شرف صدور یافته که از بنده های درگاه متعینهٔ صوبه حسب الحکم
اودنگ اباد هرکس که در دولتخواهی و جانفشانی نماید مطابق آن تحریر
نموده بدرگاه والا عرضه داشت نماید در ینولا که سعادت گزین محمد امین
بخشی خدمات پسندیده بجای آورده و بحسن سرانجام کار سرکار خاصه شریفه
جمعیت زیاده از ضابطه نگاه میدارد و اطاعت و انقیاد
حکم قدر توام قضا شیم را سرمایه کامرانی حیات و سرمایهٔ دنیا و [illegible]
میداند بنابران کمترین بنده ها از روی دولتخواهی بر اصل منصب او که دو صدی
ذات [illegible] سوار باشد بطریق اضافه منصب او در خور حالت او صد
صد سوار نموده دانیوانیان عظام اسم معروض مقدس و معلی گردانیده
درجه پذیرای بخشید [illegible]
[illegible]

عالیشان بادشاهزادهای والانژاد ... عطای ... [illegible]

دولت و ... شرح پروانه زمین معاش ... بعنوان ... نوشت

که مساکین رعیت و ذخیرهای کثیر العیال رعایا ... احوال ایشان از عدم وجه کفاف

اوقات را بعسرت میگذرانند لهذا بتصدق فرق مبارک بندگان حضرت

قدر قدرت خدیو زمین و زمان خداوندگار ... ظل سبحانی خلد الله ...

موازی ... بیگه زمین بنجر افتاده خارج جمع لایق زراعت بکراهی من

فصل ... سنه فلان حسب الضمن در وجه مدد معاش ...

از ... سرکار و صوبه فلان مقرر نموده شد که متصدیان پرگنه مزبور

اراضی مزبوره را از محل ... نموده حکایت ... بتصرف ایشان واگذارند که ...

ساخته حاصلات آنرا صرف ما یحتاج خود نموده بدعای بقای دولت ابد

مدت مواظبت و اشتغال نمایند و در این باب تأکید دانند بوجه دیگر چون

حقیقت استحقاق فضیلت اکتساب شیخ عبدالوهاب بوضوح پیوست

که جماعه کثیره وابسته دارد و از عدم وجه کفاف بعسرت میگذرانند بنابر آن

بدستور مسطور شرح پروانه باغ چون احداث باغ موجب رونق ملک ...

و باعث استفاده خلایق است لهذا موازی ده بیگه زمین قابل زراعت

بکراهی بموجب درخواست فضایل و نجابت دستگاه میر عبدالله بتصدق

فرق مبارک من ابتدای فصل ... سنه فلان از رقبه ...

مصالحه

مصالحه ... جهان آباد مقرر نموده شد باید که متصدیان پرگنه مذکور

اراضی مزبوره را از محل ... نموده حکایت ... حواله مشارالیه نمایند که در محل

... احداث باغ نموده ... ترتیب داده و حاصلات آنرا در پرورش ...

مزبوره و ترتیب جاده صرف نماید که مسافرین و مترددین از ... آن

... آرام یافته بدعای بقای دولت ابد طراز مواظبت و اشتغال

نموده باشند بوجه دیگر چون احداث باغ و ترتیب جاده باعث رونق

ملک پادشاهی و موجب آسایش و آرام مسافرین و مترددین است بنابر آن

بتصدق فرق مبارک بندگان حضرت اعلی خاقانی موازی ... بیگه زمین

بنجر افتاده خارج جمع لایق زراعت بکراهی ابتدای فصل ... سنه

... از سواد پرگنه ... سرکار و صوبه دار الخلافه ... باغ ...

اکابر شیخ رحمت الله مقرر نموده شد باید که متصدیان پرگنه مذکور اراضی مسطور را

... حکایت بتصرف مشارالیه واگذارند و بعلت ...

... اراضی مرقومه مزاحم نشوند که حاصلات آنرا در احداث جاه

... مسافرین صرف نماید که بخاطر جمع در دعای بقای

دولت ابد اتصال مواظبت و اشتغال نموده باشد در حسابات ...

... چون شیخ عبدالرحمن و محمد معصوم ... در عمل ...

سابق خدمت ... و ... بحال خالصه ... را ...

و درستی بعنوانی پسندیده که متضمن کفایت سرکار و رفاهیت رعایا باشد
بتقدیم رسانیده رعایا را بحسن سلوک خود سرگرم افزونی زراعت و کاشت
حسن کار و آبادانی مردم مالگذار داشته و عبد القدوس کروری
پرگنه جالالپور در تحصیل مال سستی و اهمال میکند رعایا بسبب اضرار عمّال
بارگاه عرش اشتباه نالش دارد و از حسن سلوک و عمل مشار الیه ناراضی
و شاکر در صورت امید و از فضل و کرم انه [illegible] چون در زمینداری
موضع جیت پور عمله پرگنه مغرآباد و مزرعهای قوم [illegible] بقطاع طریق و مردم
اشتهار دارند و گاه بیگاه مسافرین و مترددین را بقتل رسانیده مال
و متاع ایشان را بغارت می برند در صورت کمترین بنده شیخ لعل که مرد
اهل تمن و برادری کلان دارد زمینداری آنجا تجویز نموده مقتضای فضل و کرم
امیدوار منصب صدی ساخته چنانچه مشار الیه امید عطای منصب و سند زمینداری
زمینداری بنام خود با جمعیت شایسته و استقلال تمام از روی جانفشانی
در موضع مذکور رفته بیمن اقبال عدو مال شاهنشاهی آن جماعه متمردان اشرار
از دیه اخراج نموده بحسن سلوک خود رعایا و مالگذار را بجای خود آباد و
آنچنان ضبط و ربط بکار میبرد که مسافرین و مترددین بخاطر جمع آمد و رفت
مینمایند و مردم نواباد رعی از خوف و خطر مفسدان [illegible] محفوظ اند و
هر یک به پیشه خود دلگرم خود سرگرم و مشغول است [illegible] در این ایام

سعادت

سعادت آثار میمنت انجام امر جلیل القدر کرامت انتظام عالی متعالی
عز نفاذ یافت که چون موازی پنجاه بیگه زمین افتاده خارج جمع لایق زراعت
از پرگنه انوپ نگر مضاف صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد در وجه مدد معاش مسماة
مریم و غیره از ابتدای فصل خریف [illegible] حسب الضمن مرحمت
نموده ایم که محصول آن را صرف معیشت خود نموده بدعای بقای ایام دولت
جاوید طراز ابد اتصال اشتغال نموده باشند باید که حکام و متصدیان حال
و استقبال اراضی مزبوره پیموده حک و نشانه تعرف ایشان باز گذارند و اصلا
تغیر و تبدیل بدان راه ندهند و بعلت مال و جهات و سایر اخراجات مثل
قتلغه و پیشکش و جریانه و ضابطانه و محصلانه و مهرانه و داروغگانه و هرکاره
و شکار و ده نیمی و صد دوئی و مقدمی و قانونگوئی و ضبط و سایر تکالیف
حکمی و تکرار زراعت و کل مطالبات سلطانی و تکالیف دیوانی مزاحم
و متعرض نگردند و در این باب سند مجدد نطلبند و اگر در محلی دیگر خبری
یابند انرا اعتبار ننمایند بدانکه دستور فرمان مدد معاش مجدد بهمین
قسم است لیکن فرق همین که در اول فرمان این عبارت که در صورت
سعادت نشان یا میمنت عنوان حکم جهان مطاع آفتاب شعاع یا حکم
ارفع اقدس کرامت صدور یافت یا صادر شد می نویسند و باقی عبارت
نشان در فرمان متحد المآل است [illegible] تصدیق الحکم

موازی هشت بیگهه زمین امینه مدد معاش مطابق فرمان عنوان پادشاه
خلد آرامگاه جنت مکان غفران پناه حضرت فردوس آشیانی مرحوم
شهر رمضان سنه ... بنام مسماة زینت وغیره ها از قصبه جلال آباد معمور
تعدد فوت مشارالیها مسماة ... وغیره دختران اینها قایم و قابض و متصرف
و صحیح ... سابق مدت دارند شرح تصدیق اراضی مدد معاش
باسم فضیلت و صلاح آثار شیخ عبدالستار از انکه موازی چهل بیگهه زمین
بموجب فرمان فیض نشان حضرت عرش مکانی از پرگنه ... فرزندان
متعهد و مشارالیه ... قایم قابض و متصرف شرح تصدیق حاضری
بابت شجاعت و تهور آثار شیخ عبدالغفار ملازم سرکار انکه مشارالیه از
تاریخ [illegible] طلب حضور که تاریخ فلان شهر و سنه فلان
با جماعه متعینه خود حاضر بوده بکار و خدمت مامور قیام داشته وجه طلب
دیخواه خود و جماعه خود مطابق تصدیق حضور از تحویل فوطه دار ماه بماه
موافق ضابطه یافته [illegible] ذکر است در بیان انکه بتاریخ بیست و دویم
شهر صفر روز ... سنه فلان وقت شب دزدان با جماعه کثیر ...
[illegible] که متعمر ... بیرون قلعه قصبه بیرون ... واقعست ...
نقب داده بحویلی در آمدند و ... مذکور را بزخم شمشیر زخمی ساخته
متاع نقد و جنس بالغارت بردند ... ان جوکیداران ...

پی اینها را در موضع [illegible] پرگنه مذکور رسانیده اند مقدمان موضع
... انکه پی از دیه اینها ... رجوع ... چون خبر ... باد ...
... ابوطالب امین و تهانه دار پرگنه مذکور رسیده ...
... سوار ملازم سرکار را برای احضار مقدمان موضع مذکور تعین نمود سوار
سرکار چون ... رسیده خواست که مقدمان را همراه بیارد در حضور
... افغان مستاجر موضع مذکور بحمایت مقدمان بر جا ایستاده
برفاقت گنواران مستعد جنگ شد و سوار سرکار را لفظ وار در میان
و تمامی ... مرتکب شوخی گشت اگر سوار سرکار ... ملاحظه
دست ... نکرد لیکن گنواران که تقویت و اعانت مستاجر
باده ... شده بودند از راه کوته اندیشی اسپ و سوار را زخمی ساخته
چنانچه بازوی سوار و دران اسپ زخم کاری رسیده بعد ازان ...
کار دشوار شد که مستاجر مقدمان را غضبا گشته بردند ...
استماع این خبر ... با انکه وقت شام بود میخواست که سواری ...
برده مرقوم ... وقت ان ... ساز ... ازان
خبر رسید که ... تمامی دیه را خالی کرده رو بفرار نهاده اند ...
... خود ... انجام داده ... تقویت ... بحکم انکه ...
رفتن ... مصلحت بود سواری موقوف بود و بعد ... حضور

افغان مذکور مال مواشی را بالضبط خود در آورده روز دوم بنابر رجوع بعضی
بنامی خود هفت نفر مرد و زن و اطفال از قوم حجام جابر و بیست شش راس مواشی
کلان و کوچک از نر گاو و گوسفند و گاومیش کز زیاده از قیمت بیست روپیه
نباشد به کس خود پیش مدعی مذکور فرستاد مدعی مذکور مواشی مرقومه
مرسوله حواله زمان ارنده نموده و به تهدید تمام بافغان مذکور پیغام کرد که اگر
خود خواهد مقدمان موضع مذکور را که مقصد فساد شده اند حاضر سازد و الا در
این مقدمه مطول گشته منتجه نیک نخواهد بود آیت صورت حال
لا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه ادای شهادت باعث سعادت
و کتمان گواهی از جمله مناهی است بنابر آن سوال میکند و استشهادی
می‌خواهد اضعف العباد محمد جواد از سادات کرام و مشایخ
عظام و قضات اسلام و اهالی و موالی ذوی الاحترام و جمیع کافه انام
از خاص و عام متوطنه بلکرام بر انجمعی که بر هریک شما یان روشن است
که کیفیت احوال معلومه الحدود موروثی این سایل در قصبه مذکور
حویلی مرفضایل و اقعه نکار و اقعه است هرگاه این کمترین عیاد الله
از وطن جدا شده حویلی مذکور عارتا بالتجه سکونت حواله بارید که قبیله خود
همراه داشت و بجهت آرامگاه عیال و اطفال خود جایی برای آن
میگشت لقرار مرقوم عاریت نامه که عبد اللطیف حویلی را خانی کرده
نموده

نموده رفته بود در نیولا که احقر در وطن رسیده موافق قرارداد مستوطن
حویلی نمایند افغان مزبور به زور و تعدی از حویلی بر نمی آید هرگاه از این حال و
صدق این مقال آگاهی و اطلاعی باشد حسبة لله گواهی خود در ذیل سوال
ثبت نمایند یا نوشتن اجازت فرمایند که عند الله ماجور و عند الناس مشکور
گردد شرح بنه قولقرار بتیه بهاولی باسم شیخ عبد المجید ساکن قصبه بیرام
آنکه هر قدر زمین که شاراله در موضع سول آباد از خریف و ربیع
فصلی کاشت نماید محصول بهاولی از قرار پنج دو دسته حصه از رعایا و دو
سرکار و ضبطی فی بیگه جام ار جنه یکروپیه و فی بیگه پخته از جنس دفالیز خربزه
یکروپیه و چهار آنه مشخص و مقرر نموده شد تا که بخاطر جمع در پرداخت
مشغول باشد که وقت بهاولی مطابق همین بتیه بلا تفاوت و تجاوز
بعمل آورده خواهد شد شرح بته نقدی قولقرار بتیه جمع موضع سول پور
وغیره محله پرگنه فرید آباد که مبلغ سه صد و یکروپیه بابت فصلین
از دو سال و ربیع پارس سال سنه فصلان فصیا انعال سوای فرع مرتوطه
بقبولیت نور محمد ساکن قصبه مراده واجب بالسال مشخص شده بر که
بجمعیت خاطر در تردد و پرداخت از دیاد آبادی مواضع مرقوره بواقعی
رعایا را بحسن سلوک خود راضی داشته امداد تخم و تقاوی نماید
مالواجب سرکار را الموافق برات پرگنه فصل بفصل موجب اقساط

خاید سازد و اگر خدا نکرده آفت ارضی و سماوی رو دهد بعد تحقیق مجری یابد و عذر رکاشت و بی بردوی بتعهده خود شناسد شرح نوبت عوض این نوشته آنکه مسکه نور محمد مستاجر موضع ... بوده و غیره عمله برکنه فرموده ایم چون مبلغ ... روپیه سکه مبارک از بابت فصل خریف ... و ربیع پیش ... سنه ... از مال و سایر ... جهت ... فرخ ... خانه بموجب ... رفعت و امانت پناه فلان ... در ... خود قبول نمودم اقرار آنکه مبلغ ... مذکور را موافق بر ... فصل بفصل به ... خانه سرکار والا عاید سازم و خدا نکرده اگر آفت ارضی و سماوی رو دهد بعد تحقیق مجری یابم بنابر آن چند کلمه بطریق ... نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد شرح ... مسکه فلان بن فلان ساکن ... موازی ... زمین قدیمی خام ... بموجب فرمان والا شان ... مذکور واقعست برای کاشتن از ابتدای فصل ربیع سنه ... فصل خریف سنه ... اجاره ... بیگه خام در سال اول ... در سال دوم ... و در سال سوم ... جنس گندم بوزن ... سلطان ولد سلیمان ساکن ... اجاره داده ... باید که بخاطر جمع تردد کشتکاری بواقعی نماید و محصول ... مطابق قرار داد ... عذر ... واصل سازد و اگر خدا نکرده آفت سماوی یا ارضی رو دهد موافق ... ثبت ... نماید

نشود

۷۷

شود بنابر آنچه چند کلمه بطریق ... عندالحاجت حجت گردد تعلیم آمد شرح ... قرار ... باسم قاسم ولد سلطان ساکن قصبه رسول آباد چون ... دو روپیه برای خدمت نوکر نگاه داشته شد باید که به خدمت مرجوعه خود حاضر و سرگرم باشد و بی رخصت جایی نرود و اگر بی رخصت ... برود یا نوکری از خود گذارد ... ضابطه ... آنچه از تحویل خود ... از عهده جواب آن برآید ... شرح ... ما یا ... چودهریان و قانونگویان و زمینداران و مقدمان و مزارعان ... موضع ... سلطانپور ... ایم چون حسب الحکم ... از رعایا ... و تحصیلداری و شقداری و کارکنی و دیگر اخراجات ممنوعه بارگاه خلافت ... متصرف نشود بنابر آن این ... در فصل خریف و ربیع سنه ... شیخ حامد گروری و متعلقانش ... و در ... از ابواب ممنوعه درگاه آسمان جاه نداده ایم و از حسن سلوک و تحمل ... راضی و شاکر هستیم ... چند کلمه بطریق راضی نامه ... خود ... نوشته دادیم شرح ... باعث تحریر این سطور آنکه ... و کیل ... پناه ... سیادت و مغفرت ... برخشی ... سرکار خالصه شریفه ایم مبلغ ... روپیه سکه مبارک ... وجه ... خود را از ابتدای غره شهر رمضان المبارک سنه ...

نقابت آثار ماه فرموده الیه سلطان توقشنه حضور فیض معمور از تحویل امین تحویلدار
خزانه عامره تمام وکمال وصول یافته وکالتاً قبض و تصرف خود در آورده و این
قبض الوصول که عند الحاجه حجت باشد نوشته داده شد شیخ محمد بتاریخ دوازدهم
شهر شعبان المعظم سنه ۱ محمود ولد عزیز ساکن [illegible] در کچهری پرگنه نور [illegible] مضاف
بمستقر الخلافه اکبرآباد حاضر آمده بوست یکراس اسپ ران بجواری داغ
یک خال سیاه بالای پیشانی و چهار خال زیر چهار پای از بابت طویله [illegible]
که بعهده و اهتمام میر نور الدین گماشته [illegible] پناه محمد خان [illegible]
مغفور [illegible] در خانه مقرر است باخود آورده و ظاهر گردید [illegible]
مطابق حلف متصدیان حضور دار الخلافه شاهجهان آباد [illegible]
بیست و نهم شهر رجب المرجب سنه احد در سرای [illegible] متصل [illegible]
بازار [illegible] ساقط شد هرچند معالجات [illegible] اثر نکرد [illegible]
سرای از اطراف [illegible] محافظت و خبرداری راه معین بود [illegible]
انجال دیده بصورت حال [illegible] که [illegible] داریم [illegible] خود
دادند شیخ محمد [illegible] عبد السلام [illegible]
پرگنه [illegible] مضافه بمستقر الخلافه اکبرآباد چون سیادت پناه [illegible] عبد [illegible]
از حضور بندگان رفعت و اقبال مرتبت میر امان الله [illegible]
ضبط دیهات پرگنه مزبور بالاتفاق [illegible] مقرر شده [illegible]

[illegible]

مولکرشته که [illegible] که بنده خدا [illegible] بود و نقصان [illegible]
نشود و ضبط نشود و در صورت اقرار میکنیم و اعتراف مینمایم که [illegible]
و [illegible] از [illegible] و پوشیده نداریم و [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] و ضبط [illegible] و [illegible] از [illegible]
که [illegible] کار [illegible] رعایا [illegible] مینمایم اگر خدا نخواسته [illegible]
خلاف این توقع [illegible] باشیم بنا بر این [illegible] نوشته
دادیم شیخ [illegible] [illegible] جمع [illegible]
[illegible] که بعهده و اهتمام شیخ عبد السلام مقرر شده و جمع
[illegible] و ربیع [illegible]
[illegible] مشخص کردیم باید [illegible] زارعان [illegible] آباد و ساخته [illegible]
[illegible] موافق [illegible]
موافق [illegible] پرگنه [illegible] سرکار فیض آثار رساند شیخ [illegible]
[illegible] و [illegible] راه [illegible] دار الخلافه شاهجهان آباد
[illegible] چون [illegible] سعادت شیخ عبد السلام ملازم سرکار [illegible]
و اقبال پناه میر [illegible] سرکار [illegible] که خدمت [illegible] سرکار
[illegible] حضور [illegible] که [illegible] میرود [illegible]
[illegible] داغ بر ران [illegible] داغ [illegible]

[illegible]

بالای شانی داغ سیاه بالا و پایین بغیر از آن قسمی داغ بر چهار یا دو است
بابل نسبت دهی و بعضی حسابات دیگر مطلوبه همراه دارد و باید که مزاحم خال
ها را که بوجهی از وجود نشوند شرح فایده نوشتن بسم الله در کتابت
اول کسی که نامه نوشت مهتر سلیمان بن حضرت داود پیغمبر علیه السلام است
که آوازه جمال و اقبال و عصمت و کمال بلقیس که در مملکت خود پادشاهی
میکرد شنیده از جانب خود نامه نوشته بود و بهدهد که با دستیاری پرواز
یافته مطابق حکم آن نامه را نزد بلقیس برده بود چنانچه عبارت آن نامه
در مصحف مجید مسطور چون هدهد کناره کتابت در منقار خود گرفته بود بسبب تر
شدن کناره مذکور از لعاب دهن او از کتابت جدا شده و کتابت مشقوق
یعنی یک گوشه مانده بود در عهد که کناره چهار بین کتابت را قطع میکنند
بنا بر اتباع سنت پیغمبر علیه السلام است و بعضی وجه دیگر میگویند و بعضی
از امور حسن این اختراع را بحضرت ادریس و بعضی بحضرت آدم صفی الله
علیهما السلام منسوب میکنند و نوشته اند که کتابت حضرت آدم علیه السلام
مختصر بود و برخی بحکایت دیگر نسبت کرده اند چون غرض ازین تطویل کلام
معلوم کردن این اختراع بود شروع بمطلب میشود که آن از علمهاست شریف
که انتظام مهام دنیا وابسته بدوست و فصاحت در اینجا لازم مر او
پیش منشی را باید که کلمات فصیحه در کلام خود بیارد و در تقدیم

وتاخیر

و تاخیر نماید که سخن او پیرایه گوش اصحاب هوش گردد و بر طبع آن نکته
سنج را باعث استماع آن راحت افزاید چون اشاره کلام است و کلام مرکب
میشود از دو کلمه پس ابتدا کردن بکلمه و کلام که آن از غزالت باید و
ترکیب آن جلوه ظهور نگیرد و لازم آید سخن که کاف و نون دم بر علم زد
جهان بر صفحه هستی رقم زد تعالم هرچه از بود کهن زاد چنین گوید
سخندان که از سخن زاد از آنجا که تقدیم جزء بر کل به جزو کل ظاهر است بنا بر آن
تعریف کلمه را که جزء کلام است بر بیان تعریف کلام که کل است مقدم
نوشته شد بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین که نحو علمیست که شناخته
شود بقانون آن علم احوال کلمات از فاعلیه و مفعولیه و اضافه
از مختلف بودن آخر کلمات باعراب ثلثه که رفع و نصب و جر باشد
رفع که پیش باشد علامت فاعلیت است و نصب که زبر باشد علامت مفعولیه
و جر که زیر باشد علامت اضافه و تمام فروع این علم مبنی است بر این
اصول که الفاعل مرفوع و المفعول منصوب و المضاف الیه مجرور چنانچه
گفته شود جاء زید و رأیت زیدا و مررت بزید یعنی آمد زید و دیدم من زید را
و گذشتم من بزید پس زید در ترکیب اول فعل فاعل در رفع واقع در ترکیب
ثانی مفعول و منصوب و در ترکیب ثالث مجرور پس لفظ جاء فعل لازمی
و مقتضی فاعل فقط و عامل رفع میخواهد رفع کرد و لفظ رأیت فعل

متعدی می‌شود یعنی یا عامل مقتضی معمول و عامل ناصب است ما بعد خود را که معمول است

و باعتبار مفعولیت نصب میتوان نصب کرد و حرف یا که عامل جار یعنی جر کننده

معمول خود را که بعد اوست جر داده مرفوع مرئی است [illegible] باشد و مفعول

که کرسی است که بر او نصب باشد و مجرور حرفیست که بر او جر باشد در این صورت

مرفوع و منصوب و مجرور و دال لفظ [illegible] است که بر عامل و معمول است و حرف

موضوع است برای اتصال معنی ما قبل بما بعد [illegible] اصل [illegible] است که عامل

باشد بر معمول که بعد اوست [illegible] موضوع علم نحو کلمه و کلام است پس باید

کلمه در اصطلاح نحاة لفظی است که وضع کرده شده است آن لفظ از برای

معنی [illegible] معنی که مفرد است و لفظ که در لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح

خبریست که لفظ کندن [illegible] و مصداق این سخن قول عرب اکلت

التمرة و لفظت النواة است یعنی خوردم من خرما را و انداختم خسته را

وضع که در لغت بمعنی نهادن است در اصطلاح عبارت است از خاص کردن

شئ برای شئ بحیثیتی که هرگاه اطلاق کرده شود و یا محسوس شود آن

شئ فهمیده شود از آن شئ اول شئ ثانی یعنی مقرر کردن لفظ که جهة معنی

تا هرگاه گفته شود و یا دیده شود آن لفظ فهمیده شود از آن لفظ

معنی آن لفظ را برای آن معنی مقرر موضوع است معنی چیزیست که مراد

شود از لفظ و فهمیده شود از آن و معنی و مفرد آنست که [illegible] معنی او [illegible]

جزو لفظ

جزو لفظ خود که دال بر جزو معنی باشد از قید لفظ که جزو اول کلمه باشد احتراز است

از نصب و اشارت و جز اینها که بنا بر موضوع بودن هر یک برای معنی مشترک

افراد کلمه اند برای آنکه لفظ نیست و بعضی که بنا بر باشد موضوعست برای

معنی و آن تعیین مسافت یک گروه است و اشارت موضوع است از برای

طلب [illegible] مشار الیه و آن معنی اوست و خطوط و عقد موضوع اند

برای تعیین عدد و این هر چهار را دوال اربعه گویند از قید وضع که جزو ثانی کلمه

باشد احتراز است از مهملات و محرفات که باعتبار لفظ داخل افراد کلمه اند چرا

موضوع نیستند مهملات لفظ بی معنی چون جسق و مسق که در عرف جنبه

طفل گویند و محرفات چون قلبت و طلف و این را تحریف گویند و آن

تغیر دادن لفظ است از اصل وضع بتقدیم و تاخیر حرف پس این هر دو

قسم داخل کلمه نباشند و از قید برای معنی ثالث که جزو کلمه باشد احتراز است

از حروف تهجی زیرا که حروف تهجی موضوع اند برای ترکیب الفاظ نه از برای

معنی و از قید مفرد که جزو رابع کلمه باشد احتراز است از معنی مرکبات مثل

عبد الله که جزو لفظ دلالت میکند بر جزو معنی عبد دلالت میکند بر عبودیت

و الله بر الوهیت و آن اسم ذاتی است که مستجمع جمیع صفات و کمال

و منزه است از نقص و زوال پس مرکب از افراد کلمه نباشد و لفظ مفرد

آنست که جزو لفظش دلالت نکند بر جزو معنی چنانچه زید مفرد مقابل شود

و دال

و الله

ماهیته وجمیع مرکبات دیگر مانند افراد وترکیب اگرچه صفت لفظ است
لیکن الفاظ معنی مفرد ومرکب از قبیل تشبیه مدلول باسم دال است
یعنی چنانچه صفت لفظ مفرد ومرکب میکنند همچنین صفت معنی مفرد
ومرکب کرده است پس معنی مفرد آنکه از لفظ مفرد ومعنی مرکب آنکه
از لفظ مرکب فهمیده شود ودر تعریف کلمه که مشتمل است بر جنس و
فصل جنس آنست که شامل باشد افراد محدود وغیر محدود را باعتبار عموم
وفصل آنست که جدا کند محدود را از آن چیزی که داخل شده است اگرچه در
جنس لفظ یک اعتبار جنس است ویک اعتبار فصل بعد وضع ویک از
جنس ویک اعتبار فصل است لفظ باعتبار شمول افراد موضوعه وغیر موضوعه
یعنی مهمله ومحرفه جنس وباعتبار اخراج دوال اربعه از وضع فصل است بنا
وضع باعتبار شمول افراد ملفوظه وغیر ملفوظه بجهت مشارکت معنی جنس
وباعتبار اخراج افراد غیر ملفوظه از فصل لفظ است پس تعریف کلمه در
صورت جامع باشد افراد محدود خود را ومانع شد افراد غیر محدود را
وتعریف شیء چیزی است که شناخته شود بآن چیز ماهیت آن شیء
وماهیت شیء چیزی است که ثابت باشد آن شیء بآن چیز هو هو چنانچه ماهیت انسان
حیوان ناطق پس عبارت کلام خامی که حس دیدی [illegible] ومرکب باشد
باراده وحیم [illegible] که مراد [illegible] طول باشد [illegible]

شمول

محدود

ونطق

ونطق قولی است که آدمی بسبب آن مدرک است وممیز که ماهیت اشیا شود وکلمه
مشتق است از کلم بسکون لام بمعنی جرح از برای تاثیر کردن معنی خود در نفس
مانند جرح چنانچه گفته است وانا دولی کالی العبارت غریبه بر معنی شعرا است
وترجمه پس اینست که جراحتهای نوک نیزه به شوند جراحتهای زبان
که از هم در التیام نرسد کوتاه شد هرگز به نشنود یعنی اثرش اصلا از دل نرود
وآن کلمه منحصر است در سه قسم اسم وفعل وحرف زیرا چه آن کلمه از دو حال
خالی نیست دلالت میکند بر معنی فی نفسه یا دلالت نمیکند پس قسم ثانی حرف
وقسم اول نیز خالی از دو حال نیست معنی او یکی از ازمنه ثلاثه مقترن است یا
مقترن نیست پس قسم ثانی اسم وقسم اول که معنی او اقتران زمانی دارد
از اقسام مذکوره اسم کلمه است که دلالت میکند بر معنی آنچنان معنی که ثابت
در ذات آن کلمه وغیر مقترن اند بیکی از ازمنه ثلاثه که ماضی وحال واستقبال
باشد چنانچه زید لفظ دلالت میکند بر ذات معین بهیئت مخصوص که معنی
ومسمای او است ومقترن نیست بهیچ زمانه ولفظ ضمیمه احتیاج ندارد ودلالت
بودن شیء است بحیثیتی که لازم آید از علم او علم شیء دیگر اول را دال وثانی را
مدلول گویند وآن بر سه قسم است اول وضعی که در دو وضع را مدخل دوم
عقلی که بمقتضای عقل باشد سوم طبیعی که مقتضای طبع باشد وهر یک
از این اقسام ثلاثه بر دو قسم است لفظی وغیر لفظی دلالت وضعی لفظی

چنانچه دلالت زید بر ذات معین و دلالت وضعی غیر لفظی چنانچه دلالت خطوط
و عقود و نصب و اشاره بر معانی که از ایشان مفهوم میشوند چنانچه ... کتابت
دلالت عقلی لفظی چنانچه دلالت لفظ مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ
دلالت عقلی غیر لفظی چنانچه دلالت مصنوع بر صانع و دلالت دود بر وجود
آتش دلالت طبعی لفظی چنانچه دلالت لفظ اخ اخ بر وجع سینه دلالت
طبعی غیر لفظی چنانچه دلالت حرکت نبض بر صحت یا مرض دلالت وضعی لفظی
بر سه قسم است مطابقی و تضمنی و التزامی مطابقی دلالت لفظ بر تمام موضوع له
خود چنانچه دلالت انسان بر مجموع حیوان ناطق و تضمنی دلالت لفظ بر جزء
موضوع له که در ضمن او است چنانچه دلالت بر تنها حیوان یا تنها ناطق التزامی
دلالت لفظ بر موضوع له خود چون دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت و لازم شیء چیزی است که ممتنع است انفکاک آن چیز از آن شیء
و آن بر دو قسم است یکی ذهنی که تعلق به ذهن دارد و ذهن عبارت است
از قوتی که اکتساب علوم کند دوم خارجی که داخل ماهیت نباشد
و آن نیز بر دو قسم است یکی لازم وجود باشد چنانچه سواد حبشی را دیگر لازم
لازم ماهیت باشد چنانچه زوجیت اثنین را پس زوجیت که عبارت است از انقسام
عدد بسوی دو متساوی لازم ماهیت اثنین است و ماهیت اثنین
ضعف الواحد است و باز آن لازم بحسب تعقل بر دو قسم است یکی بین

تضمنی

ضعف

[illegible]

لزومیت آن محتاج نباشد به دلیل برهانی چنانچه فرد است واحد دوم
غیر بین که لزومیت آن موقوف باشد بر آن چنانچه العالم متغیر و کل متغیر
حادث برهان عبارت است از چیزی که مرکب است آن چیز از مقدمات
یقینیه از برای نتیجه دادن امر یقینی را و حصول یقین به چند قسم است
اول بدیهیات که علم آن موقوف بتفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است و کل
اعظم از جزء چنانچه انسان کل است و دست و پای عضو دیگر جزء اوست
دوم نظریات که علم به مشاهده حاصل شود چنانچه نور شمس و قمر روشن است
سیوم تجربیات که علم آن بتجربه حاصل شود چنانچه سقمونیا مسهل صفرا است چهارم
در جمیع قیاس است اشتمال ... دیگر یقین عبارت است از چیزی که احتمال
نقیض در آن نباشد و بعبارت دیگر یقین کیفیت است از اعتقاد کردن بحکمی
که چنین است و مع مطابق دادن آن اعتقاد مر واقع را و انحراف دلالت
معتبر است دلالت وضعی لفظی است زیرا که افاده و استفاده معنی
منحصر است در لفظ موضوع و فرق میان دلالت و وضع که تعیین لفظ با
زا معنی است این است که وضع مستلزم است دلالت را و دلالت مستلزم
نیست وضع را یعنی جائیکه وضع است دلالت است و جائیکه دلالت است
وضع یافته نشود دال موضوع لفظ را و مدلول موضوع له و مفهوم و معنی را
گویند دیگر بدانکه تعریف بر دو قسم است اول تعریف حقیقی دوم تعریف اسمی

سیوم تعریف لفظی حقیقی است که تعریف شی باعتبار حقیقت او باشد چنانکه
تعریف انسان بحیوان ناطق و تفصیلش بالا مذکور شد رسمی آنست که تعریف
شی بخارج باشد چنانکه تعریف انسان بضاحک و خاصه شی چیزیست که یافته
میشود دران شی و نیافته شود در غیر ان و آن بر دو قسم است شامله
و غیر شامله لفظی آنست که تعریف لفظ بلفظ دیگر که اجلی یعنی روشن تر از وی باشد
کرده شود چنانکه تعریف غضنفر باشد که هر دو بمعنی شیر اید و از ین هر سه
تعریف تعریف حقیقی را حد گویند و حد بر دو قسم است اگر مرکب باشد
بجنس و فصل قریبین انرا حد تام گویند بجهة اشتمال بر جمیع ذاتیات چنانکه
حیوان ناطق در تعریف انسان و اگر مرکب باشد از فصل قریب تنها
یا از فصل قریب و جنس بعید حد ناقص گویند از برای خالی بودن او از بعض
ذاتیات چنانکه ناطق تنها و جسم ناطق در تعریف انسان و اگر مرکب
باشد بجنس قریب و خاصه رسم تام خوانند چنانکه تعریف انسان بضاحک
و جسم ضاحک دیگر بدانکه لفظ مفرد اگر ذات تصور مفهوم ان منع کند
از وقوع شرکت دران جزئیست و اگر منع نکند از وقوع شرکت کلی
و کلی ذاتیست یا عرضی ذاتی انست که داخل ماهیت جزئیات خود باشد
اگر گفته شود در جواب سوالی که بحسب شرکت محضه باشد انرا جنس گویند
و ان کلیست که مقول شود بر افراد کثیره مختلفة الحقیقه چنانکه حیوان انسان

بالنسبة

بالنسبة الی الانسان و فرس اگر گفته شود در جواب سوالی که بحسب شرکت
و خصوصیت باشد معاً انرا نوع گویند و ان کلی است که گفته میشود بر افراد
متفقة الحقیقه چنانکه انسان تمام ماهیات جزئیات خود است که زید و عمر
و خالد باشد و ماهیت انسان حیوان ناطق است که تعریف حیوان ناطق
بالا مذکور شد و انسان را انکه بکرا امتیاز بحیثیة الاعراض مشخصه معینه که در
ماهیت و حقیقت انسان دخل ندارد و اگر مقول باشد در جواب این سوال که
کدام شی است حقیقت ذات انسان انرا فصل گویند چنانکه ناطق پس مفهوم نوع
مرکب است از جنس و فصل جنس بر دو قسم است اگر از ماهیت و بعض مشارکات
و کل مشارکات دران جنس همچون جواب واقع شود انرا جنس قریب گویند
چنانکه حیوان چرا که هر چیزی که با انسان در حیوانیت مشارکت است
چون اسب و ابل ان جمیع کی در سوال و جواب حیوان باشند و اگر جواب از ماهیت
و جمیع مشارکات در ان جنس واقع شود انرا جنس بعید خوانند چنانکه جسم
نامی که مشترک است میان نباتات و حیوانات در جواب سوال از انسان
با نباتات مقول میشود و در جواب سوال از انسان با حیوانات مقول میشود
چرا که اگر سوال از انسان و فرس باشد جواب حیوان باشد نه جسم نامی
فصل نیز بر دو قسم است اگر ممیز گرداند نوع غیر از مشارکانی که در جنس
قریب باشند انرا فصل قریب گویند چنانکه ناطق ممتاز گردانیدن انسان را

از فرس و غنم که در حیوانیت شریک بودند جدا کرد و هر نوع را از مشارکانی که در جنس
بعید باشد از فصل گویند چنانچه حساس ممتاز گردانید انسان را از مشارکانی
که در جنس نامی بودند از آنجا که جنس باعتبار ما تحت و نوع باعتبار ما فوق است
پس نامی جنس است جنس نوع اضافی است و کلی که تمام حقیقت افراد باشد
از انواع حقیقی گویند چنانچه انسان و کلی عرضی است که خارج ماهیت افراد باشد
و آن بر دو قسم است اگر ممتنع باشد انفکاک وی از ماهیت از عرض لازم
گویند و اگر ممتنع نباشد عرض مفارق خوانند و هر واحد از آن هر دو اگر مختص
باشد بافراد حقیقت واحده از خاصه گویند چنانچه ضاحک بالقوة و بالفعل
به نسبت انسان و خاصه ممیز میگرداند حقیقت را از حقیقت دیگر و مقول
میشود در جواب سؤالی که از عرض مخصوص باشد و اگر مشترک باشد میان
دو حقیقت یا بیشتر از عرض عام گویند چنانچه ماشی بالقوة و بالفعل نسبت
انسان و غیر انسان ... مشی که بمعنی رفتن است صفت انسان و غیر انسان
باشد در هر دو حال و انحصار کلیات در پنج است جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض
عام عرض خاص که بالا مذکور شد دیگر باید دانست که کلی منسوب است بسوی کل
زیرا که هر کلی جزء حقیقت جزئیات خود است پس جزئی کل است و کلی
جزوی چنانچه مفهوم زید که جزئی است حیوان ناطق مع التشخص است
و حیوان ناطق هر دو کلی است و واجب است احتراز از تعریف شی [illegible]

که مساوی

که مساوی باشد آن چیز آن شی را در معرفت و جهالت مثل تعریف احد المتضایفین
بالآخر چنانچه گفته شود که ابن کسی است که مراد او را اب باشد و اب کسی است
که مراد او را ابن باشد چرا که تعریف یکی از دو شی متضایف بدیگری جایز نیست برای
عدم حصول غرضی از تعریف که آن تعیین و تخصیص باشد و نیز که بالا مذکور شد
مثال اسم معرفه است و معرفه چیزیست که وضع کرده شده است آن چیز را
برای شی که شامل نباشد غیر خود را باعتبار علمیه بوضع واحد و اسم نکره چیزیست
که وضع کرده شده است آن چیز را برای شی غیر معین چنانچه رجل که موضوع است
از برای هر واحد که مراد او از جوانب باشد حقیقت اسما با اقسام چهارم است
فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی که ثابت آید آن معنی در ذات وی و مقترن
اندر یکی از ازمنه ثلاثه چنانچه زد و یافت هر دو فعل اند و دلالت میکند بر زدن
و یافتن معنی خود که ثابت اند در ذات اینها و مقرون اند در زمان گذشته
که ماضی است و سابق است و نیز زمان متکلم و همچنین می‌زند و می‌یابد دلالت
میکند بر معنی خود که ثابت اند در ذات اینها و مقرون اند در زمان موجود
که حال باشد خواهد زد و خواهد یافت دلالت میکند بر معنی خود که ثابت اند
در ذات اینها و مقرون اند در زمان آینده که استقبال باشد و این بیان
فعل اصطلاحی است که دلالت میکند بر حدث زمان و نسبت بسوی
فاعلی از فاعلها و فعل لغوی مصدر را گویند و مصدر چیزیست

که متفرع میشود از وی اشیا و آن ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی است
و ضابطه معرفت مشتق در بیت است مثاله مصدر است که بود در شین آخر با کسر
دن یا تن چنانچه خوردن و یافتن و طپیدن و آن حدث که معنی مصدر
است که یافته میشود و مخفی نشد فعل اصطلاحی که فعل لغوی را مستلزم است
مشتق میشود و از مصدر که اصل است و بالا مذکور شد و اسم غیر مصدر است
که چنین نباشد دیگر بدانکه هر لفظی که باشد منقول است یا مرتجل از منقول که سه قسم
است منقول عرفی چنانچه لفظ دابه که اولا موضوع بود برای هر چیزی که
روان شود بر روی زمین ثانیا منقول عرف عام در معنی چهارپایه مستعمل گردید
دوم منقول اصطلاحی چنانچه فعل اولا موضوع بود برای معنی حدث ثانیا نقل
عرف خاص نحویان در معنی مقترن بیکی از ازمنه ثلاثه منقول گردید سوم منقول
شرعی چنانچه لفظ صلواه که اولا موضوع بود برای معنی دعا ثانیا در اصطلاح
فقها در معنی ارکان مخصوصه که نماز باشد مستعمل گردید مرتجل آنست که از معنی
اول منقول بمعنی دیگر بسته باشد چنانچه لفظ اسقطان بالفتح که
در اینجا مراد باشد مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام عرف
که مقرر میشود در عقول و طبایع سلیمه را غرا باشد از العقول و بعبارت دیگر
عرف ضرب است که غالب باشد در آن استعمال فاعل آنست که فعلی را باو نسبت
کنند چنانچه دید زید زید را و نوشت عمر کتاب را پس دید و نوشت هردو فعل

قول

و زید و

و زید و عمر هر دو فاعل اند و کتاب هر دو مفعول و باعتبار دیگر فاعل که معنی
کننده باشد اسم چیزیست که قایم باشد بآن چیز فعل یا صادر شود از و فعل
و آن بر دو قسم است مظهر یا مضمر اصطلاح که معنی قرارداد است متفق بودن
قومیست در مقرر نمودن لفظ بجهه معنی و بعبارت دیگر اتفاق قوم مخصوص
برامر مخصوص و لغت عبارت است از الفاظی که تعبیر کنند بآن هر قوم از اغراض
خود و در تعیین وضع لغت که تعیین لفظی برای معنی در قوم باشد اکثری برآنند
که واضع لغات انسان است بواسطه الهام قول اصح است که واضع لغت
باعتبار آیه کریمه و علم الانسان ما لم یعلم یعنی دانا ساخته است
آدمی را چیزی که نمیدانست و علم آدم الاسماء کلها حضرت آفریدگار
جل جلاله و عم نواله فعل بر دو قسم است لازمی و متعدی لازمی آنست
که بفاعل خود تمام شود و مفعول را نخواهد چنانچه نشست زید پس نشست فعل
زید فاعل و متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول شود
زد زید عمرو را پس درین ترکیب زدن که فعل متعدی است باعتبار صدور خود
محتاج است بفاعل که زید باشد و باعتبار وقوع خود محتاج است بمفعول که
عمرو باشد و تعدی در لغت تجاوز کردن است از حد مفعول که معنی کرده
شده است اسم چیزیست که واقع شود بر آن فعل فاعل و از اقسام مفعول
این قسم را مفعول گویند و مفعول چیزیست که کرده فعلی را برای چیزی و آن

فعل

متعدی

و آن نزد وحال خالی نیست یا از برای قصد تحصیل آن چیز است یا از برای ترک آن چیز
چنانچه گفته شود که زدم من زید را از برای ادب یعنی برای تحصیل ادب و قعدت عن الحرب
برای ترس یعنی برای ترک دزدی و مفعولی را که فعل در وی واقع شود مفعول فیه
گویند چنانچه نماز خواند زید در مسجد اسم تفضیل چیزیست که وضع کرده شده است
آنچیز را برای زیادتی که بمعنی بودن موصوف او بر غیر او بر وزن افعل لون و عیب
نباشد و اکثری برای تفضیل اسم فاعل می آید چنانچه گفته شود که زید افضل و
اکرم من عمرو یعنی زید بزرگ‌تر است از عمرو و گاهی برای تفضیل اسم
مفعول آید چنانچه درین ترکیب که عمرو اعرف و اشهر من زید یعنی عمرو معروف
تر و مشهورتر است از زید و خالد افضل العباد است و اکثر استعمال اسم
تفضیل بلفظ من بکسر میم و اضافه می آید و علامت تفضیل در پارسی لفظ
تر است و افعل که بمعنی لون و عیب باشد معنی تفضیل در وی اعتبار نمیکنند
چنانچه احمر بمعنی سرخ و اخضر سبز و ابیض سفید و اسود سیاه و احول
بمعنی دوبین و احمق بمعنی نادان و علی هذا القیاس الفاظ دیگر و فعل که فاعل
بمعنی کردن باشد خالی از دو حال نیست معروف یا مجهول معروف آنست
که کننده او معلوم باشد و مجهول آنکه کننده آن معلوم نباشد مثال اول
چنانچه زد زید عمرو را در صورتیکه تعظیم فاعل و تحقیر مفعول یا تحقیر فاعل و تعظیم
مفعول یا عدم تعین فاعل یا احتمال که نحو فاعل باشد فعل مجهول می آرند

چنانچه

چنانچه گفته شود زده شد زید و پیدا کرده شد انسان ضعیف البنیان و بر همین
قیاس است جمیع افعال باقی و حرف که قسم ثالث کلمه باشد آنست
که دلالت کند بر معنی که ثابت است آن معنی در غیر آن و غیر آن لفظی است که ما بعد
او ضم کرده شود بجهت حصول معنی که الحرف برای آن معنی موضوع است چنانچه
در و بر که موضوع اند از برای ظرفیت و استعلا پس اگر با لفظ در و بر لفظ دیگر
ضم کنند معانی آن حاصل شوند چنانچه گفته شود که زید در خانه و عمرو بر بام و بر مثال
درین است و امثال آن بدانکه ظرف چیزیست که محال مستقر بودن چیزی
باشد و آن بر دو قسم است زمانی و مکانی مکانی بر دو قسم است حقیقی
و مجازی ظرف مکانی حقیقی آنست که ظرف و مظروف هر دو حسی باشند
چنانچه بالا گذشت ظرف مکانی مجازی نیز بر دو قسم است یکی آنکه ظرف
حسی و مظروف غیر حسی باشد دوم آنکه ظرف غیر حسی و مظروف
حسی باشد مثال اول چنانچه گوی نظر کردم در کتاب پس کتاب حسی است
که تعلق بکتاب رفته مثال دوم چنانچه گفته شود که زید در ثواب و عمرو در عتاب
پس درین صورت ظرفیت عتاب و ثواب و مظروفیت عمرو و زید مجازیست مجاز
آنست که لفظی را از معانی حقیقی که آن لفظ برای آن معنی موضوع است
در معنی غیر حقیقی استعمال کنند چنانچه لفظ شیر اصل معنی حقیقی شیر است
که مخصوص بصورت مشهوره باشد اما مجاز بهر گویند و در استعمال واضع ثانی

هر دو بنا را گویند که عبارت ندارد و ظروف زمانی و مکانی باهم لازم و ملزوم است
یعنی جایی که ظرف مکانی است ظرف زمانی است و جایی که ظرف زمانی است
ظرف مکانی است استعلا نیز دو قسم است حقیقی و مجازی استعلای حقیقی
آنست که مستعلی و مستعلی علیه بکسر و فتح لام یعنی راکب و مرکوب هر دو حسی باشند
و مجازی آنست که راکب غیر حسی باشد یا مرکوب غیر حسی باشد چنانکه
مثال هر دو بالا مذکور شد و همچنین است لفظ از که موضوعست برای معنی
ابتدا و بعدیه و مجاوره و اتحاد و اضافه اگر با وی لفظ دیگر ضم کنند معانی
مذکوره از آن حاصل شوند مثال اول چنانکه گویی سیر کردم من از بصره
تا کوفه پس لفظ از بتقدیر انضمام دلالت کرد بر آنکه مبدء سیر ما بعد است
که بصره باشد و تا دلالت کرد بر آنکه منتهای سیر ما بعد منست که کوفه باشد
و حرف تا درین ترکیب از برای تعیین مکان است و برای تعیین زمان چنانکه
بگویی گذر بدیشته تا [illegible] برای تعلیل و ابتدای [illegible] چنانکه
چنانکه در مصراع مصرع کرامت کان تا کمر بسته ایم · گاهی از برای تا کید نفی
عدمی می آید یعنی هرگز مثاله شعر زصاحب غرض تا سخن نشنوی
مثال ثانی · انداختم من تیر را از کمان در دور بودن و تجاوز نمودن
که مدلول کلمه از است از لفظ کمان که با او انضمام یافته فهمیده شد
مثال سیوم چنانکه گفته شود که کتاب از زید گرفته شد محل اخذ کتاب

ابدا ست

زیرا که مأخذ مزبوره منضم گشته مثال چهارم اضافه و اضافه نسبت
کردن شی بسوی شی اول را که منسوبست مضاف است و شی ثانی را که
منسوب الیه است مضاف الیه گویند چنانکه بگویی که این جامه از ملبوست و
این جامه از نست و این جامه از دوست در صورت اول مضاف الیه متکلم
و در صورت ثانی مخاطب و در صورت ثالث غایب است و اضافه بر دو
قسمست بیانیه و غیر بیانیه بیانیه آنست که مضاف الیه بیان مضاف واقع
شود و همون مراد باشد چنانکه شمع جمال او دریای غم و غیر
بیانیه بیان مضاف نباشد مثالش بالا مذکور شد دیگر بدانکه اسما
موضوعست برای تعریف و تخصیص در صورتیکه مضاف الیه معرفه یعنی فرد
معین معلوم باشد در مضاف فایده تعریف و تعیین دهد چنانکه غلام زید
و در صورتیکه مضاف الیه نکره یعنی فرد غیر معین و نا معلوم باشد در مضاف
فایده تخصیص و تعیین فایده قطع شیوع دهد چنانکه غلام رجل پس درین
ترکیب اینقدر معلوم شد که این غلام یک مرد نا معلوم است غلام
زن نیست لکن ازت در دنیا باقی است سوای این انشکه بالا گذشت لفظ از
برای تجنیس لفظ و از برای بیان نیز می آید و علی هذا القیاس جمیع حرفات معانی
قسم کلمه دیگر باید دانست که وجه تقدیم اسم بر فعل که مشتق است از
سمو بمعنی بلندی آنست که اسم مسند و مسند الیه یعنی مبتدا و خبر هر دو واقع شود

وفعلی که بمعنی حدث است مسند یعنی خبر واقع می شود و تا خبر حرف که بمعنی حرف است
از برای نسبت کار است و مسند الیه بودن کنار گرفته مثال اول چنانکه گویی
که زید قائم است پس زید اسم است و قائم اسم صفات است مثال دوم
چنانکه گفته شود که عمر بنشست پس عمر باعتبار قیام ذاتی خود مسند الیه است
باعتبار صفت خبر اوست دیگر بدانکه کلمه که مرکب بود از حروف تهجی و گوینده
و شنونده از ان ادراک معنی نماید اقل آن دو حرفی باشند نخستین متحرک
تا بیان ابتدا نموده و دومین ساکن تا بان وقف توان نمود چه ابتدا بساکن نتوان
بود چه ابتدا از کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز
بر حرف ساکن صورت نه بندد چون سر و بر و کل و مل و دل و گل و مانند آن
چرا که از کلمه یک حرفی اراده معنی نتوان کرد مگر در ضرورت شعر از راه اختصار الحرف را
در اول یا در میان یا ما قبل اخر کلمات بیارند و جمیع کلمات پارسی از دو حرفی تا
شش و هفت حرفی که بترکیب حاصل میشود و موقوفة الاواخر باشند یعنی حرف آخر
آن ساکن باشد باید دانست که علماء عرب بنا بر علم تربیت و هشت حرف تهجی را
از راه قسمت منقسم ساخته اند قسم اول دو حرفی است و آن قسم دوازده حرف
با تا ثا حا خا را طا ظا فا ها یا قسم دوم سه حرفی بود که آخر مثل از قسم اول بود
و آن منظور سیزده حرف است [illegible]
قسم سیوم نیز سه حرفی بود که آخر مثل از قسم اول بود و در این قسم حرف است

سیم نون و واو قسم اول را مسروری و قسم دوم را ملفوظی و قسم سیوم
را ملبوبی نامیده اند و از جمله بیست و هشت حرف که تازی نامند هشت حرف
در لفظ تفصیل پیدا نشسته ترک داده اند چنانچه مولانا شرف الدین علی
حروف مذکوره را بقید نظم آورده و آن اینست نظم هشت حرف است آنکه
اندر پارسی نامد همی . تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف . بشنو
از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر . ثا و حا و صاد و طا و ظا و صاد
ضاد و عین و قاف . اما الحروف اب و پ جیم نه درد و در الفاظ پارسی
چنانچه صد و عراده و طیار و شصت برای عدد باقی بیست حرف مشترک
و چهار حرف که آن پ و چ و ژ و کاف پارسی باشد خاصه عجم را
پس مجموع بیست و چهار حرف میشود و پارسیان که بجای چهارده صیغه
ماضی و مضارع که نزد عربیان معتبر اول است شش صیغه استعمال میکنند
در تفصیل کل شش صیغه مؤنث بالکلیه ترک داده اند و از شش صیغه
مذکر که چهار را اختصار یافته برای آنکه نزد پارسیان هر چه از واحد زیاده است
با عداد جمع است و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند
از آنجا که استعمال الفاظ پارسی از بیست و هشت تهجی در بیست و چهار
حرف است پس اختصار یافتن چهارده صیغه عربی در زبان پارسی به شش صیغه
دلیلی است روشن دیگر بدانکه [illegible] حرفی الحرفی از بیست و چهار حرف

در پارسی بزاء ده چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی ازال مانند ابن بان
دهان دهان دوم بیا چون ارمغان یرمغان الکس یلکس بمعنی
پیش روی و تبدیل با بدو حرف یکی بواو چنانچه خواب و خواو مولوی
فرماید بیت گر خری دیوانه شد یک دم گاو ✿ بر سرش چندان بزن کانجا بمیرد
بخواو ✿ دم گاو بضم اول و کسر ثانی تازیانه بزرگ که بدان گاو و خر را
چنانچه ست دوم با ط اسبات اسباد بزرگ و ارکسیس و تبدیل
با دفاری نفا مثل سفید و سپید پارسی و فارسی و تبدیل با بدال چنانچه
سوره و سوره و تبدیل جیم بچهار حرف اول برا چون روجه روزه دوم
بزاء پارسی مانند کج و کژ و لجن و لژن بمعنی خلاخن و بحر و بزر بمعنی
باج و باژ کاج کاژ سوم بکاف عجمی چون آرخیج و آخشنگ بمعنی خشم
چهارم بتاء فوقانیه چون تاراج و تارات حکیم خاقانی در تحفة العراقین گفته
بیت سر بر خاکش از کرامات ✿ تاتار بر و تبارات ✿ تبدیل جیم عجمی بدو
حرف اول بشین منقوطه چون لنچه و لخشه بمعنی کله پاره کاچی کاشی دوم بزاء
عجمی مانند کاچ کاژ بمعنی مقراض تبدیل دال بدو حرف اول بتاء فوقانیه
دراج تراج کفته کفت کردید کردت زردشت زرتشت دوم بذال
منقوطه چون اذر اذر جداف جذاقت استاد استاذ گنبد گنبذ و تبدیل
را بلام چون سوریدل بمعنی گنده و کاچار و کاچال بمعنی سوز چنانچه

کاو و خر رانند

تبدیل را ذ منقوطه

تبدیل را ذ منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سور سوج پورش پوچش اویز
اویج دوم بزاء عجمی چون پرشک و پژشک سوم بغین چون کربز کریغ
چهارم بسین مهمله چون ایاز ایاس حضرت شیخ فریدالدین عطار فرماید
بیت گر تو مرد طالبی و حق شناس ✿ بندگی کردن بیاموز از ایاس
تبدیل سین مهمله بدو حرف اول بشین منقوطه دوم بها مثل ارس اره
تبدیل سین مهمله چون سارک شارک تبدیل غین بکاف عجمی چون لغام
لگام و تبدیل بواو فام وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانچه
شاماکه شاماخچه بمعنی شمعدان دوم بغین کرکاو و غرکاو بمعنی جلاجل و تبدیل
کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله و تبدیل برا غیر منقوطه مثل زلور زرور
و بمعنی لوحه تبدیل واو بباء موحده مثل نوشت نبشت و ابها مانند
باده یافه و علی هذا القیاس باقی حرفات و اما کلمات ضمیر در پارسی
شش است و سه از ان مفرد ساکن و شین منقوطه و تاء فوقانیه و میم
و سه مرکب که اولش ساکن است و آن نون و دال و یاء و میم یا
الف است که در اواخر کلمات لاحق کنند بجهت حصول معانی مختلفه شین در اواخر
اسما آید بمعنی ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد چنانچه اسپش و
غلامش و در اواخر افعال معنی او را باشد چنانچه گویندش و آوردش
و تاء فوقانیه در اواخر اسما فایده واحد حاضر دهد و معنی تو باشد

چون اسپت غلامست و در اواخر افعال معنی ترا باشد چنانچه میگوید زدت
و میدهدت و گاهی این تا بعد لفظ زد واو در آید مانند زدوت داوت
و بمعنی از تو ترا و او ترا باشد حضرت مولوی نظامی فرماید بیت نباشد یاد
زدوت بهتر هم اورا بندگی کن کوت بهتر و میم در اسما و افعال و صفات
فایده معنی ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند زدم و گوهرم و دادم
در فهم و عالم و فاضلم چون میم بر فعل مقدم باشد بمعنی مرا باشد مانند زدم
و دادم و بسیم بخشید و در بعض صورت با وجود تقدم فعل بمعنی مرا آمد
چنانچه درین بیت حضرت شیخ سعدی فرماید بیت تولای مردان این پاک بوم
برانگیختم خاطر از شام و روم در صورت را برای اضافه است و یا و دال
در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر تثنیه و جمع حاضر دهد چنانچه
مردانید و آمدید و عالمانید و فاضلانید و یا و میم در اواخر اسما و افعال و صفات
فایده ضمیر متکلم مع الغیر دهد چنانچه مردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و نون
و دال در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر غایب تثنیه و جمع
چنانچه مردانند و آمدند و عالمانند و فاضلانند و گاهی بسیار تعظیم از برای
واحد لفظ جمع آرند چنانچه گفته شود که بیایید و بروید و مانند آن هرگاه یا
ازین شش کلمه که آخرش یا باشد لست کنند همزه وصل متحرک مفتوح مکسور
در آورند تا دو ساکن بهم جمع نشوند چنانچه گویند جامه پش فرمانده است

گوش آید و گفته اند و شنیده ام و دانسته ایم شین و یا کی ضمیر واحد
غایب و دوم واحد ظاهر است چون جمع کنند الف و نون آخر اینها الحاق کنند
چون جامه ایشان و غم نان چنانچه حضرت خواجه حافظ فرماید بیت
غم نان با جامه ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما
بیت و تا که برای ربط کلام است افاده حکم کند بعد تصور محکوم علیه و نسبت
حکمیه تفصیل این اجمال آنکه بقدرت کامله ایزدی انسان قوتیست مدرکه
که منتقش میشود در وی صورتها چنانچه در آینه لیکن در آینه حاصل میشود صور
محسوسات و در قوت مدرکه انسانی حاصل میشود صور محسوسات و معقولات
محسوس آنست که یکی از حواس پنجگانه مدرک شود که آن باصره و سامعه
و شامه و ذایقه و لامسه و معقول آنست که با اینها مدرک نشود و هر صورتی که در
قوت مدرکه انسانی که از آن ذهن گویند حاصل میشود تصور باشد یا تصدیق
زیرا که اگر صورت حاصله بدون حکم است تصور است اگر با حکم است تصدیق
است پس علم که عبارتست از ادراک شی منحصر شد در تصور و تصدیق
چنانچه زید کاتب است یا نا کاتب است تصور حصول صورت شی است در عقل
پس صورت حاصله زید که منسوب علیه و محکوم علیه است حیوان ناطق مع [illegible]
که تعریف هر واحد بالا مذکور شد و صورت حاصله کاتب که منسوب و محکوم
کسی که مراد ادراکات است باشد و صورت حاصل نسبت حکمیه [illegible] است که

که میان محکوم علیه و محکوم به واقعست پس تصدیق که ادراک نسبت باشد
عبارتست از تصورات ثلاثه مع الحکم باعتبار شرطیت یا شطریت یعنی
جزئیت زیرا چه بعضی تصورات ثلاثه را شرط التصدیق و بعضی جزء التصدیق
گفته اند و فرق در میان شرط شی و جزء شی آنست که شرط شی خارج و جزء
داخل شی میباشد و آنچه مشعر بحکم است رابطه است و حکم نسبت کردن
شی بسوی شی است از راه ایجاب یا سلب چنانچه مثال هر دو قسم بالا
گذشت و نسبت عبارتست از ثبوت یکی از دو چیز مر دیگر را و عقل نزد
بعضی چیزیست که یافته شود بسبب آن چیز غایبات را و نزد بعضی
جوهریست از ماده و مقارنست همان ماده را در فعل و نزد بعضی جوهریست
روشن که مکانش در دماغ و ظهور نور او در دل است جوهر چیزیست که قایم
باشد بذات خود و عرض چیزیست که قایم باشد بغیر خود چنانچه افعات در معنی
افعات برگزین سخنان دقیقه یاب معنی نیست که کلام پارسی بغیر از لفظ
که بغیر لفظ است بود در مانند آن کند متحقق نمیشود و تصور دو قسم است
یکی آنکه در حصول آن محتاج بنظر نباشد چون تصور حرارت و برودت
و سفیدی و سیاهی مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی گویند
دوم آنکه در حصول آن محتاج باشد بنظر و فکر چون تصور روح و ملک و
جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس است

تصدیق یکی ضروری که محتاج بنظر نباشد چون تصدیق باینکه افتاب روشن است
و آتش گرم است دوم نظری که محتاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق باینکه
عالم حادث است پس علم بحدوث عالم موقوفست بنظر و فکر و آن عبارتست
از ترتیب مقدمات معلومه تصوری برای اکتساب مجهول تصدیقی باینقسم
چنانچه اول تصدیق باینکه متغیر است دوم تصدیق باینکه هر چه متغیر است
حادث است سیوم مقدمات معلومه را چنین ترتیب دهیم که عالم متغیر است
و هر چه متغیر است حادث است بعد از آن تصدیق باینکه عالم حادث است
حاصل شود و دیگر بدانکه موضوع نتیجه یعنی جزء اول نتیجه را اصغر گویند باعتبار
اخص بودن و محمول نتیجه یعنی جزء ثانی نتیجه را اکبر گویند باعتبار اعم بودن
و محیط بودن او بر فاید و در مقدمه که جزء اول باشد چنانچه عالم او را
صغری گویند و در مقدمه که جزء ثانی باشد چنانچه حادث او را کبری گویند
و آنچه مکرر باشد در اکبر و اصغر چنانچه متغیر او را حد اوسط نامند و حادث
که بمعنی محدث بضم اول و فتح ثالث باشد آنست که خارج یعنی برآورده
شده از عدم بسوی وجود و هر چیزی که محدث است ناگزیر است او را
از محدث بضم اول و کسر ثالث که بمعنی برآرنده باشد و همین عالم
که عبارتست از ما سوای الله دلیلست بر وجود صانع که قدیم است
و قدیم آنست که سبقت زمان عدم و نباشد و دلیل آنست

که علت باشد بر وجود شی و مثال جسمی است نوری که متشکل شود باشکال
مختلفه و جن نیز بر همین قیاس است لیکن جسم باری تعالی وجود ندارد
روح جوهریست مجرد از ماده و ترکیب وان بر تنوع ذات بحث است که مجرد
از صورت و شکل و بدایت و نهایت و کمیت و کیفیت و تقید بصفات جسمانیه
و غیر ذالک و از مرتبه احدیت و هاهوت بمرتبه لاهوت و تجلی اول
تنزل نموده در جمیع اشیای مخلوقات که تجلی ثانی و تعین صور علمیه و
اعیان ثابته و مرتبه واحدیت و جبروتش خوانند باشکال مختلفه و صور
موضوعه متجلی است و قوام در اجسام و اجرام علوی و سفلی همین اوست
جل جلاله و عم نواله دیگر بدانکه موجود بر دو قسم است یکی واجب الوجود دوم
ممکن الوجود و واجب الوجود آنست که در موجود بودن خود محتاج بدیگری
نباشد چنانچه باری تعالی و تقدس و ممکن الوجود آنست که در موجود بودن
خود محتاج بدیگری باشد چنانچه عالم پس ممکن بر دو قسم است اعیان
و اعراض زیرا که اگر بذاته قیام دارد عین است و اگر بغیره قیام دارد عرضست
چنانچه رنگ جسم که سواد و بیاض است و ظاهر است که رنگ جسم قایم
بجسم است و آنکه بذاته قایم است از دو حال خالی نیست مرکب است یا غیر مرکب
اگر مرکب است جسم است و جسم جوهریست که عرض و عمق و طول دارد
و اگر غیر مرکب است جوهر فرد است و جوهر فرد جوهریست که در خود قسمت

خرد نباشد

خورد نباشد که بالفعل و بالقوه در وی نبود و اصلا قسمت پذیر نباشد عقلا
و فرضا و این تقسیم باعتبار متکلمین بود در اصطلاح ایشان جوهر فرد را جزو
جزو لایتجزی نیز گویند و جوهر فرد جزو جسم است اگر چه خود جسم نباشد و در جسم
از هیولی و صورت است و هیولی بفتح اول و ضم ثانی علقه را گویند و صورت
کیفیت مخصوصه را خوانند که بر اصل شی مترتب شود چنانچه ترجمه قوله تعالی
اول پیدا کردیم ما نطفه را بعد ازان گردانیدیم نطفه را علقه یعنی خون بسته
بعد ازان گردانیدیم علقه را مضغه یعنی پاره گوشت و باز گردانیدیم مضغه را
استخوان پس ازان پوشانیدیم ما استخوان را گوشت پس از گوشت خلقت
جسمانی ایجاد کردیم او را ایجادی دیگر یعنی حی و ناطق و حساس و متحرک
گردانیدیم نزد حکما تقسیم جوهر باین قسم است جوهر مجرد و جوهر ذی ماده جوهر
مجرد آنست که وجودی محض نور باشد و مجرد از ماده بود و طول و عرض
و عمق و شکل و لون ندارد باشد چنانچه روح و عقل و جوهر ذی ماده چنانچه
جسم و واجب الوجود از جوهر که پنج قسم و از عرض نه قسم قرار یافته
منزه و مبراست و تفصیل آن تطویل است فصل

فرمان حضرت آفریدگار بروح در رسید که تعالت و در این
روح بحکم الله قال مذکور باعتبار رشت تابت و کل نتوانش مکند دارد
از حکم ابا کرد و تعالت و بیامد در تعیین حکم رب العزت ملایک شد

کرسرود گفتند و نغمه خوش آواز در هند همچنان کردند بعد از آن بر درج ارتفاع
صدای الغریب ملایک محبت گشتی بی اختیار بقالب درآمد در صورت حکمای
صاف باطن الصوت ولکن را از راه کشف علم موسیقی نام نهاده اند
برای آنکه موسو در لغت سریانی باد را گویند و سیقی گره بستن را چون گفت گو
گو باد را ود بندی [illegible] باد بند نیست علم تار و سرود [illegible] و استادان هند این آواز
دشوار که ترتیب از اسرار الهی و رمزیست از رموز نامتناهی و محکم کلام فرمود
حلیم لا سیما مباح [illegible] زمزمه دلها فرزده تار از دست [illegible] هر که چنین [illegible]
خطا است [illegible] قوت دل و مرهم مجروح آمده تقال ضبط در آورده شش
راگ و سی راگنی و هفت شروتی و گرام و کاف منحصر ساخته هر یکی را
موافق با اسمی معین موسوم نموده اند چنین راگ اول بهیرون دوم مالکوس
سیوم هندول چهارم دیپک یای و کاف پارسی پنجم سری راگ
ششم میگه [illegible] کاف پارسی راگنی بهیرون اول بنگالی دوم برار
سیوم مدهمادی چهارم بهیروی پنجم سیندهوی راگنی مالکوس
اول کنبهاوتی دوم کن کلی بعجم کاف پارسی سیوم [illegible] چهارم [illegible]
کاف پارسی پنجم تودی راگنی هندول اول [illegible] دوم [illegible] سیوم
للت چهارم [illegible] پنجم [illegible] راگنی [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]

راگنی

پارسی

راگنی سری راگ اول دهناسری دوم مالسری سیوم بسنت چهارم مارده
پنجم آساوری راگنی میگه اول ٹنک [illegible] دوم بهوپالی سیوم ملار چهارم
دیسکار پنجم گوجری بدانکه این شش راگ که اصل اند بمنزله آبا اند و سی راگنی
که پنج پنج بهر یک راگ منسوب اند بمنزله مادر و در تعیین نسبت و اسامی اینها اختلاف
که مثلا یک راگنی است که تعلق بمالکوس دارد و در نسخه دیگر براگ دیگر
عیان منسوب گشته و عوض نام های اصل نامهای دیگر قرار یافته اختلاف که اند
نشر المقامات اند چنانکه در بیان نسخه مشهوره حضرت امیر خسرو و اختلاف
بظهور رسیده سوای این فروعاتی که از امیر شش راگ در راگنی های مذکوره
صورت میگیرد نغمه پردازان دقیقه فهم هر یکی را نامی دیگر نامیده اند و ضوابط
دلپسران آن اصول قرارداده اند از آنجمله آنچه از روی اشتهار و استعمال
داشت راگ اسمی مطابق نسخه های هندیه بقلم می آید اینست که [illegible] که راگ
اول است پنج دختر و یک پسر دارد اول [illegible] دوم [illegible] سیوم
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] نام پسرش [illegible] بکاف پارسی
مالکوس که راگ دوم است پنج دختر و یک پسر دارد اول [illegible] دوم
[illegible] بعجم کاف پارسی سیوم [illegible] چهارم گوجری پنجم
[illegible] نام پسرش [illegible] که راگ سیوم است چهار دختر
و یک پسر دارد اول [illegible] دوم [illegible] بعجم بای و جیم پارسی

سلام بشنو سلام چون عشق آمد ٭ تودی [illegible] جوری اگر خوبی
مرسبتی [illegible] زلعه بستان کوئی ٭ از [illegible] اندر هست پنج دیگر
آن [illegible] هست دیگر ٭ [illegible] کردانی
نام [illegible] زلعه بستان خوانی ٭ راگنی‌های [illegible] شو اکبر
[illegible] هست رنگ آمیز ٭ پس [illegible] و کلیان [illegible]
جمله در سینه خود نهان میدار ٭ راگ [illegible] که هشت
راگنی‌هاش کو که مطبوع هست ٭ کوری و [illegible] و [illegible]
هست [illegible] کری ٭ [illegible] از هر راگ راگنی داری
یافت راگ [illegible] ٭ باز [illegible]
[illegible] هست که بل نگری ٭ سی و شش اصل و فرع نام تمام
گفته شد والسلام والاکرام ٭ پس راگ و راگنی و دختران و پسران
یکی هفتاد میشود از انجمله شش پسر و شصت و چهار دختر یکی
کرده فقیر فهمان نو [illegible] رنگ خاطر زداید والوان بهجت و نشاط
بر روی شان کشاید امیدست که مثلا پنج [illegible] پارسی پسر [illegible]
راگ سیوم که چهار دختر دیگر دارد دو مرکب [illegible]
دختر [illegible] که راگ اول که چهار دختر دیگر دارد دو مرکب [illegible]
راگ پنجم چهارم پارسی دختر [illegible] که همچنین هست چهار دختر دیگر یکی [illegible]

سیوم [illegible] چهارم [illegible] نام پسر شش پنج دیپک که راگ چهارم هست چهار دختر
و یک پسر دارد اول [illegible] دوم کلیان سیوم [illegible] چهارم [illegible] نام پسر
[illegible] میگھ راگ که راگ پنجم هست پنج دختر و یک پسر دارد اول گوری کانج
کاف فارسی دوم [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] نام پسر
[illegible] که راگ ششم هست پنج دختر و یک پسر دارد اول [illegible] بفتح کاف
پارسی و دال هندی دوم [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
نام پسر [illegible] که ابیات مشهوره مذکور [illegible] راگ در اصل سی و شش باشند
بر کرد آنچه هست خوش باشد ٭ شش ازان راگ راگنی‌ها سی
یاد کن تا که زدوست بستانی ٭ نام هر راگ را عیان سازم
بعد ازان راگنی بیان سازم ٭ اولا راگ [illegible] هست بدان
دومین [illegible] را همی خوان ٭ سیوم [illegible] راگ را گفتند
چارمین [illegible] را چو در سفتند ٭ همچنین راگ دیپک آمده نام
با هر راگ شش نکته تمام ٭ راگنی‌ها ز راگ‌ها شنو
فرع‌های راصل‌ها شنو ٭ راگنی فرع راگ‌ها اصل است
راگ شیخ راگنی و وصل است ٭ راگنی‌های [illegible] آمد پنج
یاد گیرش که بهتر است از گنج ٭ از [illegible] اندر [illegible]
[illegible] هست [illegible] ٭ پنج دیگر [illegible] آمد

سوا...

دیگر دارد مرکب از راک بهیروں (؟) دیگر راک مرکب از بیرج
و مارو و بهاس و هندول و اسا مرکب است از سیراک و مارو و دیسوی
تودی بهادری تودی مرکب از سنه هوی و دنهاسری بهیروی تودی
مرکب است از هندول و بهیروں کنداری تودی مرکب است از کنداره و دیسوی
تودی بهادری تودی مرکب است از سندهوی و دیسوی تودی جونپوری
تودی مرکب از دیسوی تودی و دنهاسری ملتانی کور سارنگ مرکب از
سسکراهبرن و نت و دیپ‌ماله جیت سری مرکب از دو لیسی و بهاس و
تودی دکوری بهیم پلاسی مرکب از کوردهنی و مارو و مالسری و بهاکره
پوربا دنهاسری مرکب از هندول و دنهاسری مالک مرکب از جیت سری
و ترون و سارنگ تیار هندی دنهاسری ملتانی مرکب از اسا و مارو و
دنهاسری ناک سور ستهه مرکب از ملاو کال و هلره ماده تاری و اری
مرکب از سارنگ و سیراک کونده ملار بفتح کاف پارسی و دال هندی
مرکب از ملار و سور ستهه جیا یا ملار مرکب از سارنگ و ملار ماجخه از زبان
شیخ لاهوری مرکب از سیراک و ملار و مده ماده سند رامی سارنگ مرکب از
سور ستهه و سنک سور مرکب از کانهره درباری و سارنگ ستکت جو
بفتح لام مشدد مرکب از دباری و کداره ترون مرکب از کوری و بیرج و بوریلی
از بهاس و کوری بدهنس بدال هندی مرکب از مالوا و کن کلی

وکندار

وکندار دیپ راک همیر کلیان مرکب از ملار و کوجری جیت کلیان مرکب از
جیت سری و همیر کلیان شیام کلیان مرکب از سده نت تیا رانجی و همیر کلیان
وکوند ملار امین کلیان مرکب از بهوپالی و بهاس وکداره و ملاوی سده ناینت
مرکب از همیر کلیان و نت کوریانت مرکب از نت و کورسارنگ کاره نت
بفتح کاف پارسی مرکب از نت و کانهره کدار باینت مرکب از نت و مده ماده
و پاوس نت مرکب از پاوس و نت ماجخه نت مرکب از ماجخه و کانهره درباری
مرکب از عراق و ملار کانهره شهانه مرکب از کانهره درباری و دیوکری
و پوربا کانهره مرکب از کانهره درباری و مالکوس کانهره نایک بخشو
مرکب از شهانه و بهاکره کانهره محمود کو پال نایکان که در علم اعجاز
داشتند و حقیقت ایشان از ذره تا افتاب روشن تر از افتاب است مرکب از
کانهره درباری و کونده ملار اذانه مرکب از کانهره درباری و پاوس و سور ستهه
جی جی ونتی مرکب از عراق و کانهره درباری عراق اواز لیست که جمع آواز
هست ازان ها عنوان کافی مرکب از مده ماده و عراق و کانهره درباری
کودی بضم کاف پارسی مرکب از عراق و کوری و بهاکره بفتح کاف پارسی
و دیوکری مرکب از هندول و کانهره و امن کلیان و سسکراهبرن مرکب از ملار
و مینکه و مارو سکران کداره مرکب از ملار و کداره و پاوس بهاکره مرکب از
کداره و مارو اوال مرکب از کانی و کانهره و کوردهنی بلاولی مرکب از مارو

والبیالاول بر همین قیاس است للت وغیره راگنی که مانند قطرات در
تقیید شمار در نیاید و تعیین وقت خواندن هر کدام که استادان مقرر کرده
اینست از ابتدای وقت شام کلیان دختر [illegible] باقی مه تا چهار گهری شب
کانهره پسر مالکوس باقی تا یک پاس شب بعد ازان [illegible] بعد
ازان [illegible] نکاف باری [illegible] و هر راگ و راگنی که شوق
داشته باشند خود برابر یا فرو پیش نماید تا پایان آخر شب چهار گهری شب
وقت [illegible] بعد ازان [illegible] دختر مالکوس باقی مه بعد ازان [illegible]
دختر [illegible] وقت صبح صادق للت [illegible] دختران [illegible]
بعد ازان [illegible] بعد ازان [illegible] بعد ازان [illegible]
تا یک پهر روز و از ابتدای شروع پاس دوم تا دو پهر بفاصله دو دو گهری
اول [illegible] تا بار نهری باقی مه بعد ازان [illegible] تا پاس سیوم و از ابتدا
پاس سیوم [illegible] پسر [illegible] باقی مه تا تمام شدن بفاصله مذکوره اول
بعد ازان [illegible] دختر [illegible] بدل هندی بعد ازان [illegible] دختر [illegible]
باقی مه بعد ازان [illegible] نغمه کاف باری باقی مه [illegible]
شام و نغمه که عبارت است از هفت آواز مختلف [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
بارکی ششم [illegible] هفتم [illegible] و سه گرام که آن [illegible] باشد عبارت

ازمخرج

از مخرج صوت اوج و اعلی و اوسط از گلو بر می آید یعنی صدای باریک
و از مره که سینه باشد صدای اوسط و از ناف که مرکز یعنی صدای گران بر آید
و استادان علم این هفت حرف اول که باشد موافق قاعده علم خود باختیار
قرب مخرج سین [illegible] بل کرده شرح گفتند بعد ازان باید بحث هر شش
که هر حرفش باید از حروف اقلیم هند از هفت سر هندی حرف اول را
گرفته جمع کردند که مجموع آن عبارت سرگم هندی باشد و این اسم یعنی نام نهادند
و حاصل [illegible] نغمه بر همین است و استعمال و مشق سرها از همین میکنند برای آنکه
میزانست و کم زیاد در آنها موافق دستور استادان این می سنجند دیگر بدانکه
وجه حصر شش راگ آنست که باتفاق اهل هند مهادیو پنج سر داشتند و از هر
سر شش دهنی نغمه را که در پنج دیگر ازادا نمی‌شد [illegible] مهادیو یک راگ پیدا
و راگ مالکوس از پاربتی زن مهادیو ظهور گرفته و باز راگ بر قسم مقرر شده
و سالک و سنکرن راگ ساده آنست که در ترکیب آواز غیر داخل نباشد
و اگر سایه آواز غیر در وی افتد او را سالک خوانند و اگر آواز غیر بسیار داخل
شود مانند سنکرن باشد بار سنکرن و قسم سنکرن و دو و کتار دو
[illegible] و سیپون عبارتست از راگی که در پنج سر مستعمل شود و دو سر
متروک گردد و [illegible] آنست که در شش سر استعمال شود و یک سر
متروک باشد سپوران آنکه در هفت سر مستعمل شود و بیان ماحد

هفت سر میان نغمات در سرها یعنی حصه‌ها و هر سر که باتفاق هست و دو منفرد است چنانکه
کهرج سر که ماخوذ است از صدای طاوس چهار سرت دارد و رکهب سر که ماخوذ
از نغمهٔ پپیها سه سرت دارد و گندهار سر که ماخوذ است از آواز بز دو سرت مدهم
که ماخوذ است از نغمهٔ کلنک چهار سرت و پنجم که ماخوذ است از صدای کوئل
چهار سرت و دهیوت که ماخوذ است از نغمهٔ [illegible] بقول بعضی
نغمهٔ غوکان دو سرت و نکهاد که ماخوذ است از نعرهٔ فیل سه سرت دارد و مثلا
کهرج سر که چهار حصه دارد و هر حصه شش داو از یکدیگر ممتاز است هر حصه اورا
سرت نامیده اند چنانچه نامهای هر چهار سرت کهرج این است تیورا کمدتی مندا
چهندوتی و علی هذا القیاس در هر سری انطباق مرقوم صد چند حصه است که هر یکی
نامی مخصوص دارد و آن در کتب هندوانه مسطور است و معتبر نزد استادان این فن
باعتبار استقرار مقرر کرده در هفت سر هست و دو سرت است پس سرها
[illegible] از هر سرت از آن
میشود بوجه احسن واضح میشود و بیان مورچهنان که عبارت است از تقدیم
تاخیر سرها و مجموع آن هست و یک است باعتبار حصر عقلی بدین تفصیل است هر یکی
سرها که عبارت است [illegible] ران متعارف است در هر سه گرام که آن ناف و
سینه و گلو باشد و بالا مذکور شد تقدیم و تاخیر استعمال کنم بگویم بگویم
سا رگا ما پا دها نی سی یک مورچهنا شد و بار دیگر ابتدا کردم و گفتم

رکم

رک م پ ده نی س سا مورچهنان دوم شده و بار دیگر ابتدا
کردم و گفتم گ م پ ده نی س رگ مورچهنان سیوم شد و بار ابتدا از م
کردم و گفتم م پ ده نی س رگ م مورچهنان چهارم شد و بار ابتدا
ابتدا کردم و گفتم پ ده نی س رگ م پ مورچهنان پنجم شد و بار
ابتدا از ده کردم و گفتم ده نی س رگ م پ ده مورچهنان
ششم شد و بار ابتدا از نی کردم و گفتم نی س رگ م پ ده نی
هفتم شد و همچنین این هفت سر را در هر سه گرام استعمال کرده شود از هر
هفت سر در هفت و یک مورچهنا حاصل گردد و تحقیقات این دو فن
از سنگیت درپن که معتبر و منتخب است نسخهای این علم است نموده ام
و نسخهٔ دیگر را مثل سنگیت [illegible] و سنگیت [illegible] در ملک دکن
مالک مردم اعتبار دارند دیگر بدانکه وقت راگ شش است راگ اول
بهیرون که رنگ سفید دارد وقت او از صبح کاذب تا طلوع آفتاب دوم
مالکوس که رنگ زرد دارد وقتش از طلوع آفتاب تا پاس اول روز
سوم هندول که رنگ آسمانی دارد وقتش بعد از یک پاس روز تا دو پاس روز
چهارم راگ دیپک که رنگ سرخ دارد بعد از دو پاس روز تا پاس
روز وقت [illegible] او است پنجم سری راگ که رنگ سفید دارد وقتش بعد از
پسین روز تا شام است ششم میگهه راگ که رنگ سیاه دارد از شام

تا سه پاس شب بلکه تا صبح کاذب وقت دارد و ترتیب گفتن سرود اینست
که در وقت اول راگ گوید بعده پنج راگنی او و بعده پسران و خویشان و
شبیه مقابل بخواند و نغمه گویان این زمانه از اصل نسخه سرود اطلاع ندارند
بخصوصی که شهرت یافته همون طور میخوانند مثلا مالکوس که پر جیکه راگ
باشد وقت او شب است و مردم بروز میخوانند و چنانکه رام کلی [illegible]
وقت او نماز شام است و انها بگاه میخوانند همین طور اساوری [illegible]
[illegible] راگ وقت او شب است بهمین سبب سرود مردم این زمانه اثر دارد
در وقت نمی بخشد اگر خواننده یک راگ اول گوید بعد از او راگنی راگ دیگر
بخواند از آن قبیل است که گویا میان دو کس زبان واقع شود و شنوندگان محظوظ
نگردد و نغمه گویان حبش چنان مقرر است که هر شش راگ در شش بهار گویند در
سال تمام و دو دو ماه را مقرر است و انرا رت گویند به ترتیب باید خواند
مثلا بهار اول بسنت رت که چیت بیساکه [illegible] که راگ اول است
[illegible] و بیاید خواند بهار دوم گریکم رت که جیته و اساده باشد
[illegible] راگ که راگ دوم است بهار سوم [illegible] رت که ساون و بهادون باشد
[illegible] که راگ سوم است بهار چهارم شرد رت که کوار و کاتک باشد
روز و شب قابل [illegible] راگ که راگ چهارم است بهار پنجم هیمنت رت
که اگهن و پوس باشد [illegible] راگ که راگ پنجم است بهار ششم

شش

شش رت که ماه و بهاکن باشد [illegible] راگ که راگ ششم است [illegible]
باید خواند بیان وجه تسمیه راگ و راگنی ها و اشتقاق هر نغمت سرها اجزا
و صورت و رنگ و لباس هر کدام تطویل کلام بود [illegible] لغات پارسی
شروع نموده شد و الله اعلم [illegible] نغمه سنجان مقدمین و متاخرین ایرانی و تورانی
در رومی نزدی نسخه مقرر و معین است اینست که رباب [illegible] شش آواز و دوازده
مقام و چهار شعبه و چهل و هشت گوشه که مجموع نود آهنگ باشد [illegible]
دو مقام است یکی راستی که بفارسی [illegible] گویند و هندی [illegible] نامند و یکی از
ملندی که بفارسی زیر و هندی [illegible] گویند همین قسم هر مقام را دو شعبه
و هر شعبه را دو گوشه مقرر است بتفصیل ذیل در بیان شش آواز گوکبی فرماید
رباعی مطلب شش چو راست بر شمار کنند :: نوروز و گوشت و سلمک آغاز
کنند :: از بهر بهود گردانیه را :: پس مایه بگردانند و شهناز کنند :: در بیان دو
مقام که متعلق هر آواز اند نیز گوکبی فرماید :: شش آواز است و هر جا
هر یک :: ز اصفهان ز رکوله است و سلمک :: چو با عشاق گردد
[illegible] :: شود گردانیه زان هر دو حاصل :: دو حصه م و [illegible] و حسینی
بود [illegible] که اصل زین دو معنی :: بزرگ است [illegible] شدم با خاشی
من بعد و [illegible] :: [illegible] سرود آمد او را :: چو نوروز از هر دو کرده
[illegible] عراق [illegible] اصل مایه :: چه روح افزاست یار وصل [illegible]

ز روز که آواز اول است مرکب است ازین دو مقام نوروز حسینی و کوشت
که آواز ثانی است مرکب است ازین دو مقام حجاز و نوروز سلمک که آواز سوم است
مرکب ازین دو مقام اصفهان و زنگوله گردانیه که آواز چهارم است مرکبست ازین دو مقام
عشاق و راست ماهور که آواز پنجم است مرکب است ازین دو مقام عراق و کوچک
شهناز که آواز ششم است مرکب است ازین دو مقام بزرگ و نوا و دیگر آنکه
اکثر استادان بر آنند که حکیم افلاطون این مقام را استخراج نموده و قول صحیح
آنست که چون حضرت موسی در بیابان تیه درآمدند تشنگی بنی اسرائیل غلبه کرد در آن وقت
جبرئیل رسید و گفت یا موسی این سنگ را بردار و با خود نگاه دار
موسی همچنان کرد تا روزی بصحرائی رسید که در آنجا آب نبود و تشنگی بر قوم
موسی علیه الصلوات غالب آمد موسی بحضرت باری تعالی مناجات کرد
خطاب آمد که یا موسی عصای خود را بر آن سنگ که بدست خود داری بزن
چون موسی عصای خود را بر آن سنگ زد چشمه پیدا شد دوازده بخش
گشت و از هر بخشی آوازی برآمد موسی آنرا استماع نمود شهرت دارد که
اسم هر یکی را حکیم رودکی گوید بیت عشاق مرا حسینی است حجاز است عراق
در پرده بوسلیک راهوی و نواست :: چون گشت بزرگ و سپاهان عراق
زنگوله حجاز و کوچک اندر رکبست عشاق که مقام اول است و تعلق
بگردانیه گرفته مرکب است ازین دو شعبه [illegible] وقت خواندن زوال

الوزن

که حضرت نوح در هنگام طوفان در همین مقام ناله نموده حسینی که مقام
ثانی است و تعلق بنوروز دارد و تعلق مرکب است ازین دو شعبه [illegible]
وقت خواندنش صبح صادق که حضرت یعقوب علیه السلام در فراق حضرت
یوسف در همین مقام زاری نموده بودند راست که مقام ثالث و تعلق
بگردانیه دارد مرکب است ازین دو شعبه مرتع و پنجگاه خواندنش وقت
صبح شدن آفتاب است و حضرت آدم علیه السلام در هنگام بیرون آمدن
از بهشت در همین مقام ناله کرده بودند بوسلیک که مقام چهارم و تعلق بنوروز
دارد مرکب است ازین دو شعبه حصار و راهوی که مقام پنجم است و تعلق
به شهناز دارد مرکب است ازین دو شعبه [illegible] و حضرت
سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در همین مقام قرآن میخواند
نوا که مقام ششم است تعلق بکوشت دارد مرکب است ازین دو شعبه
نوروز [illegible] وقت خواندنش نیم شب که حضرت داود علیه السلام
زبور را در همین مقام میخواندند بزرگ که مقام هفتم است و تعلق بشهناز
دارد مرکب است ازین دو شعبه [illegible] خواندنش وقت شب و حضرت
ایوب علیه السلام در هنگام سختی و شداید در همین مقام زاری و ناله نموده بود
[illegible] که مقام هشتم است و تعلق بسلمک گرفته مرکب است ازین دو شعبه
[illegible] که مقام نهم است و تعلق بمایه دارد مرکب است ازین دو شعبه

حسینی با این زنگوله که مقام نوهم است و تعلق بسلمک دارد مرکب است
ازین دو شعبه چارگاه و غزال که مقام یازدهم است و تعلق بکوچک دارد
مرکب است ازین دو شعبه رکب و حصار وقت خواندنش نماز حضرت
سلیمان علیه السلام در همین مقام ترنم نموده بودند کوچک که مقام دوازدهم
و تعلق بمایه دارد مرکب است ازین دو شعبه رکب و ساز ... بیان است چهار
شعبه که هر مقام را دو شعبه یکی باعتبار پستی دوم باعتبار بلندی است
و بالا گفته انداخته که هر یکی متعلق اند ره نظم دو فرع از بهر هر اصلی
بیان یافت کنون باید به ترتیبش عیان تافت حسینی هست
باهر اصل داوجی چو در پایش بود قیصری و موجی حسینی فرع اول
بود حیا بود فرع دویم را اوج ماوا کو کی فرمانید هم در معنی نظم
بیا بشنو زمن ای مرد هوشیار دو شعبه هر مقامی رست ناچار
مقام راست گوی رکبگاه است مرقع لازمش با نیکگاه است حسینی
کر کر مقامات هست ... دوگاه آمد فرعش با حجاز نوا را گردی آمد
در جهان شور بود نوروز خارا فرع ماهور چو ساز پرده عشاق
ره ساز ... زابل و در اوج برداز عراق عشرت افزا ست مطلوب
گهی روی مخالف گاه مغلوب ... بوسلیک از پرده راز
صبا را با عشیران داده دمساز ز اصفهان کسی کو کرد آگاه

به بر بر دولت بوسلیک پرداز بس زنگوله اندر نغمه قول ... نیا پنجگاه
انگاه غزال نیز رکب چو حسک ساز کرده همایون هست ارزدی کرده
مقام کوچک ز حجازی ... که در رکب و جانب این حب خوانی ... رهاوی
بشد نوروز عرب رام سوز و زنجم پرده دل آرام حجاز آمد یکی محل بشود
دار ... رکب گاه است و حصار آن محل دان یار بدانکه مرتع که باعتبار
شعبات تعلق براست دارد مرکب است ازین دو گوشه محمود و نهاوند
پنجگاه که تعلق براست دارد مرکب است ازین دو گوشه سمادی و دستان
دوگاه که تعلق بحسینی دارد ازین دو گوشه ساز و ساز نی محیر که تعلق
بحسینی دارد ازین دو گوشه مقرر و نیریز و نوروز خارا که تعلق بنوا دارد
مرکب است ازین دو گوشه گلستان و زنگاهی ماهور که تعلق بنوا دارد
مرکب است ازین دو گوشه نیریز کبیر و حصار زابل متعلق عشاق مرکب ازین
دو گوشه شهری و حیران اوج تعلق عشاق مرکب است ازین دو گوشه
نگار و زابل مخالف متعلق عراق مرکب از پهلوی و اعتدال ... تعلق
عراق ازین دو گوشه اوج و زابل و مغلوب تعلق بوسلیک ازین دو گوشه
و عراق بکر عشیران تعلق بوسلیک مرکب ازین دو گوشه عربان و ...
نیریز متعلق اصفهان مرکب از جمال و غزال ... نشابورک تعلق اصفهان
که جزو اول ترکیبی سلمک است مرکب از رهوی و نهاوند چهارگاه تعلق زنگوله

مرکب از مالف و حصرت غزال تعلق بگردد مرکب از سپهران و خراسان همایون
تعلق بزرگ مرکب از اصلی و عشاق راز نهفت تعلق بزرگ مرکب از حجاز
و بیداری زنگله تعلق کوچک مرکب از عرب و کیان ساحت تعلق کوچک
مرکب از بهار و عشاق نوروز عرب تعلق رهاوی مرکب از عربان غزال نوروز عجم
تعلق رهاوی مرکب از این دو گوشه معنی و نیرکانی سه گاه تعلق حجاز مرکب
از این دو گوشه زاویه و عشاق دو میان چهل و هشت گوشه کرد در دو گوشه
یک شعبه تعلق دارد ۞ مولانا حسینی فرماید نظم با بانگ سه گاه غم درین
برده ۞ گوشت بیاتی چو بزرگ حبس کرده ۞ هر که قصد سوی حجاز شکن گذارد
هست سرافراز چو سلیک کار ۞ ناله عشرت اثر چارگاه ۞ هست در در
ناله خسروان تباه ۞ هر که کند زمزمه سه گاه ۞ سوی حسینی و حجاز
برد راه ۞ تا خشایار دلم بند شده ۞ دو رباعی ماهور شده
شعبه زنگوله که بود جز جان ۞ داده قرب کیان نشان ۞
نسب عجم چو منقرض شده ۞ گوشه روح مختلف شده ۞ ناله
ماهور نمایان شایست گوشه تبریز کبیر و صفا منفاست رهاوی چیده
نهاوند زصدای لسیاط از اثر عیش [illegible] شعبه نوروز رهاوی
شکست ۞ دل نکته مالی حولیت ۞ مرقع از روی مرقع گشته
[illegible] حجاز و الحسن جو در پرده دیده بلبل [illegible] خوش الحان شده

گوشه ان شهناز دو دوبیتی شده ۞ ناله مغلوب حجاز من است
مغلوب [illegible] کمال امنیت ۞ نغمه تبریز چه خوش دلکش است
دانکه حجاز و عراق خوش است ۞ تا که کرد و بوسلیک آمده راز آهنگ ۞ چه
سه گاه ۞ همه گشت جفت ۞ باد صبا ناله سحرخیز شده ۞ روح فزا
طرب انگیز شده ۞ کز عشق بیت شده بی نیاز ۞ با غزال عشق از نیاز
در جهان [illegible] شده آشنا ۞ اصفهان [illegible] سپاس از صدا ۞ نغمه
عراق چو نالان بود ۞ همچو سپهران و خراسان بود ۞ مطرب الحدی گر
دلربا است ۞ زانکه عربان [illegible] است ۞ هست نوروز عجم
طبع رام ۞ معنوی و نیرکانی مقام ۞ مرغ نوا [illegible] رهاوی ارغنان
داده [illegible] جان ۞ حبس مخالف جو بوده حجاب
برده دل از نهفت [illegible] ۞ زان روز [illegible] ماهور [illegible] در همه جا
برده [illegible] ۞ بدانکه بیات و مرکب ساخت کرد تعلق
دوگاه است مر قرار و سلیک کار تعلق سه گاه با الف و حسران تعلق چارگاه
سماوی و مکان تعلق پنجگاه دو و بیره و نهاوند تعلق شاهور قرب و اکیان
تعلق یکی متقرر و دلبر تعلق مجبر تبریز کبیر و صفا تعلق ماهور بهار و نشاط
تعلق بهار کلستان و نهاوندی تعلق نوروز عجب و دو المحسن تعلق مرقع زیر بشری
و حسران تعلق زابل معتدل و اوج کمال تعلق مغلوب حجازی و غزال

تبریز صیرت و همواره تعلق بار نهفت روح افزا و طرب انگیز تعلق صبا
عربان و متعدی تعلق عشیران اصلی و ضامن تعلق همایون اصفهان
و خیالان تعلق غزال عرد سیان و غمزه و انعلق نوروز عرب معنوی و حجاز
تعلق نوروز و مجمر رازی و مناجات تعلق چهار پهلوی و اعتدال تعلق
مخالف نگار و وصال تعلق اوج بدانکه اسامی نغمات هندی بسیار است
لیکن نغمه پارسی که بنغمه هندی مطابقت دارد عزیزی از اسلاف نظم کرده

نظم: نغمه کلیان که دل خلق برد • فرع حسینی و سات است و گرد کشته
ز بهر طرب خاص و عام • طولی بودی سش آهنگ رام • سارنگ کاه
از قبل حارکاه • زنگله نواخته در بزم شاه • تا که سرود از بر بار آمده
مایه و بسته نگار آمده • نغمه بودی که مغلوب ماست • حاصکی مجلس خوش
ماست • تالکافی که ز دل برده غم • هست حسینی و دوکاه و عجم
نغمه سارنگ که عین نواست • حمله بهاوند و دولت آبور ماست • انکه ز …
سات شهناست • سروست هندی ماپور ماست • … از اهل صادق شده
هست مخالف که موافق شده • هر که نگلیان همه آشناست • تا قت
کو تیر بر صغیر از کجاست • امن کلیان که دل غم زده است • تا لتیر بر کبیر است و
راست • نغمه کلیان چو بلندی گرفت • میل گردانیه شد و شگفت
بحر ترنم چو در آمد بموج • کانهره عشاق و عراق است و اوج

نغمه کلیان که اشارت به بهاسری ملتانی است با حسینی و سات کرده راست
تودی … کاه و چهارگاه و زنگوله و مایه و بسته نگار موافقت دارد کافی
بدوکاه و عجم و حسینی مطابق است سارنگ مرکب از نوا و دولت آبور و نهاوند است
پوربا و بهاسری با سات ترک برابر است پوربی با راهل مخالف موافق است
هر کلیان با تیر بر صغیر امن کلیان با غم زده و تیر بر کبیر در است کلیان با کرده
شده کانهره بعشاق و عراق مطابقت دارد و آنچه از نسخه های معلوم
شده اینست که گوری با حجاز کدارا با سربرزک و بهیروان و راه
بار برخورد و حیسری با تو سلیکت و بهاسری برابر است دیگر بدانکه بیان
خواندگی که پیش هر طایفه بکدام مقام باید خواند تا خوش آینده باشد
و استادان دقیقه سنج که مقرر نموده اند اینست که پیش پادشاهان
در مقام حجاز و سه گاه و عجم و نوروز و خارا و نزد سادات در مقام دوکاه
و مجیر و در خلوت درویشان در رهاوی و زنگوله و چهارگاه و غزال و در
طالب علمان و فاضلان در عراق و دولت آبور و مغلوب باید خواند و دیگر
بدانکه در هر ولایت بکدام مقام باید خواند که اهل آن دیار محظوظ شوند
و در ولایت عرب بمقام رهاوی و زنگوله و چهارگاه و غزال خوش آینده
باشد و در ولایت خراسان بمقام راست و پنجگاه و حجاز و سه گاه
و در ولایت ماوراء النهر بمقام حسینی و دوگاه و مجیر و کوچک و سات

ودر ولایت عراق مقام اصفهان و تبریز و خیت بود و بابور و در بلاد
روم مقام نوا و عشاق و در بلاد هند مقام بوسلیک و بزرگ و صبا
و چارگاه و عراق انچه از روی نسخهٔ معتبره بظهور پیوست نقل افتاد والله
اعلم بالصواب دیگر بدانکه قوالان هند که بفارسی سرود خوانند و براگهای
هندی نسبت داده اسم نغمهای قرار داده اند چنانچه نودی را [illegible]
و کهت راگ [illegible] و سارنگ را عشاق و [illegible] را پرده [illegible]
و حجازی نامند و بیان تعین اوقاتی که نغمه سنجان پارسی مقرر کرده اند غرض
از انتظام لغه انست [illegible] بر اوقات خود گشتی نغمه گران در وقت صبح
خوانند ❀ چو در خواند حسینی اول روز ❀ جهان گیرد چو مهر عالم افروز
بر بر آسمان چون زهره رای ❀ اگر خواند عراق چاشتگاهی ❀ نوا
استوا چون راست خوانی ❀ که او را راستی باشد نشانی ❀ صفاهان
باید ز گوشک آن نماز پیش ❀ که خواند در میان دو نماز پیش ❀ کهی
نماز دیگر پس بوسلیک ❀ [illegible] چو در گوش ❀ بخوان عشاق
در وقت ماحضر که یابی بهره عشقش تو در خور ❀ اگر زنگوله را خوانی بود در
شود شام تو چون روز دلارام ❀ نماز خفتن باشد حسینی حال ❀ اگر خوانی
حجازی [illegible] ❀ بخوان [illegible] دو [illegible] بزرگ [illegible]
کردی [illegible] ❀ اگر در [illegible] حالی نوا [illegible]



اگر خوانی نوا صفاهان سحرگاه ❀ شوی از جمله بر دل نیک آگاه ❀ بدانکه علم
موسیقی که جزو علم ریاضی است عملی آمده هر که صاحب این عمل باشد با اهل
استعدادی که همین ملازمت در دولت ایشان صاحب گنج باید صاحب گنج توانستن
تو هیچ گوشهای او باین آواز انواز همراه باشند دیدن و شنیدن این
مذکورات بندیه و [illegible] راحت افزاید هر که ازین هر دو مقام نشناسد
کلیم را از کلیم و ثیاب را از [illegible] نشناسد بهیمه حساب او راحت گاید ملکه
زبان بنطق کشاید که او در آن انقدر الفاظ معنی مردم را جمع آید الحق
نیکان از [illegible] الحکم علی النبی حرمن جبلة دلست شی بهتر است [illegible]
برای تفریح خاطر آورده شد ❀ بدانکه علم اصول ریاضی بر چهار نوع است اول علم
معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن چنانکه مربع و مثلث و دایره
هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن چنانکه ضرب و مفرد
و صحاح و کسور ناقص و زاید و انرا علم حساب گویند سیوم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی با اجرام سفلی باعتبار نظرات سعد و نحس سیارات
در میان و معرفت مقادیر اجرام و ابعاد ایشان چنانکه تعین در حساب
با سیارات دیگر باعتبار مسافت بجهت آنکه یک برج را سی درجه و هر درجه را
شصت دقیقه و در دوره شصت ثانیه میشود و انرا علم هیات و نجوم
خوانند چهارم معرفت نسبت مولفه و احوال ان چون ادوار باعتبار

تمام است باید که حرکت زبان و حرکات و سکنات بکار برند و آن را علم
موسیقی خوانند مقادیر در اصطلاح اهل هندسه بر دو قسم است متصله
و غیر متصله چنانچه زمان غیر متصله چنانچه باعتبار تعریف که بالا گذشت
باز متصله بر دو قسم است قاره و غیر قاره باعتبار ثبوت و عدم ثبوت
قاره چون خانه که از خط و سطح و جسم که مرکب است غیر قاره که چون زمان
که مقدار چنانچه روز و شب که یک لحظه از گذشتن قرار نگیرد و خط آن است
که در جهت طول و درازی قسمت قبول کند در دو جهت یعنی عرض و طول و آن سطح
جسم آن است که قبول کند قسمت در سه جهت یعنی در طول و عرض و عمق دیگر
باید دانست که بعضی کلمات را برای تحسین آرند لفظ بیارند و در
اینها را دخلی نباشد اول لفظ مر چنانچه مر شما را و گاهی فایده معنی
حصر دهد چنانچه شعر مر او را رسد کبریا و منی دوم کاف در چنانچه
در رسید سوم کاف بر چنانچه برخاست چهارم کلمه فرا چنانچه فرا رسید
و فرا رفت پنجم کلمه خود در بعضی مقام چنانچه معامله خود تحقیق شد
ششم کلمه باز چنانچه باز رفت و بگفت چون باز کلمه آید حرکات ثلاثه
باید خواند بدین تفصیل اگر در اسم آید مفتوح چنانچه شعر بستان چو
سند رو در گرفت چون بر فعل آید مکسور باید کرد ...
اگر ما بعد آن مضموم است ... مضموم باید خواند چنانچه ...

۱۰۴

بیت الهی غنچه امید بگشا گلی از روضه جاوید بنما اگر ما بعد آن مضموم است
با یاء مضموم باید خواند چنانچه شعر بخندان از لب آن غنچه با غم و در مصراع
شعر ببین در رقص ازرق طیلسانان یعنی قسم آید چنانچه شعر بنام
آنکه نامش حرز جانها است و گاهی بمعنی در می آید چنانچه شعر نه تنها
می شنیدم از آم خلق و بمعنی بر بیت من آن کنز تاج زر داشتم که بر
کنار ... داشتم و گاهی بمعنی ظرف چنانچه درین بیت شعر خویش را
از زر ... که خویش ... از حرص خویش و گاهی بمعنی
واسطه و سبب آید بیت بدان تا گزیرند طفلان راه چو زنگی چرا
گشت باید سیاه و گاهی بمعنی عوض و بدل آید بیت پرورده تو سخا
قیس داد سخن چون که در بو سخاوان فتاد و گاهی بمعنی زاویا آید
چنانچه در مصراع که هر دو مثال را مشتمل است شعر بگو مراد گفتن
و گاهی بمعنی استعانت آید و مثال آن دو مصراع مثال اول ...
سابق مذکور شد دیگر بدانکه یای که بمعنی در باشد آن را ظرفی و یای
که بمعنی بر باشد آن را استعلا و یای که بمعنی ظرف باشد آن را ظرفی
و یای که بمعنی زا باشد علامت مفعول باشد آن را تعدیه و یای
... باشد آن را یای مصاحبت گویند هفتم کلمه همی چنانچه
... همی رود و دیگری همی آید و در بعضی صورت از برای افاده

بیت

تا ان حال باشد چنانکه شعر همیگوید ابو نصر فراهی یعنی میگوید در بیان حال
ابو نصر که ناظم کتاب نصاب است مراد که ابو نصر کنیت و بدر الدین محمد لقب
اسم مصنف است و در شرح مفتاح علامه تفتازانی چنانکه مسطور است که
علم بر سه قسم است اول لقب که مشعر بود بمدح یا ذم دوم کنیت که مصدر باشد
بلفظ ابن و اب و ام و بنت در حال اضافه مثل ابو زید و ابن عمرو و ام کلثوم
و بنت حال سیوم اسمی است صرف که خالی باشد از کنیت و لقب که علمی
که مشهور باشد بصفتی با دلیل او بصفت مشهور ضرب المثل چنانکه گویند بطل
فرعون موسی ارا در است که هر گروهی را راه نماینده است و جمهور بالاتفاق
برانند که علم سه قسم است چرا که اسم کلی است و علم یک جزئی او
چنانکه انسان و زید و کلی مفهومیست که تصور ان مانع نباشد از وقوع
شرکت در ان مفهوم باعتبار عمومیت و زید جزئی است و جزئی مفهومیست
که تصور ان مانع باشد از وقوع شرکت در ان مفهوم باعتبار خصوصیت
تشخصی چنانکه بالا مذکور شد و فرق میان کل و کلی انست که اسقاط جزئی
مستلزم نمیشود اسقاط کلی را چنانکه فردی از افراد ان اگر فوت شود
اسقاط ان لازم نمی اید بخلاف کل که اسقاط جزء اسقاط کل لازم می اید
چنانکه سکنجبین عبارت از مرکب است و هر که نشود اگر یک جزو را
هر جزو از ثلاثه بر طرف شود سکنجبین نماند که کل است کلماتی که فایده معنی

خداوندی

خداوندی و بهی کی مند است چنانکه خردمند است و دولتمند و دوم بواو
مفتوح چنانکه با خور و سخور و گاهی این واو بجهت تخفیف ساکن کنند چنانکه
گنجور و رنجور و هم دور و دستور کلماتی که فایده معنی تشبیه دهد یکی اسا چون
اسا و لفظ وار مثل بزرگوار و سان و سار مانند خاکسار و دوش چون
مهوش کلماتی که فایده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چون سنگلاخ
سار چون شاخسار و نمکسار و کوهسار و بار چون دریابار کلماتی که فایده
معنی فاعلیت دهد چون گر و گار مثل شیشه گر و مثل خدمتگار و ان مثل حیدا
و کریمان و افتان و خیزان و لفظ ار چون خریدار و لفظ نده چون بیننده
و دواننده کلماتی که معنی لایق باشد لفظ وار مثل شاهوار و گوشوار
و بمعنی مقدار نیز امده چون جامه واره مثل مردانه و شاهانه دیگر
و کلماتی که فایده معنی محافظت دهد وان مثل پرده دار و دار و داربان و بان
مثل سلیمان و دربان کلمه که فایده معنی اتصاف دهد یکی ناک
چون غمناک و نمناک گین بکاف پارسی شرمگین و اندوهگین و خشمگین
و این کلمه در اصل اگین بالف ممدوده بود بمعنی پر از خشم و شرم
و اندوه کلماتی که فایده معنی حاصل مصدر دهد چون رفتار گفتار کردار
یکی بکاف پارسی چون بخشندگی و شرمندگی و کلماتی که فایده
معنی نسبت دهد وان مانند قلندران سرمه دان مانند ان القاب که

دربیان کلمات آمده بجهة قسمت قسم اول الفی که ماقبل حرف آخر افعال درآید
برای حصول معنی دعا رسانند چنانچه مبادا و میرادا نظامی گوید بیت الهی دشمنت
جای میراد که هیچش دوست بربالین نباشد حکیم فردوسی گوید بیت
هزار آفرین بر چنان زن بود هران زن که چون او نباشد مباد
بجهة کثرت استعمال از لفظ بوادو واو را حذف کردند و برای تخفیف یا را
انداختند قسم دوم الفی است که میان دو کلمه حایل شود چون چند اچند
دوشادوش زودازود رنگارنگ مالامال شباشب جلاجل سراسر
بمعنی سرتاسر قسم سوم الفی است که بمنزله واو عطف بود چنانکه تکاپو و شبا روز
که بمعنی تک و پو و شب و روز است و این الف غیر این دو کلمه جایی دیگر نیامده
قسم چهارم الفی است که برای ندا آید چنانچه درین بیت بیت شها شهریارا
سرا سرورا خداوندگارا جهان پرولا ودر غیر منادی نیز آید چنانچه
لبا نام بگو پنجاه سال و در مصراع مصراع خوشا هندوستان و رونق
درین پنجم الفی است که فایده معنی فاعلیة دهد چنانچه دانا و بینا و گویا
و شنوا و رسا و فرسا و شکیبا و مانند آن بدانکه الف بر دو قسمت
اصلی و وصلی اصلی الفست که اسقاط آن در کلمه مخل معنی باشد چنانچه
احمد و اهل و مانند آن و وصلی الفست که او را بجهة حصول معنی در کلمات بیارند
چنانچه سابق گذشت نون مفرد ساکن فایده معنی مصدری

وان

و این نون الیه بعد تاء فوقانیه یا دال غیر منقوط باشد چنانچه گفتن و شنودن
وگاه نون را حذف کنند و همان معنی مقید باشد لیکن در مصدر ترکیبی با کلمه که
او باشد مستعمل شود مثل آمد و رفت و داد و ستد و بر تقدیر عدم
معنی مصدری میان هر دو کلمه تضاد و هر دو کلمه بمعنی ماضی شوند مفتوح
برای واو عطف آید گاهی میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد
در آید مثل آمدی و رفتی و گاهی دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آید
چنانچه حامد و محمود آمدند و گاهی میان میان اسم و فعل آید چنانچه گفته شود
که رفت زید و آمد عمر و گاهی میان فعل و اسم آید چنانچه زید رفت و آمد
عمر عطف در لغت بمعنی تحدیث است و در اینجا محض اتصال واو است باطل بعد
ما قبل واو است و در صورت فو ما اکتفا کرده میشود بضم حرف آخر معطوف
علیه که ما قبل واو است در حالیکه واو مکتوب تلفظ نشود و معطوف بحال آمد
و گاهی واو عاطفه را در کتابت نیارند و معنی جدا دارند چنانچه در بیان صفات
متعدده مکتوب الیه و تعداد اشیا واقع شود و گاهی واو برای اتصاف
یعنی برای جواب سوال در اول کلام آید دیگر حرفها که در آخر کلمه لاحق میشود
دو قسمت ملفوظی و غیر ملفوظی خواه ما قبل او مفتوح خواه مضموم خواه مکسور
الحال ماننده بعد رسید و رسید و اندود و کرده باد
از سیما و کره او در حالت صغر مفتوح باشد مثل ریگ و اندیک

و در اضافه مکتوب بود چون راه او و مانند آن و تصغیر عبارتست از زیاده کردن
لفظ و کم کردن معنی چنانچه مردک اما غیر ملفوظی بر چهار قسمست اول آنکه بود
که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بنهند و در آخرش ها در آرند
مانند دندان و دندانه زبان و زبانه دست و دسته گوش و گوشه چشم
و چشمه و علی هذا القیاس الفاظ دیگر دوم هائی باشد که در آخر افعال در
آرند چنانچه بگوئی گذشت عمری این مدت گفته و فلان مرد را سفته و غنچه
شکفته و کرده سیوم هائیست که برای بیان فتح آرند چه هاء دلالت بر
بر فتح ما قبل نباشد و در معنی کلمه هیچ مدخلی ندارد مثل جامه و خانه و
بنده و خنده و بسته و خسته و لاله و ژاله و مانند آن چهارم هائیست که
برای تعیین و تشخیص مدت از سال و ماه و روز و شب آرند چنانچه گوئی یکساله
و دو ماهه و ده روزه و یکشبه و امثال آن و این غیر ملفوظی در حالت جمع
از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و خندها و در حالت اضافت
تبدیل یابد بهمزه مکسور چنانچه جامه من و خامه او و گاهی بکاف پارسی بدل شود
چون بندگان و واندگان و امثال آن و گاهی ساقط یابد چنانچه در لفظ
بر والحاقات که در اصل بر و الحاقه بود جیم پارسی بحکم عربی بحرف ها ساقط گردد
والف و تا علامت جمع با و لاحق گردند و آنکه داوی که مکتوب شوند و تلفظ نشوند
حرکت ما قبل بر دو قسمست اول واوست که ما قبل جیم عجمی زبر فوقانی

و دال غیر ملفوظ معجمه بدو الحاق کنند و گویند مثل خود و تود و برای آنکه
کلمات پارسی کم از دو حرفی نباشد اول متحرک تا بدان تلفظ توان نمود
دوم ساکن تا بدان توقف توان نمود زیرا که ابتدا از کلام جز بحرف متحرک
که با حرکت باشد امکان ندارد و وقف جز بر حرف ساکن که بی حرکت باشد
صورت نبندد چنانچه در میان ترکیب کلمه سابق ذکر یافته دوم واو
معدوله و بعضی بدین جهت که از عدول نموده بحرف دیگر متکلم شوند و معدوله
گویند و بعضی این واو را اشمام ضمه گفته اند و اشمام یعنی بو یانیدن است
و سببی که این واو بعد از خاء معجمه نویسند آنست که فتح آن خالص نیست
بلکه بوئی از ضم دارد و این واو معدوله بعد از خاء معجمه واقع شود
و این واو معدوله نیز بر دو قسمست اول آنکه بعد از واو الف باشد
مثل خواجه و خواب و خوان و خواندم و امثال آن دوم آنکه بعد از واو
یکی ازین چهار حرف د ر س ی چون خود و خورد و خوش و خویشتن و خوار
مکسوره قبل از واو سوای لفظ خویش یافته نشده و این لفظ را هم حکم
نادرست یای تحتانی بر دو قسمست اول آنکه یائی است که دلالت کند
بر نسبت چون رومی و حبشی و انسی که آخرش یا باشد مبدل از حرفی
[illegible] بل خوانند که آن اسم منسوب الیه حرفی بگردانند مثل آن یا را
[illegible] بدل کنند و یا نسبت دیگر بیارند چون عیسوی و موسوی و

وپهلوی دوم یائیست که برای تعجب آید اگر متعجب منه حاضر باشد این یارا
معروف خوانند وگویند مردی ای چه مردی ودرضمن این خطابست
واگر غایب باشد یارا مجهول خوانند وگویند مردی است چهارم یاء لیاقت
بود مثل نواختنی وکشتنی یعنی لایق نواختن وکشتن پنجم یاء نکرست
یعنی نامعلوم واین یا در آخر کلمه درآید تا معلوم بود وفایده وحدت
نیز دهد چنانکه گوئی مردی بان راه میرفت واسپی بدین راه می آمد چون
اضافه کنند وموصوف سازند در هر دو صورت یارا قطع کنند چنانکه در
اضافه گوئی غلام شما واسپ شما بدین راه میرفت ودر صفت گوئی مرد
رونده واسپ دونده نوشتن یای در محل بی املاست وجه نانوشتن
یا آنست که هرگاه اضافه وصفت که دلالت بر تعریف دارد متحقق شد
محال تنکیر که مدلول یاست نماند چرا که اجتماع تعریف وتنکیر درست
چه در کلام عربی چه در کلام فارسی بحکم الضدان لا یجتمعان معنی دو ضد
جمع نمیشوند چنانکه نور وظلمت وشمشیر برنده وشیر درنده ازین
قبیل است واسپی که آخر نشانش یا باشد در حالت اضافه نوشتن این یا درست
چنانکه دوستی بوی ما ششم یاء تعظیم است چنانکه گویند فلانی
مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است در ضمن خطاب
چنانکه گویند تو مرد فاضلی وعاقلی که معنی صفت علم وفضل ثابت است

هشتم

هشتم یائیست که فایده معنی حاصل مصدر دهد چنانکه گنج بخشی وزر بازی
نهم یای مصدریست که افاده معنی مصدر دهد چنانکه صفت نازک بدنی
یعنی صفت نازک بدن بودن معشوق را سزاوار است ویاء تاخیر
فایده معنی مصدری دهد چون مقبولیت ومعبودیت یعنی قبول کردن
وسنده بودن یاء نون افاده معنی صفت ونسبت کند چون سیمین وزرین
وآهنین ورنگین وسنگین دهم یائیست که در اصل وضع جزو کلمه بود
مثاله بیت بدینسان همی آیا مرد کور ۞ میان دو چشمش نهادند گور ۞
یازدهم یائیست که در آخر الفاظ عربیه لاحق شود ومعنی من باشد
واین یارا یاء متکلم گویند چنانکه صاحبی ومخدومی دیگر بدانکه کلمه چه برای
برای تعداد اسباب آید چنانکه چه جسدی الروح چه عیدی الروح وبرای نفی مابعد
وتعلیل مابعد چون یعنی کلام مابعد او علت کلام ماقبل وی شود وازو
مثال این هر دو قسم چه در احتیاج چه در عبارت کثیر الوقوع است
وبرای تحقیر وتعظیم مابعد می آید چنانکه این بیت حضرت خواجه حافظ
هر دو مثل را شامل است بیت مرا در منزل جانان چه امن وعیش چون
هر دم ۞ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ۞ وبرای بیان استفهام
آید یعنی برای طلب فهم نمودن متکلم از مخاطب از بعض چیز نامعلوم
که او را سوال میکنند چنانکه گوئی چه شخصی که در دست چه داری

و در صورتیکه بیش از وقت کلمه چرا بیان نموده شد طالبان را در مباحثه
سخن نیست کلمه پس برای چهار معنی است اول برای تعقیب یعنی برای اینکه مابعد وی
جزای ماقبل وی شود چنانچه گفته اگر آفتاب طلوع نماید پس وجود نهار آید
و شرط و جزا آنست که موقوف باشد برای حصول وجود شیئی دیگر دوم برای علت
یعنی اینکه مابعد وی علت ماقبل وی واقع شود چنانچه بگوئی کرد در صبور [illegible]
استقامت شما بدار الخلافه مقرر شود پس طواف قبور بزرگ اولیا را نمائید
حضور بحکم حدیث در باب استعانه ضرور است سوم برای تفسیر یعنی برای
اینکه مابعد وی بیان ماقبل وی شود چنانچه گفته اند که برادر
شما آمده پس زید که قابل طالب العلمی بود برای کسب علوم عربیه طالب علمی
حواله نموده و عمرو که طالب نوکری بود صورت سرانجام است و لازمه او
نموده نوکر انگار [illegible] شد چهارم برای تعقیب است چنانکه گفته شود
که زید پس عمرو پس خالد می آید زهی فرحی سبحان الرحمن بر سه
لفظ از برای افاده معنی تعظیم مابعد خود در صورت تعجب می آیند
و تعجب چیزیست که حاصل شود آن چیزیست لحوق امور غریبه منتعجب منه
که آن شیئی باشد کلمه معهذا و با وجود که از برای ترقی ماقبل می آیند
هر دو متحد المآل اند و سوای این استعمال ایشان [illegible]
لفظ با وجود در میان دو کلام متغایر در آمده اگر کلام ما
کلام

کلام مابعد وی منفی بود و اگر کلام ماقبل منفی باشد کلام مابعد مثبت باشد
و گاهی هر دو کلام متعلقه خود را با وجود خود مصدر گردانند یعنی خود پس با این
و هر دو کلام مثبت باشند مثال اول چنانچه گفته شود که من بدولتخانه حی
آمدم و با وجود این اتفاق ملاقات نیفتاد و مثال ثانی چنانچه بگوئی
که من گاهی شرف اندوز مجرای خاقان نشده ام و خالق با وجود این
عطا رفواکه باعث بر سرفرازی تیز نمودند مثال قسم ثالث چنانچه شخصی
بگوید که با وجود که شما میخوانند و سبق شما را یاد میشود کلمه علاوه
و ضمیمه بجهة افاده زیادتی بر ماقبل خود می آید کلمه اگر چه با وجود [illegible]
برای شرطیت در صورتیکه مابعد وی جواب و جزای او باشد و گاهی از برای
شرط متصل اند و شرط متصل آنست که مستغنی باشد از جزا لیکن دال بود
کلام سابق بر جزا در صورت جزا اولی باشد چنانچه گفته شود عطا کردم
من زید را درهم اگر چه آن زید غنی بود پس دادن درهم در حالت غنا
اولی باشد کلمه لیکن برای استدراک یعنی برای دفع وهمی که ناشی شده باشد
از کلام سابق می آید چنانچه بگوئی که آمد پیش من قوم در صورت وهم
مخاطب را که زید بسبب رفاقت با قوم خود آمده باشد پس متکلم رفع
کرد وهم مخاطب را باین که لیکن زید نیامد و این لفظ لیکن در جواب کلمه
اگر چه واقع شود و کلمه قطع نظر بر دو کلام آمده و رائج گردانند کلام ما

بر کلام اول گاهی بدون لحوق کلام ثانی استعمال کنند کلمه هر گاه بجهت شرط متضمن
معنی ظرف آید بمعنی شرط بالاتر گویند و لفظ هرچند گاهی در مقام شرط
و گاهی در مقام بالغ مبالغه ترکیب یافته برای تأکید فعل آید چه وجودی
چه عدمی و لفظ البته برای تأکید فعل وجودی و لفظ هرگز برای تأکید
عدمی آید تأکید بر دو قسمست لفظی و معنوی تأکید لفظی مکرر لفظ اول
و تأکید معنوی چنانچه آید قوم کل و جمیع و همه آن قوم پس همه لفظ اول برای
احاطه افراد قوم است در حق آمدن مبالغه عبارتست از آنکه متکلم در تعریف
یا ذم چیزی از حد اعتدال تجاوز کند که آن سه قسم محال بود و آن
هر سه قسم است و اگر در عقل و عادت ممکن باشد آنرا تبلیغ گویند مثاله
بیت رخش تو خوی نیارد پیش هرگز ✽ در سنگ نکند و ابو ادارد
و اگر صفت چیزی را بحدی رساند که در عادت ممکن نباشد و در عقل ممکن
باشد آنرا اغراق گویند مثاله بیت اگر سعادت تو یک نظر
کند بر زحل ✽ بدل شود بسعادت همه نحوست او ✽ و اگر صفت را بحدی مثاله
رساند که در عقل و عادت ممکن نباشد آنرا غلو خوانند چنانچه
در این ابیات فردوسی که متضمن تمثیل لطیفست بیت
ستوران در آن پهن دشت ✽ زمین شش شد و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد ✽ بماهی نم خون و بر ماه گرد

التجنیس

تخییل بمعنی خیال کردن بود در اصطلاح عبارتست از آوردن الفاظ
مشترکه در کلام که مشتمل باشد بر دو معنی یکی حقیقی دوم مجازی بشرطی
که مجاز اصطلاحی بود و یا ایراد لطیفه و یا ضرب المثلی باشد و این خیال
بر دو نوع است یکی لطیف دوم دلاویز دلاویز آنست که مشتمل باشد
بر مجاز اصطلاحی مثاله شعر همه اسبان بادپای گزین ✽ باد صرصر قلندرند
تند زین ✽ او فتاده پس از کشان باد ✽ باد را خاک در دهن افتاد
خاک در دهن افتادن کنایت از نومیدیست و این مجاز اصطلاحی
خیال لطیف آنست که لطیفه آمیز بود و یا ضرب المثلی باشد مثاله بیت
ان شیر فروش روی زیبا دارد ✽ وز چرب زبانی همه شکر بارد ✽ هر جا که
یکی کودک خوش می بیند ✽ در حال برو شیر فرو می آرد ✽ مثال دیگر بیت
غسال پسر ✽ غسال که باد بوی تو بیش برد ✽ صد نافه صبا ز عنبر مویش
ببرد ✽ ما را بیلای عشق رو در دل انداخت ✽ گر دل امت مرده بشویش ببرد
لیکن در اصل خیال نزد ارباب کمال عبارتست از مضمونی که شاعر بعد
تمام انزاد در الفاظ بند دلنشینی که قریب الفهم نباشد و بغور رسا مفهوم
گردد مثاله بیت خموشی را زبان ها امید ها عجاز حسن او ✽ حیثیتش سر
تا به خویشتن بالید مژگان ✽ کلمه چنین و چنان برای تشبیه و کلمه
همانا برای تحقیق و تفهیم لفظ همان بجهة تأکید و اشارت لفظ لحا

مقام استفهام و نفی آید چنانچه گفته شود که زید کجاست پس متکلم طلب فهم
تعیین مکان زید از مخاطب کند و در صورت نفی چنانچه شخصی از شخصی
صدر رو با کم و زیاد طلب کند و آن شخص جواب دهد که بیش کجاست
یعنی من ندانم پس در صورت از انکار و نفی مبلغ معلوم نموده شد
لفظ از آنجا که بر دو کلام آید کلام اول را دلیل کلام ثانی گرداند چه وجود
چه عدمی از آنجا که این لفظ بدرجه کمال کثیر الاستعمال است ایراد
و عدم ایراد مثال این مساوات لفظ چندین کنایت است از افراد غیر
متنعیه و لفظ چندین عبارت است از افراد متنعیه که میان متکلم و مخاطب
لفظ چون و چو از برای تشبیه و شرط است و گاهی لفظ چون بمعنی چگونه
و چرا می آید چنانچه گفته شود که فلانی چون میرود و لفظ اگر از برای
شرط است لفظ نیز که ترجمه ایضا باشد در صورتیکه دو حکم مختلف
شخص یک حکم در دو شخص یا دو حکم متحد یک شخص ثابت کنند می آید
مثال چنانچه گفته شود که زید گلستان میخواند و نیز بوستان مثال ثانی
چنانچه زید بوستان میخواند و عمر نیز مثال ثالث چنانچه زید بوستان
میخواند و گلستان نیز لفظ و لفظ هم هر دو مترادف اند یعنی جاییکه
لفظ نیز مستعمل شود لفظ هم استعمال کنند لفظ یا از برای
در میان دو چیزی که اثبات یکی از آن مطلوب باشد می آید

در استعمال

و استعمال بالای هر دو چیز آید و مراد به عبارت از اثبات احد الامرین
و لفظ اما از برای تفصیل ما قبل آید و گاهی در جواب و جزا و لفظ اگرچه و لفظ
هرچند چون کلمه لیکن مستعمل شود و لفظ مگر که ترجمه الا ست از برای
و استثنا برآوردن چیزیست از حکمی که داخل شده است در آن حکم غیر
آن چیز چنانچه آمد قوم مگر زید یعنی زید نیامد و نیامد قوم مگر زید یعنی زید آمد
چیزی را که برآرند مستثنی گویند و از چیزیکه برآرند مستثنی منه گویند
و در میان دو کلام متغایر آید در صورتیکه کلام ما قبل او مثبت باشد
کلام ما بعد خود را منفی گرداند در صورتیکه کلام ما قبل او منفی باشد
کلام ما بعد خود را مثبت گرداند مثال این چنانچه بگویی که من همیشه
بخدمت شما می آیم مگر روزی که چیزی مطلب شود یعنی امروز نمی آیم
مثال ثانی چنانچه من هیچگاهی در خدمت شما نمی آیم مگر روزی که چیزی
مطلب شود یعنی امروز می آیم و در بعض صورت برای تحقیق ما بعد آید
اثباتا یا نفیا مثال اول مصرع مکر دشمنت انگیزد بجنگت مثال
دوم بیت از زور که تعلیم تو میکند معلم * در لوح تو ننوشت مگر حرف
وفا را * لفظ مباد و مبادا از برای نفی ما بعد یا نفی ما قبل آید و لفظ
شاید در مقام درخواست چیزها که از ممکنات باشد می آید و لفظ
کاشکی در مقام آرزوی چیزها که از مستحیلات باشد مستعمل شود

چنانچه گوئی که کاشکی جوانی ما را. حرف کاف که چند قسم است اول
برای بیان دوم برای صفت سوم برای علت یعنی آنکه کلام مابعد وی
بیان و صفت و علت ماقبل شود چهارم برای تحکم پنجم برای تعظیم
چنانچه این بیت هر دو مثال را شامل است. بیت: من که باشم تا شوم عقل
کل را ناوک انداز ادب ٭ مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
ششم برای استعجال چنانچه در مصراع که در تعریف کشتی خنک نظم
واقع شده مصرع: کرمرغ کشتی است که با بال و پر آید ٭ هفتم برای تصغیر
که آخر کلمه لاحق چنانچه طفلک و مانند آن هشتم برای اخرت ما قبل
معنی ملک آید چنانچه بیت: نه از جهل شکر آن مایی خر ٭ که از دست سلیمان
پید ادکه ٭ نهم برای معنی مفاجات آید یعنی ناگهان مثاله
بیت: چو شبها نشستم درین فکر ٭ که حیرت گرفت آستینم که قم
دهم معنی واو عاطفه آید در مصراع حضرت شیخ سعدی مصرع: که فرهنگ
جان بمنزل برد ٭ عطف بدخول کاف بر است نیز روا است
که در مصراع اول واقع است یازدهم کافی است که جزو کلمه باشند و ذکر
آن نزد عالی فطرتان پاک طینت تحصیل حاصل لفظ خاکی
نشیبه و اثبات فاضل آید و بلفظ طاهر و بید [illegible]
حقا نشیبی اند چنانچه بر ارباب سخن [illegible]

کلام

کلام یافت جهبا و اوصاف با ذست شد اکنون بدانکه کلام در لغت عبارت است
از کلام انسانی و در اصطلاح عبارت است که متضمن است آن دو جزو که یکی را استناد
احدی به دیگری بحیثیتی که آن استناد فایده صحت سکوت متکلم دهد و مخاطب
منتظر نباشد امری را از جنس مسند و مسندالیه که اجزای کلام اند و بر این است
که یکی از آن دو کلمه حقیقی باشد یا حکمی نفی منتظر باشد چنانچه گوئی زید قائم
است پس زید که کلمه اول است منسوب الیه و مسندالیه است و کلمه که ثانی
است منسوب و مسند است و هر دو منتظر و استناد عبارت است از علاقه که
که میان زید و قائم بعد ترکیب متحقق شد جزو اول کلام را مسند و جزو ثانی را
خبر گویند و کلام بی خبر تمام نشود خواه مذکور باشد خواه محذوف باشد
و این را ترکیب استنادی گویند بجهت آنکه مسند و مسندالیه باهم مرکب اند
و حذف امر به مطلوب حال باشد یا مقاله چنانچه شخصی شخصی را گوید
مثنوی کدام منسوب و مخاطب جواب دهد که زید پس زید مبتدا و مذکور است
و خبر او که منسوب باشد مطابق سوال محذوف و گاهی مبتدا و خبر هر دو جزو
کلام حذف شود چنانچه سائلی سوال کند شخصی که عمر آمد اگر مخاطب جواب
دهد متکلم لفظ آمد از قبیل حذف مبتدا باشد و اگر بلی گوید پس کلمه بلی
[illegible] هر دو جزو کلام است و در اصطلاح اهل منطق مبتدا را که محکوم
[illegible] موضوع خبر را که محکوم به است محمول و نسبتی که میان هر دو واقعست

ازا ربط گویند و حمل متحد بودن دو متغایر ذهنی است در خارج پس زید
و قایم باعتبار مفهوم خود متغایرانند در ذهن چرا که زید دلالت میکند بر ذات
معین و قایم دلالت میکند بر ذات غیر معین کسی که بصفت قیام متصف
باشد و متحد اند در خارج بعد اعتبار نسبت قیام بزید چنانچه مثالش بالا
مذکور شد و منطق علمیست که نگاه میدارد رعایت قانون ذهن را
از خطائی که در فکر واقع شود وجه تسمیه این علم بمنطق آنست که ظهور قوت
نطقیه بسبب او حاصل شود و چون جنس و فصل لازم تعریف است پس لفظ
کلمه باعتبار دخول مرکبات کلامیه و غیر کلامیه جنس و اسنادی نسبت افاده بجهت
سکوت متکلم و عدم انتظار مخاطب برای اخراج مرکبات غیر کلامیه از
مرکبات کلامیه فصلست چراکه مرکبات غیر کلامیه که یکی از آن مرکب اضافی
غلام زید باشد این فایده نمیدهد بلکه سوال کرده میشود ترکیب باشد مخاطب
که غلام زید کیست باحیث کیست مشعر است بحصول تعین شخصی و صفت بر حصول
تعین وصفی یعنی روست باحیثیتی در مرکب توصیفی که ثانی قید اول باشد یا آن
ترکیب اسنادی حساب دارد چنان زبان نرم مکان کرم دل سنگین گل
رنگین ترکیب توصیفی برای آن گویند که صفت و موصوف باهم مرکب اند
در ضابطه پارسی موصوف و مضاف را در صورت تقدم موصوف بر
صفت و مضاف بر مضاف الیه مکسور باید خواند چنانکه دل ...

مبدء نوع در صورتیکه مضاف مضاف الیه من حیث باشد اضافه بمعنی من باشد
چنانچه خاتم من فضة یعنی خاتم از سیم است و در صورتیکه میان هر دو مغایرت
باشد اضافه بمعنی لام آید چنانچه غلام لزید یعنی غلام مر زید راست و وجه تقدیم
جنس بر فصل آنست که جنس مزید علیه است و فصل مزید و مزید علیه مقدم باشد
بر مزید بمعقولیت یعنی زیادتی کرده شده یا از برای آنکه جنس عام است
و فصل خاص و عام مقدم باشد بر خاص برای آنکه عام مطلق است یعنی
غیر مقید و خاص مقید پس غیر مقید مقدم است بر مقید دیگر باید دانست
که سوای نسبت مذکوره که بالا گذشت نسبتی که باعتبار صدق و عدم صدق
در میان دو شی واقع شود بر چهار قسم است اول تساوی و نسبت تساوی
که میان دو چیز باعتبار صدق باهم مساوات باشد چنانچه انسان و ناطق
پس هر انسان ناطق و هر ناطق انسان است دوم تباین و نسبت تباین
میان هر دو چیز باهم مناسبت یعنی مغایرت باشد باعتبار صدق چنانچه
انسان و فرس پس انسان فرس نیست و فرس انسان نیست و مراد از صدق
حمل است یعنی باهم محمول نتوانند شد در همین قیاس است چهارم سوم
عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص مطلق آنست که صادق آید یکی از دو چیز
بر هر چیزی که صادق آید بر آن چیز دیگر بغیر عکس چنانچه انسان و حیوان پس
... حیوان است و هر حیوان انسان نیست و در صورت یکماده اجتماعی

و یک ماده افتراقی است چهارم عموم خصوص من وجه و عموم خصوص من وجه
که صادق آید هر واحد از آن هر دو چیز بر بعض چیزی که صادق آید بر آن بعض دیگر
چنانکه حیوان و ابیض در حیوان ابیض که حیوان ابیض باشد ماده اجتماعیت و در صورتی که
حیوان باشد و ابیض نباشد یا ابیض باشد و حیوان نباشد هر دو ماده
افتراقی است کلامی که بالا مذکور شد در عرف اهل عرب منحصر است بر دو قسم
یکی خبری دوم انشائی زیرا که کلام از دو حال خالی نیست احتمال صدق و کذب
دارد یا ندارد و اگر احتمال صدق و کذب دارد خبری است و اگر ندارد انشائی
و صدق و کذب راجع است بمطابقت و عدم مطابقت حکم کلامی مطابق
خارج است کلام را صادق گویند و اگر مطابق نیست کاذب گویند انشائی
که خارج نیست ندارد چنانکه گفته اند خبری نیز بر دو قسم است ایجابی و سلبی
کلام خبری ایجابی است که متکلم از ثبوت فعل و صفت دیگری بمخاطب خبر دهد
که عمر کاتب و زید فاضل است و کلام خبری سلبی است که متکلم از عدم ثبوت
فعل و صفت دیگری خبر دهد که عمر کاتب نیست و زید فاضل نیست کلام
انشائی است که متکلم انشا از خود پیدا کند و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه
متکلم طالب فعل از حاضر یا غایب کند چنانکه بگوید مخاطب را بنویس یا بگو
که آن شخص غایب بنویسد و این قسم را امر گویند دوم آنکه متکلم طالب ترک فعل
از حاضر یا غایب چنانکه بگوید مخاطب را که منویس یا بگو که آن شخص غایب ننویسد

و بعضی

و بعضی قسم را نهی گویند و نهی باز داشتن است از فعل کسی را و باعتبار عرف
اهل عجم که مردم فرس زبان ارباب ادب و فن دانی که جوهر کشان رشته بازار معانی
اند نیز بر دو قسم است منظوم و منثور اگر منثور است بر سه قسم است اول
مرجز و مرجز آنست که وزن شعر دارد و قافیه ندارد دوم مسجع و مسجع آنست
که قافیه دارد و وزن شعر ندارد و آن بر دو قسم است متوازی و مطرف
سجع متوازی برابر بودن فقره کلمات ثانیه با فقره کلمات اول در وزن
و قافیه و عدد حروف چنانکه بگوئی که من بوفای حبیب شادم و از جفای
رقیب آزادم و در کلام عرب هم این قسم عبارت آمده چنانکه قوله تعالی
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستی که نیکوکارانی که در
طاعت و عبادت شغل دارند هر آینه در بهشت اند و بدکارانی که در علت
معصیت و تبعیت هوا لفانی هستند هر آینه در دوزخ اند سجع مطرف آنست
که چند کلمات با هم مقابل متفق باشند بحرف روی فقط چنانکه
و امثال آن و نثر عاری آنست که وزن و قافیه هر دو ندارد و وزن بی
قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن شعر نیست زیرا که در شعر هر دو مطلوب است
اگر منظوم است ده قسم است غزل و قصیده و مثنوی و قطعه و رباعی و فرد و
مستزاد و ترجیع و غزل در لغت با دوست بازی کردن بود
عبارت است از ابیات چند متحد در وزن و قافیه که بیت اول

آن ابیات قافیه دار باشد که اول آن را مطلع نامند و زیاده از دوازده
بیت نباشد چنانچه بعضی از شعرای متقدمین مقرر کرده اند فاما در متأخرین
این طریق غیر مسلوک است واکثر ابیات غزل را یازده بیت قرار داده اند
واقل آن پنج بیت واوسط آن هفت بیت و نه بیت واگر زیاده از آن
باشد از قصیده نامیده اند وغزل غالباً مشتمل ذکر جمال معشوق
و بیان وصل و هجر یا ذکر حالی عاشق و به نیازمندی باشد وگاه مشتمل باشد
بر آنکه مذکورات دیگر مثل اصطلاحات صوفیه و وصف خال و خمر و گاه
خطاب مجموع و گاه باشد با مخلص و مستحسن آنست که نام شاعر در مقطع
غزل باشد اگر چه متقدمین این را کم رعایت کرده اند قصیده مشتق
از قصد است و قصیده در لغت مغز سطبر را گویند که بخوردن آن
فراوان قدرت و فوائد جسمی بسیار حاصل شود و بعضی گفته اند که مشتق
از قصیده است و در اصطلاح مانند غزل است مطلع دار مگر آنکه در وی
شرط است که زیاده دوازده بیت باشد و این گاه در مدح و ذم باشد
وگاه در نصایح و مذمت دنیا و شکایت زمانه وگاهی مشتمل حقایق
وگاه بر بیان مقاصد قائل باشد لیکن عادت است از قدیم است که
اول قصیده با مدح ممدوح مشتمل که خاطر او فرحان و شادان شود
نباید بل مثل صفت جمال محبوب و خال خود یا او در عشق و مناظره

بل و بهار

بیان بهار یا وصف بهار یا شکایت روزگار و از روی لغت نسبت
ذکر ایام نسبت و وجه تسمیه اینست که چون نسبت معنی نسبت و ذکر شد
با آنکه خاطر بدان منبسط شود و آن نوع سخن را بهمان نسبت گویند و هر قصیده
که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم است که آنرا تخلص نمایند یعنی گریز
و آن انتقال است از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح بوجهی مناسب و قصیده
که از تشبیب خالی باشد آنرا محدوده نامند و قصیده که در وی تخلص نباشد
آنرا مقتضب خوانند مناظره در لغت با یکدیگر حجت آوردن تا ثبوت حجت
در لغت بمعنی گواه و دعوی است و در اصطلاح آنست که منشی یا شاعر
از هر یک دو چیز یا زیاده که در مقام مناظره باشد سخنی چند بگوید که متضمن
بر تفضیل یکی بر دیگری باشد قطعه در لغت پاره است از چیزی
و در اصطلاح ابیاتی است چند که متحد باشند در وزن و قافیه و مستلزم
ندارند زیرا که اگر مطلع دار باشند خالی از دو حال نیست اگر زیاده از ده
بیت باشد قصیده است و اگر کم از آن است غزل است و مناسبت
بین المعنیین آنست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از قصیده
رباعی ثنائیست از دو بیتی که هر چهار مصراع او متفق باشند در قافیه
و وزنی مخصوص است یا مصراع سوم وقت اول و دوم قافیه باشد
سوم قافیه شرط نیست و وجه تسمیه اینست که چنانچه بعضی با اسمی

که مرکب از چهار حرفست رباعی گویند و این نوع شعر را بعبارت چهار مصرع
رباعی گویند و فرد یک بیتست که یک قافیه داشته باشد یا دو قافیه
و این نوع شعر را فرد بجهت آن گویند که یک بیت تنهاست مثال قسم
اول بیت تا توانی ز در اهل صفا دور مباش * هر که دور است ازین
در بگذار از دو یک بیست * مثال قسم ثانی بیت * بیا ای دوست تا باما
خندان * که عالم را بقائی نیست چندان * مثنوی عبارت از ابیات
که متوافق اند در وزن و مخالفند در قوافی هر یک از آن ابیات دو قافیه
دارد و هر بیتی بر قافیه خاص علیحده است و وجه تسمیه این نوع کلام منظوم
بمثنوی ظاهر است و این را مزدوج گویند مثاله از مثنوی مولانا
که مسمی بمجمع البحرین است تعریف معشوق شعر عبارت جان
گرمی رفتار او * آفت دل نرمی گفتار او * محتشم از عسکر او لشکر
جان * معتقد او گهر او عقد کان * از گل او سنبل [illegible]
در صفا او دیده خور را تافته * این بیت نیز از همین قبیل است
که به سه وزن توان خواند بیت ای صفای تو بحر سخا * وی کف کافی
تو کان عطا * وزن اول مفتعلن مفتعلن فاعلن * وزن دوم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن * وزن سوم فاعلاتن مفاعلن فعلن *
مسمط مشتق است از سمط و سمط در تعریف در رشته کشیدن است

و در اصطلاح

و در اصطلاح آنست که شاعر مصراعی چند بگوید که متفق باشند در وزن
و قافیه و در آخر مصراع آخر که متفق است در وزن و قافیه با قافیه اصلی مناسب رود
که بنای شعر بر آنست و اقل مصاریع مسمط چهار است و اکثر شش و ده
برین تقدیر بنه قسم میشود مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر
مثال مربع بیت زآمدن نوبهار باغ چو جنت شد * گشت نسیم گل
چو شمع باد چو پروانه شد * بیشه ز بلبل کنون [illegible] شد *
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن * ابر بوقت بهار چونکه گشوده است
کف * ژاله گهر چون گهر لاله سراسر صدف * ناله مرغان شده بر فلک
از هر طرف * باغ شده چون ارم باد شده چون یمن مثال مخمس
در عشق تو ای صنم چنانم * کز هستی خویش در گمانم * هر چند که زار و ناتوانم *
گر دست دهد هزار جانم * در پای مبارکت فشانم * گفتم صنما دراز رویت
آشفته دلیم دل چو مویست * هر چند که نیز بسم بگویت * گفتست که در فراق
رویت * زاری نکنی که نیز شاهم مثال مسدس ای عشق تو با
جان من از صد ره فطرت * وصل تو صفای دل هجر تو کدورت *
صورت نتوان بست که از غایت قدرت * پیدا شده باشد چو رخ خوب [illegible]
صورت * بی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت * نی دامن [illegible]
تو و بست فصاحت * بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست *

نزدیکتر از روز فراق تو شبی نیست * جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست
در کشور خوبی چو تو با قوت کسی نیست * فریاد من سوخته دل بی سببی نیست
دود از سر آتش رود و خون ز جراحت * [illegible] شد چو
کشاد از نسیم نافه مشک تتار * سنبل شب از بوی غالیه زلف یار
عنبر سارا فشاند ماه شب بهار * عود قماری بسوخت مجمر شب از بهار
باز شده گوش گل بهر نوای هزار * باد چو عطار شهر در چمن روزگار
ساخت مشک و عبیر لخلخه عنبرین * سوسن تر بشکفت در چمن بوستان
لاله ز نسرین نمود چرخ زبر بوستان * شکل مجره است جوی چرخ را آب
روان * زهره بستان سمن شعری چون ارغوان * صورت اشکال
همچو شکوفه عیان * مشتری از برج خویش همچو گل از بوستان *
سر زستان نجوم همچو گل عنبرین [illegible] نوبهار تازه تازه کرد
رنگ و بوی خویش * برگرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش
بوستان چون جلوه زد گل را لطف خوی خویش * کرد گل عاشق
جهان را برخ نیکوی خویش * مرغ دستان زن بطرف جلق دستان گوی
خویش * خوانده از گلبن بگلبن یار خود را سوی خویش * ما مراد از
بهتر از چشم نکوی خویش * زین دو بهر ما ری بداحی وان اندر غزل
نرگس چشمش لوی ما را ز خواب خوش بیدار شد * [illegible]

ادبار راز

وما را ز دو رو دیوار شد * در چمن با سنبل آمد یا بنفشه یار شد * سبزه چون دیبا
و گل چون [illegible] تا مار شد * بوی و رنگ مشک و دیباش بستان خوار شد
بوستان آرای هم شهباز و هم عطار شد * ابر نیسان رایگان عوض
لولو بار شد * ما کلف مه دو جم زبندا در اتش ل [illegible]
همی گرد و صبا پیراهن گل * همی دوزد صبا پیراهن گل * هوا گشت
عاشق بر تن گل * چرا مند دو گهر بر گردن گل * بدین سان گشت بستان معدن
گل * بخسپد مرغ خرم در بر این گل * جهان زو شد روان از و مدن گل
دل مستان خوشان از چیدن گل * خروشان عندلیب از شاخ عرعر
ایا ابر سیه برخ خلی * نه در دریا نه در جیحون و نیلی * چرا چندین گهر باری
سبیلی * چرا اشندی گهی بی زنده پیلی * شتابی در گرد دریا را غد سیلی
شتابش اتش مثلی * گهی اشتات ولیلی * گهی ارزاق عالم را
کفیلی * چو دست جود شاهنشاه جعفر [illegible] * کفه [illegible]
ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی * صد چو رستم پیش فوجت زال در روز
وغا * دود خصم تو هر یک اژدها شد جابجا * در درون وی سنان است
چون زبان اژدها * بر سر خوان حوالت ملک یغما * مطبخت را بهر دود
مهر دست سنگ سیاه * خاک درگاهت مس از اهل الکیمیا
بس زبانی کوف عرق از حیا * بحر از رشک کفت دیوانه شد چرا

بر مهر تو بوستی پیدا شود چون بنگری ∴ افلاک چو آن نادیده با خنده در خم گشت ما
هر سر که حلاوت از شعاع مهر خس ∴ ما کم باد دمی بر ما بوست و دست رس
بر کشته بیت این سپهر نگون ز دیدن بوس ∴ محمل قدر از خورشید و مه همچون جرس
کمکشان سنگ سحاب سپهر چون زرکس ∴ طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس
کشته کیوان بر سر خوان نوالت مگس ∴ رفته بر خوان جهان احسانت منت از زمین
کو مسیحا تا به چند معجزه بنمبری ∴ مستزاد کلام منظوم است که زیاده
کرده باشند بعد مصرع یا بیت فقره از نثر و شرط است که نثر مستزاد در
باشد بحسب معنی کلام منظوم در شعر قیاس قیاس باید که این فقره مستزاد
در نفس خویش تمام باشد چنانچه اگر مستزاد نباشد معنی بیت بر آن
موقوف نباشد مثال الحق منثور مستزاد بعد هر مصرع بیاید مستزاد هر چند که
گلرخان و مه اندلبی ∴ با رنگ و صفا ∴ مثل تو بنکوی ندیده است کسی
ای عشوه نما ∴ در پای تو غیر از این که جان فشانم ∴ ای عمر عزیز
ما را نبود ز هیچ سود و بوسی ∴ بر خیز و بیا ∴ مثال دیگر ∴ ای دولت
وصلت سبب فیروزی ∴ بی روی زمان ∴ وقت است که شمع طرم افروز را
از روی وفا ∴ جز وصل تو هست آرزوی که رم ∴ ای جنت جان
تا چند چراغ انتظارم سوزی ∴ بر خیز و بیا ∴ مثال الحق ...
واقع شود چه گویند رفتم به طبیب گفتمش بیدارم

المسجع

تا به سحر بیدارم ∴ در مانم چیست ∴ نبضم چو دید طبیب گفت از سر لطف
جز عشق نداری مرضی بیدارم ∴ محبوب تو کیست ∴ رو پیش وی و حال
دل خویش بگو ∴ وز لعل لبش کام دل خویش بجو ∴ تا بتوانی زیست
رفتم بر یار و گفتمش ای دلدار ∴ داغی ز غم عشق تو بر دل دارم ∴ بر من
بنگر لیست ∴ گفتا تو کدام دردمندی چه کسی ∴ صد عاشق چون تو در سلسل
دارم ∴ گو نام تو چیست ∴ و از امیر خسرو دهلوی مستزاد است که بیت
بی فقره مستزاد مستقل نباشد و معنی بیت موقوف باشد بر آن و آن این است
مستزاد تا خط معنبر از رخت سر بر زد مست ∴ از باده اشک خویش هر عاشق
مست ∴ رخ گلگون کرد ∴ در جوی جمال تو مگر آب نماند ∴ کان سبزه
که زیر آب بود بیرون است ∴ سر بیرون کرد ∴ و از متقدمین از شعرای سلف
هیچکس نگفته و هم از مخترعات ایشان دو بیتی است که معنی هر مصرع با مصراع
دیگر یا سوم و چهارم موقوف داشته و بس عجب و بنا در واقع شده
مستزاد در حسن ترا نماند کسی مانند الا ∴ خورشید که هر صبح بر دن اید تا
خدمت کند و پای تو بوسد زنا ∴ یا بی تو لسوی او بوسد اما ∴ ترجیع در لغت
باز گردانیدنست و در اصطلاح شعر لیست که حصر کرده شده است فرد
پنج بیت یا زیاده که چند غزل است باشد متفق بوزن و قافیه و قافیه
مخالف دیگری باشد و هر کدام مطلع علیحده بود و بعد تمامی حصه ...

که مخالف باشد باعتبار قافیه بیارد و آنگاه بحصه دیگر پردازد و بیت مذکور
باید که مربوط باشد بحصه ماقبل خود و این بیت مخصوص را در اصطلاح بند
ترجیع گویند و اگر همان بیت بعینه مکرر شود در میان دو حصه تا لغایت حصه
که چهار یا پنج شاعر قرار داده آنرا ترجیع بند گویند و اگر بیت بند مختلف بود
ترکیب بند گویند مثال قسم اول سعدی گوید ما ایم کشیده داغ شاهی
مستانه شراب صبحگاهی ⁂ زآینه دل همی زدوده ⁂ زنگار سفیدی و سیاهی
دل لوح حسن یار خوانده ⁂ نقش ابد و ازل کماهی ⁂ بیماری ماست تندرستی
درویشی ماست پادشاهی ⁂ هر چیز که غیر عشق و مستی ⁂ در مذهب ماست از مناهی
من دست ز دامنش ندارم ⁂ [illegible] آنچه حکایت آنجا ⁂ گر عرض کنند هر دو عالم
بر من که کدام از این بخواهی ⁂ من دامن آن نگار گیرم ⁂ وز هر دو جهان کنار گیرم
باغ دل و دیده را بیاراست ⁂ روی تو بصورتی که دلخواست ⁂ با قد تو سرو راست کج رست
با قد تو سرو کی بود راست ⁂ از مهر تو ماه بخورد و کاست ⁂ در کوی تو عقل بی سر و پاست
عشقت ز دل شکسته من ⁂ چون آتش از آنکه سنگ برخاست ⁂ از خاک در تو دور کن دور
زنهار که خاک هم آنجاست ⁂ بتخانه و کعبه عشق ماست ⁂ هر جا که دل است قبله ماست
گر هر دو جهان شوند دشمن ⁂ غم نیست چو آن نگار باماست ⁂ من دامن آن نگار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم مثال قسم [illegible] خواجه حافظ شیرازی
ای سرو سمن بر و گل اندام ⁂ از عارض تو خجل مه تمام ⁂ با زلف [illegible]

۱۰۹

بربود دل من قرار و آرام ⁂ ماییم ز غم فراق خالی ⁂ تا خود بکجا کشد سرانجام
[illegible] دوری تو نیست ⁂ دوری ز تو بیست ایام ⁂ حالی چو نمی‌شود مهیا
کام دلم از تو ای دلارام ⁂ آن به که ز صبر رخ نتابم ⁂ شاید که مراد دل بیابم
در سختی عشق گر بمیرم ⁂ من دل ز غم تو برنگیرم ⁂ پیوسته کمان ابروت
از غمزه همی زند به تیرم ⁂ نتوان [illegible] پوشیدن ⁂ گر [illegible] شود فلک دبیرم
پیر غم عشقم ارچه طفلم ⁂ طفل ره عشقم ارچه پیرم ⁂ چون کرد زمانه ستمکار
دور از تو به بند غم اسیرم ⁂ آن به که ز صبر رخ نتابم ⁂ شاید که مراد دل بیابم
و علی هذا القیاس ترکیب بند لیکن به بند مختلف اگرچه صنایع بدایع نظم بسیار
اما چند بیت مصنوعه نظم آمد بیت اول مشتمل صفت حروف مقطعه
ره دور و دراز و دل در آزار ⁂ ای در او رداد درد و داد از ⁂ بیت دوم
مشتمل است حرفی متصل دو حرفی که [illegible] ز آن خوانده شود ⁂ لب تو جامی
لولو خط تو مر گل لاله ⁂ [illegible] تو حامل کوکب [illegible] با خط هاله ⁂ وزن اول
رمل مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن چهار بار دوم هزج سالم مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن سیوم مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بیت سیوم مشتمل صفت رقطا که حرفی از منقوطه و حرفی از آن غیر منقوط با
در خطار گوسفندی را گویند که سیاهی او با سفیدی آمیخته بود مثاله
شعر قد تو چون صنوبر باغ ⁂ بر خد تو نقطه زد پر زاغ

مثال دیگر بیت غمزهٔ شوخ آن صنم ملک شد :: سیل خونم ز اشک خون آلود
بیت چهاردهم مشتمل صنعت حیفا که حروف یک کلمه منقوط و حروف کلمهٔ دیگر
غیر منقوط باشند و حیفا در لغت اسپی را گویند که یک چشم او سیاه و دیگری کبود
مثاله بیت تیغ تو مدام زینت اسلام شد ملک :: بخت تو مهد تخت
علا جیش کامکار :: بیت ششم متصل سه حرفی بیت حظ خیر جد تخت
مشک تبت :: بیت هفتم لعل لب تنگ شکر :: بیت هشتم متصل چهار حرفی
حبیب معلم بحفظ علیم :: نصیب سلیم بهشت نعیم :: بیت نهم متصل پنج حرفی
بیت بلبها فصیحی بکفش مسیحی :: لطلعت صبیحی بکیسو معنبر :: بیت دهم
متصل جمیع حروف هر دو مصراع اگر نویسند بیت تن ضعیفم بجسم غمش علیل
گشت بیت بتشنه لی سلسبیل بیت مکنج لعل :: بیت یازدهم منقوط
بیت زین جبین بحیث شفیق :: ببین بغش بخشش فیض شفیق :: بیت دوازدهم
غیر منقوط بیت کلام لعل هو سوم ولا رام :: عمام روح ما را کرده درد و غم
دل ما را مسلسل کرد کاکل :: سرم داد ما هم در درد آلام :: بیت یازدهم
انکه حروفش نقطه بالا دارد بیت غمش باد در دلم مسکن گرفت بیت
هزاران شعله آتش موطن گرفت است :: بیت دوازدهم انکه حروفش نقطه
پایین دارد بیت طبیبی هم بینی هم دوایی :: بیا با ما جرائی ...
بیت سیزدهم انکه حرف یک مصراع منقوطه و حروف ...

بیت روان بروح دادم راه او را :: که تا شاید به بیند جانت ما :: بیت
چهاردهم انکه حروف اول الفاظ هر دو مصراع متحد باشند مثاله بیت افتاب
انور آمدان امین اولیا :: اسمان اثنایش التجا القیا :: چون بیت شعر
کرد وجه تشبیه آن به بیت خانه و وجه تسمیهٔ مصراع و اجزای آن از روی لغت
و اصطلاح مفصل گفته آید کلام موزونست و هر موزونی را ناگزیرست مصراع
با زیاده و نقصان آن میزان دانسته شود و پس معلوم انکه میزان بیت مرکبست
از ارکان و ارکان مرکب از اصول و اصولی که ارکان ازان مرکب اند سه اند
در رشته یکی سبب دوم وتد سیوم فاصله سبب بر دو نوع است خفیف و
ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک دوم ساکن باشد
همچو لم و کل و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود همچو از
اول را خفیف دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن گفتن
سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک و ثقیل گران است و وتد
بر دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف
اول متحرک بود و حرف ساکن ثالث همچو علی چون هر دو متحرک بود
وتد مجموع گفتند که جمع در لغت گرد آوردنست وتد مجموع و وتد مقرون
نیز گویند و وتد در لغت میخ چوبین بود و وتد مفروق
کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر وی متحرک بود و حرف میانه ساکن

چون رحم و رسن چون هر دو متحرک از هم جدا بوده‌اند و نه مفروق گفتند که فرق
در لغت جدا کردن بود و فاصله نیز دو نوع است صغری و کبری فاصلهٔ صغری آنست
کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول متحرک بود و حرف آخر ساکن چون جبلا
و تنوین چون تنوین ساکن را گویند که ملفوظی باشد و مکتوب نبود و آن چنانکه
از دو زبر و دو زیر و دو پیش که بر یک حرف می‌آید فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را
گویند که چهار حرف اول متحرک و حرف آخر ساکن باشد چون سمکتن و
چون صغری در لغت خورد و کبری بزرگتر است پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری
و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابراهیم بن عبدالرحمن عروضی کلمهٔ
چهار حرفی را فاصله میگویند بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله میگویند
بضاد با نقطه و فضل در لغت افزون آمدن بود و این جماعت میگویند که
هر دو را فاصله میگویند بصاد با نقطه اول بصغری و ثانی را بکبری قید
میکنند چنانکه فاصله الصاد بی نقطه قید میکنند و بعضی فاصلها را از اصول
نشمارند و فاصلهٔ صغری را مرکب از ثقیل و خفیف دارند و فاصلهٔ کبری را
مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع مثال این مجموع شش اصل بعربی این
ترکیب است لم ار اس جبل سمکة و در پارسی هر یک این دو بیت
که از سر کوی وفا قدمی نگذری جز ره اهل صفا تک نگری
مقدم وتد مفروق بر وتد مجموع و ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد ابدی

بنا اصول اوزان شعر را بر همین سه چیز که بالا مرقوم شده اشعار هر واحد را
باین قسم آورده چنانچه مثال هر دو سبب چو گل و کلمه مثال هر دو وتد
چمن و لاله سمن و ژاله مثال هر دو فاصله شماد و فکمس بطرز این اجزا
جمع کرده شود بی گل رخت لاله چمن بکرم بود و میزان در لغت چیزیست
که دانسته شود بسبب آن وزن شی و وزن در اصطلاح عروضیان سخن آن
کلام است میزان بحری از بحور شعر که ارباب این علم مقرر کرده‌اند و گفته‌اند
پس هر چه بمیزان بحری از بحور شعر راست آید موزون است و آنچه بمیزان هیچ
بحری راست نیاید ناموزون است این سخندان را تقطیع گویند و تقطیع
چنانچه نیست که الفاظی در آن بیت است جدا زند بر وجهی که هر مقدار
از آن برابر باشد در وزن با اجزای آن بحر که آن بیت در آن واقعست
و بعبارت دیگر برابر کردن حروف بیت با حروف اجزای بحر در حرکات و
سکنات و مناسبت معنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است آنست و در تقطیع
عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حرکت که فتح و کسر
و ضم یعنی زبر و زیر و پیش را دخل ندارد مثل لفظ طالع و طبل که وزن
فعلن باشد و هر حرفی که ملفوظ در آید معتبر باشد در تقطیع اگر چه در کتابت
نباشد و از حروف ملفوظه غیر مکتوبه یکی الف است که از اشباع فتحه
بعضی از کشیدن فتحه حاصل شود چون آمد و آید که بر وزن فعلن باشد

و در تقطیع دو الف نویسند اول متحرک دوم ساکن به صورت اا
فعلن و امثال این چه الفاظ عربیه و پارسیه دوم یایی است که از اشباع
کسره حاصل شود چنانچه من عدل بروجی که بعد نون یا ملفوظ شود و در تقطیع
این یا نوشته شود به صورت منی عدل مفاعیلن و این یا اگر ملفوظ غیر
مکتوبی است یا ذلطی گویند و لطی در لغت کلم بود و از حروف مکتوب
غیر ملفوظ الف وصل است و هنگامی که در میان مصراع واقع شود و حرکت ادا
ماقبل او بدهد و الف ملفوظ نشود و بهمین جهت او را الف وصل گویند
که حرف پیش از او بحرف بعد از او متصل شود و در تلفظ چنانچه شعر روز جامی
سپه ایکاش مشکین نوشت شعر در تقطیع این الف نوشته شود به صورت
شعر روز جامی فاعلاتن سپه هرکا فعلاتن کل مشکین فعلاتن
نوشت فعلن بکسر عین دیگر حرف هشت در اعتبار تلفظ در تقطیع دو
حرف نویسند اول ساکن دوم به صورت حزرهم و فرخ برزن معلمن
بسکون عین و او را در صورت اگر ملفوظ باشد ساقط شود در تقطیع
چنانچه شعر دیگری در دو سرا گو همچو تو تقطیعش دیگری در فعلاتن
دو سرا گو فاعلاتن همچو تو فاعلن و اگر لفظا ملفوظ باشد در تقطیع
ساقط شود چنانچه شعر همچو تو کو در دو سرا دیگری تقطیعش
همچو تو کو مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن دیگر یا جز

کلمه

کلمه موزون ماقبل او مفتوح باشد و آن کلمه آخر کن مصراع باشد باعتبار
تلفظ در تقطیع ساقط شود و در حساب حرف ساکن باشد از میزان چنانچه شعر
غنچه پیش دهن لبت تقطیعش غنچه پیش فاعلاتن دهن لبت فاعلاتن
سته فعلن بسکون عین نادرسته در برابر نون فعلن است و گاه باشد که ابیات
رکن اول مصرع باشد در برابر حرف سکون میزان واقع شود و دیگرها
که ماقبل او مکسور باشد که وجه در تقطیع ساقط شود چنانچه کمیکو مفاعیلن
نجیبکو مفاعیلن دیگر نون که بعد حرف مده واقع شود هرچند مکتوب باشد
در تقطیع ساقط شود باعتبار عدم تلفظ و حرف مده واو ساکن ماقبل
مضموم مثل لفظ چون و خون و الف ساکن ماقبل مفتوح چون لفظ
جان و خان و یای ساکن ماقبل او مکسور چون لفظ چین و بین و امثال آن
چنانچه چون کنم و جان کنم و چین و دوم به عبارت بر وزن فاعلن و
و در تقطیع بغیر نون نوشته شود و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب
حرف ساکن باشد از میزان چنانچه شعر ای قد دلجوی تو سرو روان
تقطیعش ای قد دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و روان فاعلن
نون روان در برابر تا فاعلات است و اگر اول حرف مده باشد و دوم
نون ... یا رو یا روان دو ساکن در مصراع واقع شود چنانچه
... بو یا رد و هر دو در وزن فاعلن باشد چرا که در اوزان شعر

دو ساکن ملفوظ و محسوب نشود مگر الف و نون که هر دو بجای یک ساکن
اند و اگر دو ساکن بغیر از حرف مده در یک لفظ باشد در تقطیع در برابر
دو حرف ساکن میزان شود چنانچه گوی علاف ایمن جای شکر هر دو بر وزن
فاعلات باشد و اگر بعد مده دو حرف ساکن واقع شود هر دو ساکن در برابر
یک حرف متحرک باشد ساکن اول متحرک باشد و ساکن دوم ساقط در
تقطیع ماحت جان سوخت آن هر دو بر وزن فاعلات باشد و ساکن
دوم که تا باشد ساقط شد و اگر دو ساکن در برابر دو حرف متحرک میزان
واقع شود هر دو متحرک شوند چنانچه دوست خوب است که هر دو بر وزن
مفتعلن در صورت سین و تا در برابر با و عین مفتعلن است زیرا که هر دو
متحرک اند و هرجایی که بیش از یک ساکن باشد چون دست و گفت
و سوخت چون در میان بیت افتد متحرک محسوب بود و اگر در آخر بود
در حساب حرف ساکن باشد چنانچه شعر زان نرگس مست شد دلم بادهٔ پرست
و از این قبیل است هر حرف ساکن که بعد ساکنی دیگر واقع شود بیت
یار دارد با رزین بها رعنا * فاعلاتن فاعلاتن فاعلات * و هرجا که یکی
از دو ساکن دیگر چون در میان بیت افتد و یا ماقبل خویشتن
ملفوظ در آید هر یک حساب متحرک باشد چنانچه شعر سوخت دل
ز اشتیاق مفتعلن فاعلات کاست تن در فراق مفتعلن فاعلات

و اگر ملفوظ

و اگر ملفوظ در نیامد از تقطیع ساقط شود و ماقبل او متحرک محسوب گردد
چنانچه شعر سوخت دلم ز اشتیاق کاست تنم در فراق * هر دو بر وزن
مفتعلن فاعلات و اگر در آخر بیت افتد بهر حال در تقطیع ساقط
شود و این قبیل است با در مثال کشتهٔ ماست و ظهر است چنانچه شعر چو
کشتهٔ ما نیست برادر تخت * بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول
دیگر باید دانست که اصول بحور از آن مرکب اند و در کتب معتبره در باب
این علم قرار یافته منحصر است در هشت رکن فعولن فاعلن مفاعیلن
مستفعلن مفاعیلن متفاعلن فاعلاتن مفعولات نظم یا ذوقاً
از این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که آن فعولن و فاعلن
مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب
خفیف فعولن و اگر برعکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد
مجموع فاعلن شود زیرا چه هرگاه لن را بر فعو مقدم سازی و گویی
لن فعو بر وزن فاعلن باشد و اگر علن را بر فا مقدم سازی و گویی
علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک از این دو رکن مرکب است از سه متحرک
و دو ساکن و از شش رکن سباعی یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن
و مستفعلن باشد مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد
مجموع مقدم باشد بر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر برعکس بود

یعنی هر دو سبب باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه اگر فعلن را بر مفاعلن مقدم سازی
و علن مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد و اگر علن را بر مفاعیلن مقدم سازی و گوئی
علن مفاعیلن بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک ازین رکن مرکب است از چهار
متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر آن مفاعلتن و متفاعلن باشد مرکب است از وتد
مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن
شود و اگر عکس بود یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن
شود و چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی و گوئی علتن مفا
بر وزن متفاعلن شود و اگر علن را بر متفا مقدم سازی و گوئی علن متفا
بر وزن مفاعلتن شود و هر یک ازین دو رکن مرکب است از پنج متحرک
و دو ساکن و دو رکن دیگر آن فاعلاتن و مفعولات باشد هر یک مرکب است
از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد مفعولات شود
چه اگر لاتن را مقدم باشد بر دو سبب فاعلاتن شود و اگر عکس بود
یعنی هر دو سبب مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه اگر لاتن
بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات شود و اگر لات
بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاعلاتن باشد و هر یک
ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن سبب خفیف را است
مثال است در اصول فاعلن از فاعلاتن و مس تفع از مستفعلن

وعلی ان

و علی ان از مفاعیلن و مفعو از مفعولات و سبب ثقیل را دو مثال است
علن از مفاعلتن و متف از متفاعلن و وتد مجموع را هفت مثال است مفا
از مفاعیلن و علا از فعلاتن و فعو از فعولن و بعضی علن از مستفعلن و فاع
از فاعلاتن فاصله صغری را دو مثال است علتن از مفاعلتن و متفا
از متفاعلن و بدانکه بحری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی
حاصل شود نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز
رمل سریع منسرح مضارع مقتضب مجتث خفیف قریب جدید و این نوزده بحر

متقارب مشاکل

بحر اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل خاصه عرب است بامعنی که عجم شاعر
گویان ذکی گویان در آن بحر شعر کمتر گویند و اگر مطبوع گویند مانند شعر
که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد سه بحر خاصه عجم است که عرب در آن
شعر گویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر مشترک است
میان عرب و عجم اول هزج مثمن سالم و این بحر را از آن جهت هزج گویند
که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری
که با آواز خوش و سرود خوانند درین بحر است و بعضی گفته که هزج
گردانیدن آواز است و بیشتر رکن این بحر اول وتد مجموع است پس از آن
دو سبب خفیف و این بحر مدد میکند در صورت گردانیدن آواز را

پس ازین جهت هزج نام کردند و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد
هشت بلغت عربی ثمانیه است و سالم ازین جهت که چنانچه در اصل وضع شده همچنان است
بی زیاده و نقصان و غیر سالم آنست که در وی تغیر واقع شود بزیاده کردن
چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی اما زیاده کردن چنانچه در میان لام و نون
مفاعیلن مثلا الف زیاده سازی و مفاعیلان گویی و یا نقصان
کردن چنانچه نون و حرکت مفاعیلن را بیندازی مفاعیل گویی بسکون لام
و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و تغیری که دران رکن واقع شود آن را
زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بکسر و فتح زا و سکون حا
و زحف در لغت دور افتادن است و عرب سهم زاحف تیری را گویند
که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد و از اصل خود دور
افتاده در افتد و ارباب این علم زحاف را باسمی معین مسمی ساخته اند چنانچه بعد فراغ
بیان بحور نقلم آید و اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مثاله شعر
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
تقطیعش الا یا ای مفاعیلن یهسساقی مفاعیلن ادرکاسن مفاعیلن وناولها
مفاعیلن کعشق آسا مفاعیلن نمود اول مفاعیلن ولی افتاد مفاعیلن
و مشکلها مفاعیلن بجای تنوین که نون ساکن غیر ملفوظ

تقطیع

تقطیع نون نویسند و دال افتاد مجهول است و مجهول در اصطلاح اهل علم
حرفی را گویند که در لفظ ساکن باشد و در تقطیع متحرک شود و فروع این بحر
باعتبار تغیر ارکان سه وزن است سه وزن مثمن الاجزا و هشت وزن
مسدس الاجزا بعضی سالم و بعضی غیر سالم مسدس ازان جهت گویند که شش
رکن دارد و رباعی که آنرا دوبیتی گویند مشتمل بر بیست و چهار وزن از
همین بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم برآورده اند چنانچه عنصری اوزان
ابیات مزبوره را در دو قسم منحصر ساخته یکی اخرم که جزو اولش مفعولن
باشد و دیگر اخرب که جزو اولش مفعول باشد این بحر بمثال قسم اول دوازده
گونه باشد و بیان موجب اطناب است دوم بحر رجز و این بحر را ازان جهت
رجز گویند که رجز بفتح را و سکون جیم در لغت شتری را گویند که رفتن او
چون حرکت کند بار ساکن شود و در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است
بعد از حرکتی سکون پس بان مناسبت این بحر را رجز گفتند و این اصل
بحر هشت بار مستفعلن باشد مثاله یکبار میرد هر کسی بیچاره عاشق بارها
تقطیعش یکبار می مستفعلن رد هر کسی مستفعلن بیچاره عا مستفعلن شق
بارها مستفعلن و فروع این بحر باعتبار زحاف ارکان بر هفت وزن است
چهار مثمن الاجزا و سه مسدس الاجزا سیوم بحر رمل مثمن سالم
و این بحر را ازان جهت رمل گویند در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر را

وتدی در میان دو حرف لیس کوتا اوتاد را با اسباب یافته اند و اصل این
بحر هشت بار فاعلاتن است مثاله بیت شکل بر دوش که تو دارای شد
دلبری را ٭ خوانند بهای چشمت کم بود جادوگری را ٭ تقطیعش شکل
دل بر فاعلاتن بر دوشت تو دا فاعلاتن ری شد فاعلاتن
دلبری را فاعلاتن خوانند بندی فاعلاتن های چشمت فاعلاتن
کم بود جا فاعلاتن دوگری را فاعلاتن فروع این بحر هژده وزن برون
می آید یازده وزن مثمن الاجزا و هفت وزن مسدس الاجزا چهارم
بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چار بار مثاله بیت
انکه دلم صید اوست میر شکار منست ٭ دست بخون هم نگار کردن کار منست
تقطیعش انکه دلم مفتعلن صید اوست فاعلان میر شکار مفتعلن
ری منست فاعلان دست بخو مفتعلن ن هم نگار فاعلان کردن کا مفتعلن
ری منست فاعلان اصل این بحر مستفعلن مفعولات است اما چون
مستفعلن را طی کنند یعنی حرف چهارم ساکن او را که فا باشد بیندازند
مستعلن ماند مفتعلن که لفظ مستعمل است بجای او آوردند و رکنی را
که در وی طی واقع شود مطوی گویند و طی انداختن حرف چهارم ساکن است
وقف در لغت ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف هفتم
متحرک بود و رکنی را که در وی وقف واقع شود موقوف گویند

مفعولات

مفعولات را ساکن کردند او را بطی انداختند مفعلات ماند فاعلان
لفظ مستعمل بجای او آوردند و اینجا چهار رکن موقوف است و این را از انجهت
منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی است و روانی است چون در ارکان
این بحر سبب مقدم اند بر وتد از انجهت آسان تر گفته شود و از این بحر چار
وزن مثمن الاجزا بود و وزن مسدس الاجزا بیرون می آید پنجم بحر مضارع
مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن چار بار مثاله بیت خسرو
ایران که باشد در شهر آن پری رو ٭ تا روزهای دوران آید حکایت او
تقطیعش خسرو که مفعول دایران باشد فاعلاتن در شهر مفعول
ان پری رو فاعلاتن تا روز مفعول های دوران فاعلاتن آید ح مفعول
کایت او فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چار بار اما
چون مفاعیلن را اخرب گویند یعنی میم و نون او را بیندازند فاعیل ماند
مفعول که لفظ مستعمل است بجای او آوردند و خرب در لغت ویران
کردنست و رکنی که در وی خرب واقع شود اخرب گویند و اینجا چهار
اخرب و چهار رکن ساکن است و این بحر را از انجهت مضارع گویند
که مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه منسرح است
در انکه جزو دوم یک از این دو بحر مشتمل است بر لات باعتبار اصل
و از این بحر شش وزن مثمن الاجزا و یک وزن مسدس الاجزا

بیرون آید هشتم بحر مقتضب مطوی مجزو فاعلات مفتعلن چهار بار مثاله

بیت یالست چه بسطلعتم باده برد جهان چه بود ⁂ یار حبیب در محکم

هند و پیش جان بود ⁂ تقطیعش یالست چه فاعلات مفتعلن

باده برد فاعلات جهان چه بود مفتعلن یار حبیب چ فاعلات هند و محکم

هند و پیش فاعلات جان چه بود مفتعلن اصل این بحر مفعولات مستفعلن

آمده چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند یعنی حرف چهارم او را که واو

باشد بیندازند مفعلات بماند فاعلات بلفظ مستعمل بجای او نهادند

چنانکه بالا گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند یعنی حرف چهارم

ساکن او را که فا باشد بیندازند مستعلن شود مفتعلن که لفظ مستعمل است

بجای او آورده‌اند اینجا همه ارکان مستعمل اند و این بحر را از آن جهت مقتضب

گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزیست از چیزی و این بحر را از بحر منسرح

بریده اند و گرفته اند زیرا که الفاظ و ارکان هر دو بحر یکیست و اختلاف

همین در ترتیب است و از این بحر دو وزن مثمن الاجزا بیرون آید نهم بحر

مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثاله بیت ز دوریت

همه نظر بری تو ما را ⁂ چه دولتست تعالی الله از قد تو قرارا

تقطیعش ز دوری مفاعلن همه نظر فعلاتن بری و مفاعلن ... یارا

فعلات چه دولت مفاعلن ستعالل فعلاتن از قدی مفاعلن تقیارا فعلاتن

تا ابر

تا هیئت و ... را در وزن هیئت کرده اند اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن است

چهار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند یعنی حرف دوم ساکن او را که سین باشد

بیندازند مفاعلن بماند فاعلن بلفظ مستعمل بجای او آورند و در کتبی را که در و

خبن واقع است مخبون گویند و فاعلاتن را که خبن کنند فعلاتن ماند و این بحر را

از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است و مستفعلن

این بحر را که مستفعلن فاعلاتن است از بحر خفیف کرده اند و بر او ورده اند چرا

ارکان و الفاظ این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین است که اینجا

مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن [illegible] بحر خفیف مستفعلن در میان

دو فاعلاتن است چنانکه معلوم شود و اسم [illegible] مجتث اگر چه در معنی

بهم نزدیک اند اما چون این بحر را مقتضب [illegible] این بحر را مجتث

از برای امتیاز نام چنانکه معلوم شود در اسم [illegible] اول رکن

اول مصراع اول و دوم رکن اول مصراع دوم [illegible]

مثمن الاجزا بیرون آید هشتم بحر منسرح مطوی موقوف [illegible] مستفعلن دو بار

مثاله بیت دل که ز خوبان همه غم دیده است ⁂ [illegible] دیده است

تقطیعش دل که ز خو مفتعلن بان همه غم مفتعلن دیده است فاعلان

بیشتر ز مفتعلن غم ستم مفتعلن دیده است فاعلان اصل این بحر

مستفعلن مفعولات است دو بار اما چون مستفعلن را طی کنند

مستفعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح چون مفعولات را وقف و طی کنند
مفعلات ماند فاعلان بلفظ مستعمل بجای او آوردند چنانکه در بحر مذکور گذشت
و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است عروض رکن آخر مصراع اول
و ضرب رکن آخر مصراع دوم را گویند و این بحر را سریع گویند که سرعت در لغت
شتاب کردنست و چون درین بحر اسباب بیشتر اند و اسباب بیشتر زود تر
گفته شود باین مناسبت این را سریع گویند و این بحر در وزن مسدس
الاجزا بیرون آید سیم بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار
مثاله بیت چون قدرت گر چه صنوبرست بری ۞ شود چون قدرت سرو
صنوبری ۞ تقطیعش چه قدرت گر فعلاتن صنوبر فعلاتن ست بری
مفاعلن شود چو فعلاتن قدرت سرو فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل
بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند
یعنی حرف دوم ساکن او را بیندازند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند
مفاعلن شود چنانکه هر دو گذشت بکرار این بحر را از آن جهت جدید
گویند که جدید در لغت نو است و این بحر را اخیر بحر نو پیدا کرده
شده است و میگویند که این بحر را بزرجمهر پیدا کرده است دهم بحر
قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثاله بیت
خداوند جهان بخش شاه عادل ۞ شهنشاه جوانبخت راد کامل

تقطیعش خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن
شهنشاه مفاعیل جوانبخت مفاعیل راد کامل فاعلاتن اصل این بحر
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند
یعنی حرف هفتم ساکن او را که نون باشد بیندازند مفاعیل شود و
کف در زحاف واقع شود آنرا مکفوف گویند و اینجا عروض و ضرب سالم است
و باقی ارکان مکفوف و این بحر را قریب از آن جهت گویند که قریب در لغت نزدیک
و این بحر درین نزدیکی است پیدا شده یازدهم بحر خفیف مخبون
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثاله بیت ای صبا بوسه زن زمین در او را
وز بر خد لب چو سگ او را ۞ تقطیعش ای صبابو فعلاتن سه زن زمی
مفاعلن درا او را فعلاتن وز بر خد فاعلاتن لب چو سگ مفاعلن
گر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است
دو بار اما چون مستفعلن را خبن کنند یعنی حرف دوم ساکن او را که
سین است بیندازند باعتبار لفظ مستفعل مفاعلن شود و چون فاعلاتن را خبن
کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بکرار و ابتدا الم اوّل که
و باقی ارکان مخبون و این بحر را از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحرها
در وزن چنانکه در هر رکن او دو سبب خفیف است و ازین بحر هیچ
وزن مسدس الاجزا دوازدهم بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلاتن

مفاعیلن مفاعیل دو بار مثاله بیت یار خرم شده ام در شب تحویل زان
سبب که نشد در محبت دور تقطیعش یار خرمش فاعلات دام درشن
مفاعیل مد بحور مفاعیل زالسبب فاعلان نشست در و مفاعیل محبت دو در
مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار اما چون
فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند یعنی هر دو نون را بیندازند فاعلات
و مفاعیل شود چنانچه در گذشت و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود
چرا که در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن است
و ساکن کردن متحرک آن سبب چون از رکن که در مفاعیلن است نون
بیفتد و لام ساکن شود مفاعیل بماند بسکون لام و رکنی را که در و قصر
واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن بود و چون
از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و قصر خاص مر اسباب راست
و این بحر را از جهت مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است
در ارکان چرا که الفاظ ارکان هر دو بحر یکی است و اختلاف ترتیب است
که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب موخر است
از هر دو مشاکل در لغت مانند است و این بحر نیز از بحر محدث است
سیزدهم بحر متقارب مثمن سالم این بحر را از جهت متقارب گویند
که اوتاد و اسباب او با هم نزدیک اند چرا که هر وتدی را یک سبب است

وتقارب

و تقارب در لغت با یکدیگر نزدیک شدن است و اصل این مثمن است هشت بار فعولن آید
مثاله بیت اگر سرو من در چمن جا کند درخت ماند از سر و بالا کند تقطیع او
اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن کند فعولن درخت ما فعولن ند از سر
فعولن و بالا فعولن کند فعولن این بحر نیز وزن مثمن الاجزا و مکن
مسدس الاجزا بیرون آید وزن اول متقارب مثمن فعولن فعولن فعولن فعول
دو بار بیت مرا گشت آن مه چو هجران بود ز هر کم خبر بود ز هم تو بود
تقطیعش مرا گش فعولن ت آن مه فعولن چو هجرا فعولن بود فعول زهرکم
فعولن خبر بو فعولن د زهم فعولن تو بود فعول چون فعولن را قصر کنند یعنی
حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب را که
لام است ساکن سازند فعول آید و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی
ارکان سالم وزن دوم متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل
دو بار مثاله بیت چو آمد نکویت مکن عیب کن کرنی اشتیاهم درین اید ان
تقطیعش چو آمد فعولن نکویت فعولن مکن عی فعولن ب کن فعل
فعولن ... فعولن در ... فعولن فعل چون فعولن را حذف کنند
یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بعوض مستعمل
بجای آن نهند بسبب ثقل آن لام و نون و اینجا عروض و ضرب محذوف است
و هر جا که تفاوت باشد میان دو وزن مگر با این که رکن آخر یکی فعول و یکی فعل

باشد و رکن آخر دیگر فعل از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود
وزن سیوم متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثاله بیت
آشوب حالی شوخ جهانی ٭ بی اعتقادی نامهربانی ٭ تقطیعش آشوب فعلن
حالی فعولن شوخ فعلن جهانی فعولن بی اع فعلن تقادی فعولن
نامه فعلن ربانی فعولن ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح فا
فعولن باشد عولن ماند فعلن نقل مستعمل بجای آن نهادند که اول
فا و ان رکن را که ثلم در وقعت اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است
و چهار رکن سالم وزن چهارم متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن
چهار بار مثاله بیت کرم بجوانی درم برانی ٭ دل حزین را بجای حالی
تقطیعش کرم فعول جوانی فعلن درم فعول برانی فعلن دل ح
فعول زین را فعلن بجای فعول حالی فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی
حرف پنجم ساکن او را که نون است بیندازند فعول ماند بضم لام و اینجا
چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و این را [illegible]
چنانکه خواجه عصمت البخاری فرماید بیت زهی دو چشمت بخون مردم
کشاده تیر و کشیده خنجر ٭ رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت
شب معنبر ٭ تقطیعش زهی دو فعول چشمت فعلن بخون فعول
مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن کشیده فعول خنجر فعلن

رخ

رخ فعول چو ماهت فعولن صباح فعول دولت فعلن خط سیا فعول
هت فعلن شب مع فعول نبر فعلن چهارم بحر متدارک مثمن سالم این بحر را
از انجهت متدارک گویند که بهابای دریافته است او تدارک
در لغت دریافتن و پیوستن است و اصل فاعلن آمده هشت بار مثاله
بیت حسن لطف ترا بنده شده مهر و مه ٭ خال و خط ترا مشک ختن خاک ره
تقطیعش حسن لطف فاعلن فی ترا فاعلن بنده شده فاعلن مهر و مه فاعلن
خط خا فاعلن لی ترا فاعلن مشک ختن فاعلن خاک ره فاعلن
از این بحر نشد وزن مثمن بالاجزا بیرون آید وزن اول متدارک مثمن مخبون
فعلن بکسر عین هشت بار مثاله بیت چو رخت نبود گل باغ ارم ٭ چو قدت
نبود قد سرو چمن ٭ تقطیعش چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن غ ارم
فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن چون فاعلن را
خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه بالا گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان
مخبون آمد وزن دوم متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت
بار مثاله بیت هر دم عشقت دارم زاری ٭ گر غمناکی زارم داری
تقطیعش هر دم فعلن عشقت فعلن دارم فعلن زاری فعلن گر غم فعلن
ناکی فعلن زارم فعلن داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی
از وتد مجموع او که علن است حرف ساکن را که نون است بیندازند

وحرف پیش او اگر لام است ساکن بسازند فاعل شود و فعلن لفظ را با تنوین است
بجای او نهادند و اینجا همه ارکان مقطوع آمدند بدانکه در بحر خفیف یا عشا
تعداد حرف هم بار زده هم باشند در صدر روا مند ابجای فعلاتن فاعلاتن
روا باشد و نیز اندر عروض و ضرب بجای فعلات فاعلا فعلن بسکون عین
و بیک شعر استعمال توان نمود و در بحر دیگر چهار بیت و رکن اول مصراع
اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم
ابتدا و رکن آخر مصراع دوم ضرب خوانند و هر رکنی که در میان صدر و
عروض افتد یا در میان ضرب و ابتدا باشد او را حشو نامند خاکه وجه تسمیه
هر واحد در میان وجه تسمیه مصراع معلوم خواهد شد بحر طویل مثمن سالم
این بحر را طویل از آنجهت گویند که طویل در لغت دراز است و این بحر دراز
ترین بحرهای شعر عرب است چرا که یک بیت او چهل و هشت حرف است
و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت طویل گویند که در ارکان او اوتاد
مقدم اند بر اسباب و وتد طویل است نسبت سبب و اصل این بحر فعولن
مفاعیلن آمده چهار بار مثاله ب تو اینجا چه میجویی برو از سر هم بگذر
تقطیعش تا اینجا فعولن چه میجویی مفاعیلن برو از فعولن سر هم بگذر مفاعیلن
بحر مدید مثمن سالم این بحر را از آنجهت مدید گویند که مدد در لغت کشیده است
و این بحر را از بحر طویل کشیده بیرون آورده اند و بعضی گفته اند

بحر را

که این بحر را از آنجهت مدید گویند که دو سبب خفیف ارکان سباعی او کشیده
شده است یکی در رکن اول و دیگر در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی
او گرد ارکان خماسی کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن
آمده است چهار بار مثاله ب تو شدی آشنا دمن اندرین فن لی کن
تقطیعش تو شدی آس فاعلاتن نا دمن فاعلن اندرین فن فاعلاتن
لی کن فاعلن و ظاهر که بحر مدید اقرب است از بحر طویل و اگر فاعلن حشو را
چنین گویند که فاعلاتن فعلن از تفعیل بیرون می آید بحر بسیط مثمن سالم
و این بحر را از آنجهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترده است
و در اول هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترده اند یعنی داده است
سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن
است چهار بار مثاله ب دم از تعصب زدن رفیق دارد رقم
تقطیعش دم از تعص مستفعلن زدن رفیق فاعلن دارد رقم مستفعلن
فاعلن بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط باشد از یک دایره
می آیند چرا که چون در فعولن مفاعیلن را نویسی و از فعولن آغاز کنی
و بر مفاعیلن دوم تمام کنی و گویی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
بحر طویل باشد و اگر فعو را بگذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام
سازی تمام و گویی لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو بر وزن

دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر عیلن اغاز کنی در مفاعلتن تمام
سازی و گوی عیلن فعولن مفاعی بر وزن مستفعلن فاعلن شود که بحر
بسیط است بحر وافر مثمن سالم این بحر را از جهة وافر گویند که در این بحر
بسیار است چراکه هر رکن او مشتمل است بر پنج حرکت و فواصل او وافر [illegible]
بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را از ان جهة وافر گویند که اشعار
عرب درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است شش بار مثاله
چه شده که صنما سوی کس بخشم رضا میکری ﴿ ز رسم جفا مگذری
طریق وفا نسپری ﴿ بحر کامل مثمن سالم این بحر را از ان جهة کامل
گویند که حرکات این بحر بسیار بود و او را کامل چراکه بیت او تمام
مشتمل است بر جمیل متحرک اگرچه اصل بحر وافر مشتمل است اما او تمام
مستعمل نیست و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار مثاله
ز دلش برسم جفا کی بغلط نبوی وفا رود ﴿ ز وفای او بدو صد
جفا ز دل جفا کش ما رود ﴿ تقطیعش ز دلش برسم متفاعلن
جفا کی متفاعلن بغلط نبو متفاعلن ی وفا رود متفاعلن ز وفای او
متفاعلن بدو صد جفا متفاعلن ز دلی جفا متفاعلن کشی ما رود
متفاعلن بدانکه بحر وافر و کامل از یک دایره بیرون می ایند چراکه
چون مفاعلتن را بنویسی و از مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی

دکوی

دکوی متفاعلن متفاعلن متفا بر وزن چهار مفاعلتن شود که بحر کامل است
دیگر بدانکه بیان اسامی زحافی که بالا گذشته است تشبیع در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود میان سبب خفیفی که در اخر رکن باشد
چو در ان که در اخر مفاعیلن است الف زیاده سازند مفاعیلان شود
مثاله ﴿ نیاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان ﴿ مسلمانی
ندیدم کجا شد ای مسلمانان ﴿ تقطیعش نیاری می مفاعیلن دهم جان و
مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان مسلمانی مفاعیلن
ندیدم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان و ان
رکنی را که تشبیع در وی است مسبع گویند بضم میم و تشدید با و فتح او
و مسبع گفتن این وزن از جهة است که عروض و ضرب او مسبع است
چون تشبیع در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را در رکنی
تشبیع گفتن لازم است و اگر مصراعی ازین وزن با مصراع که گذشته
جمع شود بیت ناموزون نمیشود و با همقدار تفاوت در سخن بر جا
تفاوت نباشد مگر با حکه اخر بیت ان نون باشد و در اخر دیگر الف
و نون از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نمیشود قبض انداختن
حرف پنجم ساکن است چون یا از مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند مثاله
از بحر هزج مثمن مقبوض ﴿ دلم ز نو شد از عشق تحت از دل ...

زبون شدم کبود کو دست غم زبون شد ⁂ تقطیعش زبون شدم مفاعلن
مفاعلن غمت زوال مفاعلن بر دولت مفاعلن زبون شدم مفاعلن کبود کو
مفاعلن دست غم مفاعلن زبون شد مفاعلن هر رکنی را که در وی قبض افتد
مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از وی گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است
و مقبوض گرفته این چنین از آنجهت است که ارکان او مقبوض است و در اصطلاح
انداختن میم و یا مفاعیلن است بعد حذف فاعلن مثاله از بحر مقتضب مثمن
فاعلن مفاعیلن چهار بار ⁂ شعر ⁂ سرو من ز می کشی شمع خانه ها کشت
یکدو جام می در کشی در روش گران گشته و آن رکن را که در وی تشعیث افتد
اشعث گویند بجهت آنکه در لغت نقصان و عیب است چون حرفی از اول و آخر
از میان افتادن کلمه نقصان باید بر قیاس معیوب شد و اما حکم چهار رکن
و چهار رکن سالم است حرف در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است
چون نون و میم مفاعیلن میفتد فاعیل بماند مفعول بلفظ مستعمل بجای او
نهند مثاله از بحر هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار ⁂ بیت ⁂ دل باز
بجوش آمد جانان که می آید ⁂ بیمار بجوش آمد درمان که می آید ⁂
که خرب در لغت اخرب گویند بجهت آنکه اخرب در لغت ویران کرد
چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی تمام باشد راه بیابد و اینجا چهار رکن
اخرب و چهار رکن سالم که انداختن حرف پنجم ساکن از مفاعیلن

نون باشد مفاعیل بماند بضم لام و رکنی که در وی کف باشد مکفوف گویند بجهت
آنکه کف در لغت بازداشتن کنار دامن پیراهن است و در اصطلاح انداختن حرف
ساکن سبب است از سببی که در آخر رکن است و ساکن کردن متحرک آن سبب چون
از رکنی که آخر مفاعیلن است نون را بیفکنند و لام ساکن سازند مفاعیل بضم
لام بماند و آن رکن را که در وی قصر افتد مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت
کوتاه کردن بود چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود مثاله از
بحر هزج اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل ⁂ بیت ⁂ تا چند مرا
غم او چند توان گفت ⁂ چیزی که بجایی نرسد چند توان گفت ⁂ اینجا
چند رو ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور حذف انداختن
سبب خفیف است از آخر رکن چون از مفاعیلن لن را بیفکنند مفاعی
بماند فعولن بلفظ مستعمل بجای او نهند که هموزن او باشد و رکنی را که
حذف واقع شود محذوف گویند و محذوف در لغت بسم دم بریده را
می گویند مثاله از بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل فعولن
دوبار ⁂ ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ⁂ میخواست دلم باده
کرامات نمودی ⁂ و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد مگر بآنکه
رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از اجتماع این دو وزن

بیت ناموزون شود و خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن بود فاعیلن بماند مفعولن
که لفظ مستعمل بجای او نهند و آن رکن که خرم در رود ویرا اخرم گویند چنانکه
خرم در لغت بینی بریدنست و انداختن میم مفاعیلن بینی بریدن تشبیه کرده
مثاله از بحر هزج مسدس اخرم مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار بیت
صد بار مرا بیش بکشتی یار ۞ تا خیره مرا کشتی دگر بار ۞ اینجا صدر و ابتدا
اخرم و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف باشد
وزنش چنین بود مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار وزن بیت
ناموزون نشود بر خرم و مخرم حالت ۞ اذاله در اصطلاح زیاده
کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن چون پیش از نون
علن که در مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان شود و رکنی را
که او را در رود و آنرا مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت فرو گذاشتن دامن است
و این زیاده کردن الف را به دراز کردن دامن تشبیه کرده مثاله از بحر رجز
مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو باره بیت یارب چه شد
کان ترک من ترک محبان کرده است ۞ آسوده کان هجر را از جور
هجران کرده است ۞ و اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم
طی افکندن حرف چهارم ساکن باشد چون از مستفعلن فا را بیندازند
مستعلن شود مفتعلن که لفظ مستعمل است بجای او نهند چنانکه فا

فعلن

فعل افتاده است و رکنی را که در و طی در رود آنرا مطوی گویند مثاله از بحر
رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار بیت ۞ می شکفد گل چمن از نسیم سحری
ده چه شود گر نفسی به لب جوی باده خوری ۞ اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر
عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزنش چنین بود مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان
چرا که چون مفتعلن مطوی را اذاله کنند مفتعلان شود خبن در اصطلاح انداختن
حرف دوم ساکن است از سبب رکن اول از آن چون از مستفعلن سین را بیندازند
متفعلن بماند مفاعلن که لفظ مستعمل بجای او نهند و رکنی را که در و خبن
واقع است مخبون گویند و خبن در لغت آنست که از جامه طرفی را در
دوزند تا جامه کوتاه شود مثاله از بحر رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن
مفاعلن چهار بار بیت ۞ یار خدنگ شوق زد عشق ز آب و خاک من
قطع حریف میرسد دامن چاک چاک من ۞ اینجا چهار رکن مطوی مقدم است
بر چهار رکن مخبون شکل در اصطلاح اجتماع خبن و کف است چون نون
فاعلاتن بیفکنند و کاف نون از فعلات شود و این رکن را که در و شکل
واقع است مشکول گویند کلمه ایکه چون الف و نون از دو طرف
افتادن بدو صورت که پیش از این در بود نماند چنانکه اسب را شکیل کردن
رفتار نتوانند و شکل در لغت دست و پای بستن است مثاله
از بحر رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن چهار بار

اصطلاح

مصراع تو اگر اهل هوشی سخنی بگوش جان کن ‖ قطع در فاعلاتن با
آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند و از وتد مجموع او
که علا باشد حرف ساکن او را که الف است نیز بیندازند پس فاعل بشود فعلن
بجای آن بنهند چرا که چون آخر رکن ساکن باشد نقل کنند با لفظ مشهور
و رکنی را که در وی قطع افتد مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است
چون این زحاف که در وتد واقعست انداختن از وتد که هیچ است بریدن
می نماید پس این زحاف را قطع گفتن مناسب بود مثاله از بحر رمل
مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان دوبار بیت
پیش ازین گرچه بسی رخ گل دیدیم ‖ چون گل روی تو دیدیم ازو
واچیدیم ‖ چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود و از اجتماع این
چهار وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان
دو وزن مگر آنکه رکن آخرین فعلات باشد و رکن آخرین دیگری فعلان
و رکن آخر دیگری فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود
چون قطع خاصه او تاد است اگر از فعولن سبب خفیف بیفکنند فعو بماند فعل
لفظ مستعمل بجای او نهند وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح
ساکن گردانیدن حرف متحرک هفتم است از کلمه سباعی و آن رکن را
که وقف در وی واقع شود موقوف گویند چون تاء مفعولات را ساکن کنند باز ماند

واو از

واو از او طی بیندازند مفعلات ماند فاعلان لفظ مستعمل بجای او نهند
مثاله از بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار چنانچه
بالا گذشت کشف در لغت پاشنه بریدنست و در اصطلاح انداختن حرف
متحرک هفتم است از کلمه سباعی و آن رکن را که کشف در وی واقع شود مکسوف
گویند چون تاء مفعولات را بکشف و واو او را بطی بیندازند مفعلا بماند
فاعلن لفظ مستعمل را بجای او نهند چنانچه بالا گذشت در بحر منسرح
که چهارم بحور باشد صلم در لغت بینی بریدنست و در اصطلاح انداختن
هر دو سبب و ساکن گردانیدن تاء مفعولات بود لات باقی ماند فاع
لفظ مستعمل بجای او نهند و رکنی را که صلم در وی واقع شود مصلوم گویند
مثاله از بحر منسرح مثمن مطوی مصلوم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
دوبار بیت من شنیدم که خط برآورد لبش ‖ آنت خوبی را آفت
تو لبیند ‖ تقطیعش من شنی مفتعلن دم که خط فاعلات
راب لبی مفتعلن سند فاعلات فاع آنت خو مفتعلن بی را آف
فاعلات تا لبی مفتعلن سند فاع و اینجا عروض و ضرب مصلوم
و باقی ارکان مطوی بحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفعولات
بود که لا باقی ماند فع بجای او نهند که دو حرف اول میزانست و رکنی را
که بحر در وی واقع شود منحور گویند و در بحر در لغت گلو بریدن است

گویا از این رکن رشتی پیش نامده بجهت بسیاری انداختن حرف از وی مثال از بحر
منسرح مثمن مطوی مجحوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار ✽ خوبان بجز از غم
او ندانست نهایت ✽ عاقبت اندر غم و عشق کرد سرایت ✽ تقطیعش خوبان بجز از غم
بیج مفتعلن زان او لبد فاعلات دانش نهایت مفتعلن بیت فع عاقبتن
مفتعلن دره عشق فاعلات کرد سرا مفتعلن بیت فع شرم در اصطلاح
اسقاط حرف اول و آخر بود و از فعولن عول بماند فعل لفظ مستعمل بجای او نهند
مثال از بحر متقارب سالم اثرم فعل فعولن فعل فعولن دو بار ✽ ما است
گریبان شق از دو ظاهر ✽ تقطیعش ما است فعل گریبا فعولن شق از فعل
ده ظاهر فعولن بعضی از زحاف مرقوم در بیان تعداد اسامی بحور که بالا
گذشت نوشته شده دیگر مرا اگر زحافاتی که مرقوم شده مفصل است که
زحاف مفاعیلن یازده است یکی قبض دوم کف سیوم خرم و آن اسقاط
میم مفاعیلن باشد چهارم اخرب پنجم شتر و آن اجتماع اخرم و قبض است
ششم حذف هفتم قصر هشتم اجتماع حذف و قصر نهم هتم و آن اسقاط
دو سبب خفیف است از آخر مفاعیلن دهم زلل و آن اجتماع هتم و خرم است
و آن انداختن میم و یا و لام و نون مفاعیلن بود با اسکان عین او که فاع بماند
یازدهم بتر و آن اجتماع حذف و خرم است در مفاعیلن اما فروعی که منشعب
میشود از مفاعیلن نیز یازده است اول مفاعلن مقبوض دوم مفاعیل مکفوف سیوم

مفعولن اخرم

مفعولن اخرم چهارم مفعول اخرب پنجم فاعلن اشتر ششم فعولن محذوف
هفتم مفاعیل مقصور هشتم فعول اهتم نهم فعل مجبوب دهم فاع ازل
یازدهم فع ابتر زحاف فاعلاتن ده است اول خبن دوم کف سیوم
شکل و آن اجتماع خبن و کف بود در رکنی که هر دو طرف او خفیف باشد
چهارم حذف پنجم قصر ششم قطع در فاعلاتن آن است که نون را حذف
کنند انگاه از فاعلا الف اخرین را بیندازند و لام را ساکن کنند فاعل بماند
فعلن بجای او بنهند هفتم تشعیث و آن اسقاط یکی از دو متحرک وتد فاعلاتن
باشد فالاتن یا فاعاتن بماند مفعولن بجای او نهند هشتم جحف و آن [illegible]
الف فاعلاتن بود که فعلاتن بماند انگاه فاصله از و بیندازند نن بماند
نهم تشعیع دهم ربع و آن اجتماع قطع و خبن بود از فاعلاتن که فعلن بماند
اما فروع فاعلاتن این است اول فعلاتن مخبون دوم فاعلات مکفوف سیوم
فعلات مشکول چهارم فاعلن محذوف پنجم فعلاتن مخبون مقصور ششم
مفعولن مشعث هفتم فعلاتن مقطوع مسبغ هشتم فعلن مربوع نهم فاعلیان
مسبغ دهم فعلیان مخبون یازدهم فاع مجحوف مسبغ دوازدهم فع مجحوف
زحاف مستفعلن نه است و فروع او چهارده اما زحاف او اول خبن
دوم طی سیوم قطع چهارم تخلیع و آن اجتماع خبن و قطع بود که مفتعل بود
پنجم حذف و آن اسقاط وتد مستفعلن بود مستف بماند ششم رفع و آن

اسقاط سبب خفیف بود از مستفعلن تفعلن بماند پنجم خبل و آن اجتماع خبن و قطع
بود که از وسبب وتد مستفعلن انداخته شود هشتم اذاله و آن زیاده کردن
ساکنی باشد بر وتد مجموع جزو آخر مستفعلن نهم ترفیل و آن زیاده کردن سبب خفیف
بر وتد مجموع مستفعلن مستفعلن شود مستفعلاتن بجای آن نهند اما فروع
او اول مستفعلن مطوی دوم مفاعلن مخبون سوم مفعولن مقطوع چهارم
فعولن مخلوع پنجم فاعلن مرفوع ششم فعلن مخبول و علی هذا القیاس دیگر
زحاف مفعولات نه است اول خبن دوم طی سوم خبل که آن اجتماع
خبن و طی باشد و از مفعولات معلات بماند چهارم وقف پنجم کشف ششم
صلم که اسقاط وتد مفروق ... بماند هفتم جدع هشتم نحر نهم رفع و آن ... سبب خفیف
اول مفعولات بود عولات باقی ماند اما فروع مفعولات اول فاعلات
مطوی دوم فعلان مخبون سوم مفعولن مکسوف چهارم مفعولان موقوف
پنجم فعولن [illegible] ششم فعولان مخبون موقوف هفتم فاعلان مطوی موقوف
زحاف فعولن شش است و فروع او نیز شش است اما زحافات او
اول قبض که فعول باشد بضم لام دوم قصر که فعول ماند بسکون لام سوم حذف
که فعو بماند چهارم ثلم که عولن بماند پنجم ثرم که عول بماند ششم شتر و آن
اسقاط وتد مجموع باشد از فعولن که لن بماند و اما فروع او اول فعول
مقبوض دوم فعول مقصور سوم فعل محذوف چهارم عولن اثلم پنجم فعل اثرم

ششم

ششم [illegible] اثر دیگر بماند سوای نوزده بحر که در کتب متقدمین مسطور است
متاخرین پنج بحر دیگر از بحور مسطور استخراج نموده اند چنانچه [illegible] در
ازان بنظم می آید بحر اکمل مثمن سالم در قصه مرد سپاهی و صاحب حمام
بود یکی مرد سپاهی پای بحمامی که نهادی * غسل بکردی لنگ [illegible]
هیچ بحمامیش ندادی * ماله بمردم تهمت دزدی بستی و کردی جنگی و غوغا
بود به نیا شهره شهری رفت بحمامی در او انجا * در او نوشته انکه به بندد
دزدی بسر مردم * گشت گواهش زمره محکم گرچه نبود زر و رخت از وکم
جامه برآورد و ازان فوطه بست و در آمد از پی غسلش * کرد بشارت صاحب
حمام انکه ببرد جامه صلایش * چونکه برآمد خبر ملکش شد خبری دید در آنجا
مانده بحیرت جامه بگوید دیده کو آن جامه و بر پا * بود درین اندیشه که از پس
فوطه خوش بگرفت همزه * فوطه جدا گشت برهنه رو بجماعت کرد [illegible]
[illegible] مگر همه شیر و کجا بیش گفت انصاف تو خود ده * انکه بدینجا آمده بود هم ما
ملباس چو سگ تو بر * صاحب حمام از پس خنده گفت بدیدن حالت [illegible]
[illegible] بگفتش [illegible] بکوبت بر ما غسل [illegible] * مفتعلن مفتعلن مفتعلاتن
اخرت انزا * از تو کسی خود ولشاید لطف همیکن * دوم بحر
افضل مثمن سالم در بیان لطیفه وزیر یا وزیر دیگر * هر زمان قدم
همی زد وزیر بزرگ شاه جهان * علوفه اگرش نه بهی

ز طرت بسته دولت یمن * همگی آن ز عزیز جهان تمامت دست خود وش کرم
چو بگردد روان برسیده به و مطالعان بشد کرم روان * چو بیام خود وش
برسند مگر تحسین برده بو القضا را له خدای جهان * شده بود همی
نفتاده بران جو جو به کفت و زیر دو هم که برون نام یک از صلحا * بگر تو
نزول رحمت بس که نیامده خود نبود حال * متفاعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن مطابق بود بدان سخن این میان دو دو دریر
جهان سیوم بحر ادو مثمن سالم مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن مفعولاتن
دو بار در بحر هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار
مثاله * زهی حسن و زهی روی زهی نور و زهی نار * زهی جعد و زهی
زلف زهی مور و زهی مار * تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی
مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی نار مفاعیل زهی جعد مفاعیل زهی زلف
مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی مار مفاعیل و این بحر هزج که اول از بار زده
مشترک در اعداد واقع است چنانچه بالا گذشت دیگر بدانکه بحر در لغت دریا
ست و در اصطلاح عروضیان پاره کلام موزون شعر را که مشتمل است
بر معنی و قافیه بحر خوانند بجهت آنکه چنانچه دریا مشتمل است بر انواع جواهر
از در و در و مرجان و همچنین هر یکی از بحور عروض مشتمل است بر چند انواع
شعر و نزد بعضی بحر عبارتست از اجتماع تکرار و ترکیب ارکان که بیشتر از

ناچار

ناچار بیت و بیت را از آنجهت بیت گویند که بیت در لغت خانه را
و بیت شعر را که به بیت خانه تشبیه کرده اند چه مشابهت میان هر دو
بیت آنست که چنانچه خانه پیش مردم عزت و اعتبار است و بیت شعر را
پیش مردم نیز عزت و اعتبار است و بعضی گفته اند وجه مشابهت آنست
که چنانچه خانه وضعی و شکلی مخصوص است که هرگاه آن وضع تغیر یابد خانه
بر جای خود نماند بیت شعر نیز ناموزون شود و بیت نماند چون بیت
کنایه است کرده اند خانه عرب یعنی صحرانشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون
و پلاس است و در لغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون
خیمه پس اجزای بیت را بنام اجزای خانه خوانند جزو دو حرفی را سبب
و سه حرفی را وتد و چهار حرفی و پنج حرفی را فاصله گویند از آنجهت که سبب دو حرفی
ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه
چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی
گفته اند که فاصله در لغت جدائی در میان دو خیمه بود و نیز فاصله نقصان
بالفعل در لغت طنابی بود که خانه را بآن بپوشند پس فاصله با همدیگر
اجزاء خانه باشد بلکه جزو اعظم و وجه استقامت این بیت اجزا
در میان ترکیب شعر این بیت بالا مذکور شد بدانکه کثیر آنند که شعر کمتر
از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع بود و نیم بیت را مصراع از آن گویند

که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره از در دو طبقه و در حقیقت بیت در دو طبقه
آنست که چنانچه از دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز کنند یعنی دو مصری
هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر مصراع که خواهند بخوانند یعنی یا دیگری
چون هر دو را بخوانند یک بیت باشد و رکن اول از مصراع اول را صدر گویند
و رکن آخر مصراع اول را عروض گویند و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند
و رکن آخر مصراع دوم ضرب و هر رکنی را که صدر و عروض افتد یا در میان
ابتدا و ضرب باشد چنانکه سابق مذکور شد آنرا حشو خوانند و معنی ابتدا آغاز
چون اول بیت را نام صدر کردند اول مصراع دوم را ابتدا نام نهادند تا امتیازی
و فرقی باشد میان نام این دو و رکن آخر را ضرب الحان (؟) نیز میشد که عکس میکردند
یعنی جزو اول را ابتدای کعبتین (؟) و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن آخر
مصراع اول را از آنجهه است که عروض در لغت ستون خیمه است چنانکه بنا
خیمه و اثبات آن بر ستون است بنا بر بیت نیز بر این رکن است که تا این رکن
قرار نیابد مصراع دوم تمام نشود و معلوم نشود که بیت از کدام بحر است و ضرب
گفتن آخر مصراع دوم را از آنجهه است که ضرب مثل و مانند عروض است
هر دو آخر مصراع اند و نیز در آخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهه رعایت قافیه
در همه شعر و حشو در لغت الکنی (؟) باشد یعنی چیزی که در میان دو چیز باشد
پس اجزاء میانه را حشو گفته است و شاعر و معنی صاحب شعر گفت یعنی

خداوند

خداوند شعر چنانکه نامه معنی صاحب تبر یعنی خداوند تبر و معنی در یا
و دانا نیز آمده بر تقدیر اشتقاق او معنی لغوی که دانستن بود رعایت
باشد و شعر در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت بر معنی کند قافیه داشته
باشد در میان قافیه یا ابتدا مرکرده اند ارباب صنایع باعتبار اصطلاحات
سوای حشو که در قسم گردانیده اند حشو قبیح حشو ملیح حشو متوسط
حشو قبیح آنکه شاعر در میان بیت لفظ آرد که زاید باشد بر اصل مقصود
و آوردن او بیفایده بود و شعر را از لطافت بینداخت مثاله بیت
ساقیا باده ده که رنج خمار :: سر و فرق مرا بدرد آرد :: مثال دیگر
فلان را کتاک ستکم میکشید :: مرا از فعالش صداع سر است :: لفظ
فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ شکم با وجود لفظ کتاک در بیت
دوم حشو قبیح است زیرا که کتاک جز در شکم و صداع جز در سر نبود
حشو ملیح است که آوردن آن حشو سبب حسن کلام شود و سخن را ملاحت
بخشد و معنی از بیت در هر مثاله بیت رو بیت که مه است از قمر یا
موی خط تو ز مشک تر باشد :: لعل لب تو که شربت عنابست
پیش من خسته از شکر باشد :: لفظ که مه است در مصراع اول حشو ملیح
و در مصراع دوم حشو متوسط و در مصراع سوم لفظ شربت عنابست
حشو ملیح است که آنرا حشو لطیف نیز نامند مثال دیگر بیت

در مجلس تو که باد باقی * می باد بقا و بخت ساقی * حشو متوسط آنست
که آوردن کلام معترضه اگر زاید بر اصل مقصود باشد اما از سلامت بیرون
نیارد و بودن و نابودن او برابر مساوی بود چنانکه لفظ ای آفتاب
مرتبه درین بیت * در جنب رای روشن تو نور آفتاب * ای آفتاب
مرتبه نور لیست مستعار * لفظ ای دوست درین بیت زاید است
تا شمع رخت از نظر ای دوست جدا شد * پروانه صفت جان بدرف تیر
ما شد * مثال دیگر * دستت که آمد ابر کرم بی درم مباد * هر چند
بذل بیش کنی هیچ کم مباد * مثال دیگر * میوه ما را ای بهشت دوستان
بنشت در دوزخ حمله باغ و بوستان * لفظ آمد ابر کرم در بیت اول
و ای بهشت دوستان در بیت ثانی حشو متوسط است دیگر بدانکه
در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی میگویند که
خلیل بن احمد در مکه مبارک بود که باین علم ملهم شد و یکی از اسمای
مکه عروض است این علم باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک و بعضی میگویند
که عروض بمعنی طرف است چون این علم طرفی از علوم بود او را عروض نامیدند
و بعضی میگویند که در ترکیب الفبات حرف ع رض نسبت بمعنی
کشف و ظهور است و از این علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و غیر
صحیح پس از این جهت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض

راه کنا

راه کناه در کوه است چنانکه از راهی که بر کوه است بموضعی توان رسید
از این علم نیز بطریق معرفت شعر مستقیم و سقیم و موزونی و ناموزونی
کلام توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نام نهاده اند
و بعضی میگویند که عروض بمعنی منع است یعنی ابر چنانکه در ابر و ابر
درو پیدا شود نفع بسیار است همچنین در این علم نیز نفع بسیار است پس باین
مناسبت این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع
بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را
باسم آن جزو آخر خواندند چرا که آن جزو کثیر الوقوع است و در میان
عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض اینچنین است و عروض آنچنانست
بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی معروض این علم را
از آنجهت عروض نامیدند که معروض علیه اشعار است یعنی شعر را بر آن
عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح
داده اند و بعضی وجه اول را چون قافیه و ردیف لازمه شعر است
و آوردن بیان آن از جمله ضروریات پس بدانکه شعرا عجم در اقوال
تعریف قافیه اقوال مختلفه بسیار دارند چنانکه از تصانیف ایشان
ظاهر شود چون مطلب اصل است قافیه بود تطویل کلام را موقوف داشته
شروع بمطلب اصلی میشود که بعضی از آن روی را که حرف آخرین

اصلی کلمه مکرر باشد قافیه گفته اند و ردیف عبارتست از یک کلمه یا بیشتر
که مستقل حقیقی باشد یا حکمی در تلفظ و بعد از قافیهٔ اصلی بعینه مکرر شود
و شعر مشتمل قافیه و ردیف را مردف مقفا خوانند بعضی را اوست مثال
مقفا • دو صبح ما و محبوبان ز عدم • طالع شده ایم از افق
غم • او اول صبح بود و دعوی مهر • من ثانی صبح و هستم صادق دم
مثال دیگر مشتمل اقتباس که بیان آن کرده آمد • بر اصل وجود تو بیک
قطره منی • یا مانی لعالمان کبر و منی • زیرا که چنین گفت رسول عربی
من اکرم عالما فقد اکرمنی • مثال مقفا مردف • دل پیش تو
راز میگوید • غم دیرینه باز میگوید • عقل سودای زلف خوبان را
مکرر و دراز میگوید • هر یک قول با اقوال مختلفه راز و باز و دراز
این هرسه تمام قافیه است بر قول ثانی حرف را که در این هرسه لفظ
واقعست حرف روی عبارتست از قافیه باشد و لفظ میگوید ردیف
مستقل حقیقی برای اینکه کلمه بالاستقلال علیحده است و در دلالت
کردن بر معنی خود محتاج بکلمه دیگر نیست مثال دیگر از ردیف مستقل حقیقی
رباعی • یارب کنهم اگرچه سر تا قدمست • دایم دل من ز [illegible] ندم است
نومید نیم که با وجود کرمت • عصیان من و هزار چون من عدم است
میم که حرف روی است قافیه و لفظ است که بعد او هست ردیف است

مثال

مثال ردیف مستقل حکمی • ای سپهر مزن بتا تو نیی که پیش درت
مهر و مه سپر و چرخ گشت سرست • تا در درت و سرت ردیف مستقل
حکمی است چرا که خطاب بی انضمام کلمه که ما قبل او باشد معنی ندارد و مثال
دیگر • روز غم تو گرفت سوخت جرا در شد • آه که در لخته را بحال
منند اختر نیاه • تا [illegible] قافیه مثال مقفا مردف که ردیف او
اکثر از قافیه باشد • ای دوست که دل ز بنده بردی شد • میگوست
که دل ز بنده برده شد • دشمن چو شنید می بخنده ز نشاط • در پوست
که دل ز بنده برده شد • مثال دیگر • من در غم هجر و دل مدارا بتو خوش
من در غم هجر و دل مدارا بتو خوش • تاکی چشم سرشک حسرت بارد
اندر غم و هجر و دل مدارا بتو خوش • مثال دیگر • زر مهر نثار
یار مهر کردم • سر مهر نثار یار کردم • ردیفی که در میان قافیه واقع شود
در اصطلاح لطائف شعرا آنرا ردیف حاجب گویند چنانکه درین رباعی
امیر خسرو • ای شاه زمین بر آسمان داری تخت • سست است
عدو تا کمان داری سخت • حمله سبک آری و گران داری رخت
پیر تو شه پیر و جوان داری بخت • و شعری که مشتمل باشد بر حاجب آنرا
محجوب گویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست قافیه و ردیف از لی
روز وزن هست چون شیخ [illegible] که قافیه در لی نای الف تاب واقعه میشود

گویا از پی انها میرود پس او را از جملهٔ قافیه نام کردند و ردیف در لغت کسی را
گویند که در عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار شده باشد و چون حال ردیف
نسبت بقافیه همچنان حال آنکس بود او را ردیف نام کردند و اما مجموع
حروف قافیه بر قول مشهور نه است چنانکه گفته اند شعر قافیه در اصل یک حرف
و هشت انرا تبع ٭ چار پیش و چار پس این نقطه و انها دایره ٭ حرف ردف
قید تاسیس و دخیل انگه روی ٭ بعد از ان وصل و خروج است و مزید
نایره ٭ حرف ردف و قید و تاسیس و دخیل مقدم بر روی برای انست
که این هر چهار حرف پیش از روی واقع میشود و بطریق مساوات یعنی نوبت
بنوبت روی عبارتست از اخرین حرف اصلی کلمه یا انچه بمنزلهٔ ان حرف
باشد چون لام دل و گل درین بیت بیت در ازل نقش تو بر صفحهٔ گل
دیده و دل ٭ دیده پای دل بیچاره فرو رفت بگل ٭ و مراد از انچه بمنزلهٔ حرف
باشد فی الواقع حرفیست زاید که بکثرت استعمال از ان کلمه باشد مثل الف
دانا و بینا و زار در زرد و در نحو و امثال ان اگر مثل این حروف روی سازد
عیبست چنانکه انوری کرده شعر کسی چه داند ازین گوژپشت مینا رنگ
چگونه در پی آزار مردم داناست ٭ نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست ٭ اما اولی و احسن انست که زیاده از
یکبار نیارند و همین حکم دارد حرفی که شاعر بتکلیف نام او در سلک نظام

از

حرف اخرین سازد یا حرف زاید مشهور الکربت از بعض کار کرده اند و حرف
اخرین اصلی سازد اما قسم اول حرف را از قافیه مصراع دوم ازین بیت بیت : مثال
بیت دلم شد غرق خون از یاد لعلت و دیده تر هم ٭ جراحتهای هجران را تو
خویش مرهم کن ٭ اما قسم دوم مانند در قافیه مصراع دوم این بیت بیت
با رقیبان دیدمت پیوسته دم در دم ٭ میروم زینجا و تا کی چشم را بر هم
نهم ٭ و مثل این قافیه دو مرا یکبار هم توان آورد بضرورت و بعضی
قافیه و اگر بضرورت از حرف دانند روی را از ردا گرفته اند و ردا در
لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر توافق
بر روی گویا بحرف ابیات بسته میشود پس او را بردا تشبیه کرده اند
و برای اوزان اشتقاق نموده و بعضی میگویند که روی در لغت
بمعنی بر هم باشنده آمده چنانچه بر هم باشنده ریسمان اجزای ریسمان را
با یکدیگر جمع میکنند این حرف نیز ابیات شعر را با یکدیگر جمع می
کند پس او را بسبیل تشبیه بجهت روی نام کردند ردف عبارتست از
الف ماقبل مفتوح و واو ماقبل مضموم و یا ماقبل مکسور که پیش از حرف
روی واقع شود بی واسطهٔ متحرک چون الف و واو و یا در داد و زاد و چون
و دون و بید و دید درین ابیات شعر گر با سایلی بستری داد ٭ راه پی
نوشته آن کنند باز داد ٭ وای بر ان بخیل کز گنج دون ٭ که پیش

مایل آید از دل خون • ملقانی چند ای خوش رسید • هرکه زو سایلی
نکوتی دید • قافیه که مشتمل ردف باشد و حرف ساکن درمیان او و روی
واسطه شده باشد آن را قافیه مردف بردف مفرد گویند بضم میم و سکون
را و فتح دال و اگر ساکن درمیان روی و ردف واقع شود آن ساکن
را ردف زاید و الف و واو و یا را ردف اصلی گویند آن قافیه را مردف بدو حرف گویند
بیت • ای سگ بتم آتش عشق کند خست • نقد ان تیم از شمع مرا سست • ردف
را گویند که ذیل حرفی دیگر باشد چون نقد در حرف قافیه اولا بر دولت حرف او
است نسبت بباقی حروف قافیه پس ردف اگرچه ما قبل اوست در ملفوظ در ملاحظه
فی او منتهاست پس او درین ملاحظه ردف نام کردند و ردف زاید بحکم استقرا
شش است چنانکه درین بیت ترکیب یافته • ردف زاید شش بود ای ذو
فنون • خا و را و سین و شین و فا و نون • مانند ساخت و باخت
و سوخت و دوخت و ریخت و بیخت و کارد و فارس و کاشت و راست و دوست
و دوست و زشت و دولت و داشت و فراشت و گوشت و یافت و کوفت
و دوخت و راند و ماند و مثال آن بدانکه ردف در قافیه پارسی چو واو
و یا باشد بر دو گونه است معروف و مجهول و معروف آنست که ضمه و کسره
ما قبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون نور و پیر و مجهول آنکه ضمه
و کسره را تمام اشباع نکرده باشند چون شور و شیر و باتفاق جمهور جمع

میان یای معروف و مجهول روا نیست بجهت آنکه یای مجهول در آن مانند که در
اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده باشد چنانکه یای مجهول با کلمات
عربی که اماله در زبان پارسی مشهور است و حکیم انوری این قافیه ساخته • بیت •
تا ناله روشم از این رنج در حجیب دارد • فی دیده خواب دارد نه دل شکیب دارد
مثال جمع یای معروف و مجهول • بیت • من نه تنها خواهم از خوبان شهر
آشوب • کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب • اگرچه شعرای
متقدمین جایز داشته اند بنابر آنکه مطلقا منع نیست اما احسن و اولی آن
که معروف و مجهول جمع نکنند قید حرف ساکن است که پیش از روی واقع
شود بی واسطه حرفی چون نون درین • بیت • چو زهره وقت صبوح از
افق برآرد چنگ • زمانه سر کند ناله هم آهنگ • و چنانکه در تا
حرف اول درین بیت • بیت • بمیردم زین شهر از تو با هزاران سوز و درد
زاد و ره خوشتر نه دل با رهمدم آه سرد • چون را و زا و درد و دزد و
بیت • دی صاف ساقی نوش کند و درد • هرکه خورد جان از دست
غم برد • نصیحت کردمت ای اجری مرو • زمین این بند را مغشوش
ای دزد • و گفته اند این حرف در پارسی مشتر از ده نیافته اند و الفاظ
عربی بسیار است چنانکه درین بیت • بیت • بوده و نقطه حرف قید
لفظ عرب گرچه باشد کیشر • بود با و حا و را و زا و سین و شین

ذکر عین و فا نون را یاد گیر • و عزیزی حروف قید را درین بیت مقید ساخته

بیت گر حروف قید را گیرند یاد • هست در عرب مجسم ازده زیاد • خا و

را و با و زا و سین و شین • عین و فا و نون را باشد یقین • چون تخت

و بخت و مهر و درد و ابر و صبر و بزم و رزم و مست و دست و کشت

و لشت و مغز و نغز و کفت و سفت و بند و پند و مهر و چهر و رعایت

تکرار حروف قید در قوافی خواه الفاظ پارسی خواه عربی واجب و لازم

چون وعد و عهد و بکر و فکر و عیب و جیب و ریب و شیب اختلاف آن

جایز نیست مگر بحکم ضرورت تنگی قافیه درین هنگام الزامیست که رعایت

قرب مخرج نماید تا قبح قافیه کمتر نماید چنانکه طوسی فردوسی فرماید بیت

بنام خداوند تنزیل وحی • خداوند امر و خداوند نهی • چنانکه شیخ

سعدی کرده بیت چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر • همه روستا اند شیراز

شهر • و قید در لغت بند است چون تغییر حرف قید روا نیست در رعایت تکرار

آن در قوافی لازم است مگر بوقت ضرورت پس گویا بند است قافیه را بنا بر

مناسبت و تشبیه قید نام کردند تاسیس عبارت است از الفی که یک حرف

متحرک در میان او و روی واسطه شده باشد چنانکه الف و روبا و ردرین

بیت مدار هر دو ازان خورشید خاور • که خیل خیالش یار و یاور

و الف یار [illegible] بیت • زمین این تنگ جستن میدید یاور

کربا یاران

کربا یاران جانی باش یاور • و الف عاشق و موافق در مطلع قصیده کمال

اصفهانی بیت ای انکلاف مبرّی از دل که عاشق است • طالع ملک

از زبان تو با دل موافق نیست • و اگر این الف را رعایت کنند قافیه را

موسسه خوانند و نزدیک اکثر شعرا رعایت تکرار آن واجب نیست در

قوافی یک مستحسن است و لهذا اول را با حاصل و دوم حاصل دکواعب را با

نوایب آورده اند تاسیس در لغت بنیاد نهادن است چون بنیاد حروف

قافیه ازین حرف است و هر حرفی که پیش از وست از قافیه نیست پس او را

بدین جهت تاسیس نام نهادند و دخیل عبارتست از آن حرف متحرک که میان

تاسیس و روی واقع شود مانند واو خاور و یا در و شین در عاشق

و موافق در ابیات گذشته و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار و تحصول در

قوافی لازم نیست و لهذا احامل را با صل قافیه ساخته اند اما اگر رعایت

کنند مستحسن است دخیل در لغت بمعنی در آمده است که اول و آخر حروف

اصلی قافیه است جمعی که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی

واجب میدانند و تکرار رعایت دخیل را واجب نمیدانند دخیل را حامل

نام نهاده اند بجهة آنکه حامل است در میان دو حرف که رعایت تکرار

آن واجب است بیان حروفی که بعد حرف روی واقع شوند اصل عبارت

از حرفی که بروی ملحق شود مانند میم درین بیت رفت السنوح

وخراست ز هجران کارم * طاقم طاق شد از خلق چه پنهان دارم * مثال
دیگر بیت من موئی تو هوا خواه نسیم سحرم * که ز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم
و چنانکه ها درین بیت * اگر آرم بکف جامی ز دور چرخ چون لاله
با خون دل در روی چرخ ریز کاله بر کاله * این بیت جامع است مثال چهار
بیت قامت تو کان چو سرو آراسته * بهر جان ما بلائی خاسته
الف آراسته و خاسته تاسیس و سین دخیل و تا روی و ها وصل و کوف وصل
درین دو بیت جمع کرده شده بحکم استقراء ده بود وصل پارسی با یا الف
و دال و کاف و ها یا حرف جمع و اضافت و مصدر و تصغیر و از تفضیل
ذکر و امثله ابیات این حروف در کتاب تکمیل الصناعة و معیار الاشعار
مسطور است و غایت تکرار وصل در قوافی واحدست و مراد از الحاق
الحروف بروی آنست که آن حرف کلمه علیحده نباشد و کلمه علیحده باشد وصل است
ردیف است چنانکه درین بیت میر عطاء الله * که هر سید در ولش پس سوی
بصورت معنی خفی ساخته است * و آنچه صاحب معیار الاشعار گفته است
که حرف وصل چون متحرک باشد اولی آنست که او را ردیف شمرند و اصل
تامل است بیت اگر لازم می‌آید که میم و شین ردیف باشد درین بیت
اگر دیده جان مرد کی ساکنش * قدر لشا خت بو ...
و این خلاف متعارف شعراست ای و هر گاه کلمه علیحده باشد یا منزل از

باشد چنانچه مذکور شد وصل و رعایت پیوستن است چون این حرف بروی
پیوسته او را وصل نام کردند و خروج حرفی است که بوصل لاحق گردد چنانکه
میم درین بیت * ما بیکسان کوی یاریم * ما سوختگان خام کاریم
رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشعار که یوسف
عروضی کرده در تمهید قواعد روی و قوافی پارسی مانند خلیل بن احمد است
در عربی در حروف قوافی پارسی خروج را نیاورده باز گفته که اولی آنکه هر چه
بعد از روی در وصل آید همه را از حسابات ردیف شمرند و این سخن خلاف
مشهور است و مشهور آنست که هر چه بعد از روی مذکور شود مادامی که کلمه علیحده
نباشد یا جزوی که منزل او است ردیف نیست و خروج و دیگر حروف بیرون
آمده است شمس قیس گفته که این حروف را خروج الخروج گه شاعر از حرف
وصل بواسطه او گذر تواند کرد و بیرون تواند گشت و میتوان گفت
که چون این حرف در قوافی اشعار در کناره قافیه واقع میشود پس گویا که از میان
حرف بیرون آمده و کناره گرفته بنابر آن او را باین مناسبت خروج
نام کردند و هر حرفی که بخروج پیوندد مانند شین درین بیت * آنکه
بر لعل تر می‌کشش * هر چند گسست یار نتوان کشش * القصه ز لب
حبابت او افکندم * چون شیشه بدست خویش بشکستمش * و مانند
شین درین بیت * چو کم مهر جویان را ز ربع دل بکار ش

تاب چشم سرو تازه و خرم بدا میش ٭ رعایت تکرار مزید در قوافی
واجب نیست و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید در لغت افزون کرده
شده است و این حرف را بآن جهت مزید نام کرده اند که بر خروج که غایت حروف
قافیه فصحاء عرب است زیاده شده و عبارتست از یک حرف یا دو حرف که بمزید متصل
گردد چون میم و شین درین بیت ٭ بیت ٭ بماندم که رخ چو ماه دیدیمش ٭
حقا که بجان و دل گزیدیمش ٭ و رعایت تکرار نایره مانند رعایت
تکرار مزید و خروج و وصل واجب نیست و نایره در لغت رمنده است
و چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف رمنده است
و بر کناره رفته چون بر حروف قافیه وقوف حاصل شد بر حرکات قافیه
نیز واقف شدن لازم است بدانکه حرکات قافیه شش است چنانکه
گفته اند بیت ٭ رس و اشباع و حذو ای سنگ دل ٭ باز توجیه است و
مجری و نفاذ ٭ و ترکیب حروف اوایل حرکات رس حرف متعدد
رس حرکت ما قبل تاسیس است و الف همیشه ساکن باشد چنانکه فتح میم و واو
مایل و زایل درین بیت ٭ بیت ٭ زاهد و زکر بحسن تو گشتم مایل ٭
تا حال زدل گشت صبرت زایل ٭ مثال دیگر ٭ بیت ٭ دایم دل من بت
بر روی تو مایل ٭ هرگز نشود عشق تو از دل زایل ٭ خورشید رخ تو
خوشتر می بینم ٭ حالا که شده غبار خطت حایل ٭ چون تا سیس

در قوافی تکرار باید رس نیز بضرورت تکرار باید و رس در لغت معنی
ابتدا کردنست چون ابتدای حرکات قافیه ملک ابتدا از قافیه این حرکت است
وارد از رس نام کرده اند اشباع حرکت بود مطلقا چون فتحه واو در اوره
و خاور و کسره یا در مایل و زایل و ضمه یا در نایل و تحایل ٭ بیت ٭ قسم بان
پاک داور ٭ که گردت حسن خوبان خاور ٭ ازان وقتی که بر زلف تو
مایل ٭ شدم از دل لشد صبر تو زایل ٭ ولیکن تو همه وقت از تحایل ٭
کنی دستوار کارم در رستاخیل ٭ و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل
نباشند بر حرف جایز نیست اما در قوافی که مشتمل بر حرف وصل باشند تجویز
کرده اند چنانچه مصلح الدین شیخ سعدی درین دو بیت کرده ٭ رباعی ٭
ای پادشاه و دبیر جو وقت قرار شد ٭ تو نیز با گدای محلت برابری
مردی بکمال هر که بنجم هست و نور ندیفت ٭ با لفنس گر برائی و دانم که بخاطری
و حق اینست که این را عیوب باید داشت چون دخیل از جنسیت بروی بازد
قید برابر است و بودن آنها در جای خود لازم یعنی تغیر آنها جایز نیست
پس گویا که حرکت او ایمن گردانیده اند و مستغنی ساخته اند پس این حرکت را
از ین جهت اشباع نام کردند حذو حرکت ما قبل ردف و قید را گویند چنانکه
حرکت ما قبل الف درین بیت ٭ بیت ٭ چشمه سازم روان از چشمها بر لب بهار
تا غرامم بر کنار چشمه گرد و فرار ٭ و رعایت تکرار حذو در قوافی

وا بیت مکرر و قید آنکه روی متحرک شود حرف وصل پس این هنگام
نزد ایشان اکثر شود اختلاف حذو که حرکت ما قبل قید است جایز است
چنانچه مولانا کمال الدین اسمعیل اصفهانی در جواب اسمعی گفته بیت گر سوز دلم
بیک نفس آینه شود ٭ از دود دلم راه نفس بسته شود ٭ در دیده اران
آب همی گردانم ٭ تا هرچه بنفس است آن شسته شود ٭ حذو در لغت
بمعنی برابر کردن است چون حرکت ما قبل ردف برابر حرکت ما قبل ماسبق بود
در لزوم او را حذو نام کردند توجیه حرکت ما قبل روی ساکن چون فتحه تاء و میم
تن و من در بیت بیت هرچند که در عشق تو طلبانه تن ٭ مگر لیستی ای
ستمگر من ٭ و ظاهر است که این تعریف صادق می آید بر کسره یاء
مثل مایل و زایل و تعریف اشباع نیز چنانچه مشهور است پس کلا این دو تعریف
ناهر دو قصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از
حرکت دخیل در قوافی مشتمل بر حرف وصل چنانچه در مایلی و زایلی
و در ساقی و باقی و مثل سکون یا توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند
از حرکت ما قبل روی ساکن که آن حرکت اشباع نباشد مانند ضمه ما قبل
لام کل و مل و کسره ما قبل یا در ساقی و باقی و فتحه ما قبل در دعا و ثنا
هر دو تعریف صحیح می شوند و موید این تخصیص آنست که کتاب معیار جمالی هم
همین معنی در اخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل او را در قوافی

توجیه

موصول اشباع خوانند و رعایت آن در قوافی واجب است و اختلاف آن
بهیچ وجه جایز نیست همچنین توجیه که حرکت ما قبل روی ساکن است نباید که
مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک گردد پس حرف دخیل چنانچه انوری
در قصیده خود گفته که مطلعش اینست بیت ای مسلمانان فغان از دور
چرخ چنبری ٭ و ز نفاق تیر و ماه و قصد سیر مشتری ٭ آسمان کشتی عمر
کند دایم دو کار ٭ وقت شادی بادبانی وقت اندوه لنگری ٭ و در بیت
ثالث سامری و عنصری را قافیه ساخته و ظاهر این سخن آنست که می آید
که چون توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است پس هرگاه که روی متحرک شود
الحرکت توجیه نیست و معنی این سخن آنکه در معیار الاشعار و حدایق
العجم صریح مشهور است که هرگاه روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست
و توجیه در لغت قرار کردانیدنست چون این حرکت روی ساکن را قرار
میکردانند بجانب ما قبل در لفظ تابع او سازد او را بدین مناسبت توجیه
کنند مجری حرکت روی است مانند کسره تا در این بیت بیت من ای
زاهد اران در رسم طریق می پرستی را ٭ که سوزد آتش مستی خس و خاشاک
هستی را ٭ مثال دیگر بیت خوش آن دور قدح وان می پرستی
که بر باید مرا از قید هستی ٭ و رعایت تکرار در قوافی واجب است و مجری
در لغت محل رفتن و این حرکت شبیه بجریان است بجهت آنکه حرکت تا او

میکند از حرف وصلی مزید پس او را از سبیل تشبیه مجری نام کردند و نفاذ
حرکت وصل است و شبکه خروج باد بوند و مانند فتحه با درین بیت بیت
ای دهر باشد اگر غم وار مائیم ٭ رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم ٭ در شعر
پارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه گفته اند بیت ما عاشق
روی نکوانیم ٭ دیوانه شکل هر جوانیم ٭ و حرکت خروج و غیر را نیز نفاذ
گویند چون حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس بیت تا کی چون ذره بر
دل بر درم شان ٭ از ره برون مرید براه آورم شان ٭ و نفاذ
در لغت روان گشتن فرمانست چون حرکت این حرف سبب آن میشود
ساکنی که بعد از ین باشد مانع انتها شود پس در لفظ گویا که درین حرکت
سبب نفاذ حکم انتهاست بدین جهت او را نفاذ گویند دیگر مراتکه
روی بر دو نوعست مقید و مطلق مقید آنست که ساکن باشد و حروف
وصل بدو نپیوندد چون بیت قیس من لقد و در لغت بند کرده است چون روی
ساکن و پیوسته با قبل خودست در لفظ پس گویا که بند کرده شده است
از آنجهه او را مقید نام کردند روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد
روی متحرک شود و از قید وابستگی با قبل خود در لفظ خلاص یابد
پس گویا که از بند رها کرده است بدین مناسبت او را مطلق
نام کردند چنانکه هم دیدیم باید دانست که نزد ارباب این فن

انواع

انواع قافیه پنج است چنانکه درین بیت بیت مترادف متواتر متدارک
میخوان ٭ متراکب متکاوس لقب قافیه دان ٭ بعضی این الفاظ را حدود
قافیه و بعضی اصناف قافیه گفته اند مترادف آنست که بعد حرف مقطع در آخر او
دو حرف ساکن بجای باشد چنانکه درین بیت بیت هست شبی مالست انجا
ای غم گسار ٭ آمده همچون حباب از وی برون همچو نگار ٭ مترادف
در لغت بجای بهم شدن بود و متواتر آنست که بعد مقطع ساکنی که در آخر او است
تا اول ساکن یکحرف متحرک واسطه بود چنانکه لفظ یار او مار اگر دو حرف
متحرک واسطه بود آنرا متدارک نامند چنانکه درین بیت بیت شمع جان
چون سوخت در فانوس تن ٭ شد از الصوت [illegible] جان حال من ٭
متدارک در لغت بیکدیگر رسیدن بود متراکب آنست که سه حرف متحرک
واسطه بود چنانکه درین بیت بیت ای عطای قبل و درین رفت با سوی
عدم ٭ در دل ما حور قسم است بر لعبت صنم ٭ متکاوس آنست که چهار حرف
متحرک واسطه بود و شعرا عجم از غایت ثقل بیاد شعر خود را برین قافیه
ننهاده اند متکاوس نیز در لغت مانند تراکب بهم بستن بود دیگر مرا بکه
عیوب قافیه چهار است اول سناد با لکسر و آن اختلاف ردف است
چنانکه داد و دید و زبان و زمین را با هم قافیه را اند سناد در لغت
ناکسی یا ربودن آمده است چون قافیه در شعر بحسب ردف مختلف باشد

دران شعر الحاق قافیه نباشد بلکه ازین دو قافیه باشد دو کس شنید که یکبار کلمه گوید
بموجب آن اختلاف را سناد نام کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که سناد بمعنی
اختلاف است درین تقدیر وجه تسمیه ظاهر است دوم اقوا وآن اختلاف
حذو و توجیه را گویند چنانچه ذره و دره و حبت و حبت و برد و برد در یک
شعر جمع کنند اقوا در لغت تمام شدن زاد است سیوم اکفا و آن
تبدیل روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک بود چون صلاح و صباح
یا تباه و تپاه و مانند آن وازین قبیل است بهم آوردن حرف عربی
و عجمی متقارب چون ادب و طرب با حب و جب و حک و تنک با تنگ
و تنگ و گر قافیه سازند این عیب لغات ناپسندیده است و اکفا در لغت
سیر گردانیدن است از مقصد چون عیب او پیدا شود گویا که
شاعر خود را برگردانید از مقصود که اتحاد روی است بدین سبب او را
اکفا نام کردند چهارم ایطا و آن اعاده کردن قافیه بود بیک معنی
غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع یعنی مصراع
دوم بیت دوم ایطا گویند و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطا
خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و آن
جایز داشته‌اند چنانچه درین بیت بیت ای گل از رخسار تو زرده
زروی گل آب * صحن گل را کرد بوی تو گلاب

وبعضی

۱۲۹

وبعضی تکراری که در امر و نهی است ازین قبیل داشته‌اند چنانچه
بیا و میا اما تکراری که در نفی و اثبات است مانند رفت و نرفت
بالاتفاق ازین قبیل نیست و عیبی فاحش است وبعضی نیز داشته
که در لفظ مرادف نیز ایطا گویند خفی است چنانچه درین بیت که
یکی از شعرا متقدم گفته و آن اینست بیت همه ملاحت و آهستگی و
شرم ترست * همه ملامت و دل خستگی و رنج مراست * فایده
این ظاهر است چه تکرار کلام درین الفاظ بیک معنی است ایطا جلی
آنست که تکرار باشد چنانچه نکوتر و زیباتر و شوخ تر و ستمگر و ازین فصل
الف و یا در صفات و کاینات و الف و نون درخشان و گریان
و دال استقبال چون دهد و برد و نون تخصیص چون زرین و سیمین
و آنچه در آخر ابیات صریحا بیک معنی تکرار شود خواه یک حرف خواه دو
حرف چون ایطا جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز
نشاید که بنا بر قافیه بر آن نهند قدما گفته‌اند که تکرار قافیه در قطعه‌ها
و غزلها بعد هفت بیت و در قصاید بعد چهارده بیت جایز است
اما متاخران مبالغه کرده‌اند که تکرار قافیه نباید کرد و ایطا در لغت
برابر داشتن است که بار خری بر بار خری نهد چون این نوع قافیه عیب جلی
و وبال بود این عیب را ایطا نام کردند و قافیه که مشتمل باشد بر ایطا

محققان او را شایگان نام نهاده اند چنانکه درین بیت بیت
دل خسته و چشمان تو هر گوشه بر بندش ❊ مستند مبادا که جفا کش شکریش
دشمن قیس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد از شایگان خواه
خواه مکرر باشد خواه نه و بار گفته که شعرا شایگان القافیه را گویند
که الف و نون جمع دران مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شایگان
ملعنت قیس خیری را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان یعنی
را گویند که در دو مال بسیار بود چنانکه رشیدی گفته و قافیه تکرار را که
شایگان نام کردند وجه ظاهر است و باز همین قیس گفته که معنی شایگان
کار است که بحکم حاکم کنند بی مزد چنانکه شهیدی شاعر گفته بیت
مفرمای درویش را شایگان ❊ وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است
که این نوع قافیه آوردن بیکار بیگار میماند که بحکم حاکم کنند مر ایکه قافیه
بر دو قسمست معمول و غیر معمول معمول آنست که بواسطه تصرفی شایسته
آن شود که قافیه گردد و این بر دو نوع است اول الکه تصرف ترکیب
باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه باشد با دیگری ترکیب کنند و قافیه سازند
چنانکه درین بیت بیت من از زمانه بوصل تو گشتم خورسند
فغان که اهل زمان انهم از میان بردند ❊ مثال دیگر درین بیت
روی تو اگر گویم زهست ❊ انوار تجلی الهی هدایت لفظا بیت

لوالسلطا

بواسطه ترکیب با لفظ پیدا صلاحیت آن پیدا کرد که با زهست قافیه شد دوم
الکه تصرف تحلیل باشد یعنی لفظی را دو بخش کنند و یک بخش از آن قافیه
ارند و دیگری را ردیف شمارند چنانکه درین رباعی رباعی هر چند ز دهر
نامرادی دارم ❊ لیکن بغم عشق تو شادی دارم ❊ ای دل چو غم است
هجر و شادی هست وصال ❊ شادی کن و خوش باش که یادی دارم
این را امتزاج قافیه در ردیف نیز گویند و متقدمان این را از جمله
عیوب شمرده اند اما متاخران این را صفت میشمارند و غیر معمول
آنست که بی الکه تصرفی نمایند شایسته آن شود که قافیه باشد و تو شده
نماند که روی در بعض موضع در خواندن ساکن باشد و در بعض متحرک
هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع مطلق باشند چنانکه درین بیت بیت
صلاح کار کجا و من خراب کجا ❊ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
با که حرف روی است در مصراع اول و باقی مصراع ابیات ساکن است
و در مصراع دوم متحرک و این را نیز ارباب این فن مستحسن ندارند
بر رای هیات آرای اصحاب سخن مقررست که سخن منظوم بر سخن منثور
چون روز روشن بر دشت دیجور فضل دارد و از غایت لطافت سخن را
که باعتبار هر دو قسم خود هم با در منثور و هم در منظوم مشابهت وارد
بدین دو صفت موصوف و معروف ساختند و چون در منظوم از در منثور

در وی دیدن بهتر چنانچه سخن منظوم را مقتضای طبع نقاد و نصفه باطن در دازی
وکوتاهی حدودی واوزانی پیدا کرده که اگر در انجا کاه در کشند تمامه و دوران افتد
بجهت سلاست و جزالت کلام ترکیب کلمات را بواسطه حرکت و سکون ربطی پیدا
شود چنانکه اگر در ترکیب تمام مصراع یک حرف ساکن را متحرک خوانند ناموزون شود
دیگر باید دانست که نظم را با عروس نسبت تمام است زیرا که چنانکه در عروس
روح و تحبب اصل است در نظم معنی و وزن اصل است و چنانکه در عروس
پیرایه لکا و حله پیرهن نظم معنی خوش تمامه و چنانکه عروس جمال را دو نوع
خلقی و کسبی خلقی بر دو نوعست ذاتی و صفاتی کسبی نیز بر دو نوع صرفی
و زایدی جمال ذاتی انست که وجود همه اعضا متناسب و ملیح و جمیل افتد چنانکه
در علم قیافه مسطور است صفاتی انست که خوشبو و ظریف باشد صرفی
انست که بمکسوب لطیف و امثال آن خود را بیاراید زایدی انست که به زر
زر و جواهر خود را آراسته کرده اند لطافت در نظم همین قسمست ذاتی
انست که در ترکیب او الفاظ مناسب و فصیح جزل باشد صفاتی انست
که سلیس و مطبوع واراسته بود صرفی انست که از ردیف و قافیه
و ردف و اخوات او پیراسته گردد زایدی انست که بصنایع لفظی و
معنوی متحلی و محلی باشد چنانکه صفت جواهر از زینت است عرضیه معنوی
از لفظی بیش است بدین اعتبار معنی بمنزله روح است و ترکیب بمنزله

حد و علی هذا القیاس و صفت دیگر بدانکه کلمه فصیح انست که خالص باشد از تنافر
حروف و غرابت و مخالفت قیاس و کراهت سمعی تنافر حروف انست که کلمه
بسبب اجتماع حروف متنافره یعنی با هم نفرت دارند باعتبار مخارج در وقت تلفظ
بر زبان ثقیل باشد چنانکه اجتماع ث و ش در لفظ مستشزر و در مستشزرات
و تکشش با سین معجمه و کت معجمه و علم اصل ضابطه انست که تلفظ کردن
آن دشوار شود و در وقت نطق آن زبان را گرفتگی شود لیس آن لفظ متنافرات
وجه ثانی انکه توسط شین معجمه که مخارج مهموسه است میان حرف تا و را
که اول از مخارج مهموسه شده عدد و ثانی از مخارج مجهوره است در مستشزر
باعث ثقل است بیان مخارج بدانکه هست و هشت تهجی که بنای کلام عرب
بر آنست کاول حرف از حروف معدوده همزه و آخر میم است باعتبار
مخارج و جمله مخارج بقول مشهور هست نزده اند و از هر حرف یک مخرج
حرف زیاده از حروف بیرون می آید ز بیرون آمدن آن حرف از اقصا
حلق تا ظاهر دو لب است بدین تفصیل حلق را سه مخرج است اقصی او و سط
اول الف از بن حلق یا از میانه الف دو لب با از سر زبان و بن دندان
تا از سر زبان و دندان با لا جیم از میان زبان و میانه کام حا از میانه
حلق خا از سر حلق دال از سر زبان و بن دندان ذال از سر زبان و بن
سنانا از سر زبان و بن دندان با لا نزدیک مخرج نون را از سر

و بن دندان سین از بن زبان و بن دندان و شین از بن زبان و میانه دندان
صاد از سر زبان و سر دندانهای زیرین و کنارگی که میان زبان و دندانها
باشد ضاد از کرانه زبان و یکطرف دندان کرسی از چپ طا از سر زبان
و بن دندانهای بالا ظا از سر زبان و بن دندان بالا عین از میانه حلق غین
از سر حلق فا از دندان پیشین بالا و اندرون لب زیرین قاف از بیخ زبان
و اقصی کام که برابر دندان رباعی است میم از میان دو لب کاف از بیخ زبان
نون از سر زبان نزدیک موضع لام واو از اجتماع لب با سر دندان بالا
ها از حلق یا از میانه زبان و میانه کام و لا خارج است زیرا که مرکب است
از لام و الف و کلام در بیان حروف مفرده و اسقول [illegible] و کلام
رئیس القرا زبدة الفضلا ابوالقاسم شاطبی نیز برین مطابق است
واضح است که الف از هوا دهن است زیرا که اعتماد ندارد بر عضوی از
اعضا مگر آنکه با او حرف دیگر باشد تلفظ نمیتوان کرد و فرق میان
همزه و الف است که همزه گاهی متحرک باشد گاهی ساکن با تحریک زبان
چون أن یا أمن و الف حرفی است مصدری که نه حرکت دارد نه سکون
چون با و لا و در مخرج این خلاف واقع است بدانکه همزه و ها را مخرج اول است
و عین و حا را مخرج دوم غین و خا را مخرج سیوم قاف را مخرج چهارم
مخرج پنجم جیم و شین و یا را مخرج ششم ضاد را مخرج هفتم لام را مخرج هشتم

نون را

نون را مخرج نهم حرف ری را مخرج دهم طا و دال و تا را مخرج یازدهم ظا و ذال
و ثا را مخرج دوازدهم صاد و سین و زا را مخرج سیزدهم فا را مخرج چهاردهم واو
و با و میم را مخرج پانزدهم نون ساکن و میم ساکن با اخفا خوانده شود از خیشوم
بیرون می آید و خیشوم اندرون بینی را گویند و این مخرج شانزدهم است بدانکه
حروف مهموسه ده است سین و تا و ها و ثا و شین و کاف و خا و صاد
و فا و حا که مجموع ستشحثک خصفه باشد مهموسه مشتق از همس است بضم اول و در
لغت آواز نرم و ضعیف است و مهموسه برای این میگویند که این حروف اعتماد
بر مخارج ندارند و ضعیف اند نفس را باز نمیدارد از جریان و ضد وی مجهوره
آمده و آن نوزده حروف اند الف با جیم دال ذال را زا ضاد طا ظا عین غین
قاف لام میم نون واو یا که مجموع آن ابجد ذر ضطع غظم نوی باشد
مجهوره مشتق است از جهر و آن معنی آشکار است که ضد اخفا باشد و مجهوره
برای این میگویند که این حروف باعتبار قوت اعتماد بر مخارج دارند و آن
مجهوره با نواع است اول شدیده و آن هشت حرفست همزه و جیم و دال
و تا و طا و با و قاف و کاف که مجموع آن اجدت طبقک باشد و این مشتق
از شدت بمعنی سختی و شدیده برای این میگویند که در وقت ادای این حروف
زبان سخت میشود و در موضع خود و دوم رخوه که ضد وی شدیده است و آن دوازده
حرفست ثا حا خا ذا زا سین شین صاد ضاد ظا فا غین را که مجموع آن [illegible]

بست مسطه قمریاشد و نزد بعضی هشت حروفست رخوه برای آن
میگویند که در وقت ادای این حروف آواز نرم میشود و رخوه در لغت
بمعنی نرم آمده سیوم میان رخوه و شدیده یعنی حروف مشترکه که مخرج
شان در میان هر دو باشد و آن پنج حرف اند عین و میم و را و لام و نون
و مجموع آن عمر لن باشد و میان رخوه و شدیده برای این میگویند که در
وقت ادای این حروف آواز میان سختی و نرمی میشود چهارم مستعلیه و آن هفت
حرف اند قاف طا خا صاد ضاد غین ظا که مجموع آن قظ خص ضغط
باشد و نزد یک بعضی پنج حرف اند مستعلیه مشتق از استعلاست و استعلا
طلب بلندی کردن آمده است و این حروف را از برای آن مستعلیه گویند که زبان
در وقت تلفظ اینها میل بالا کند پنجم منخفضه و آن ضد مستعلیه است و آن
آنست که زبان در وقت ادای اینها میل پایین کند و این حروف را منخفضه
نیز گویند ششم مطبقه و آن چهار حروفست صاد ضاد طا ظا و مطبقه
برای این گویند که معنی اطباق در لغت پوشانیدن است و زبان در وقت
ادای این حروف چون طبق بر طبق کام را میپوشد هفتم صفیر و آن سه حرفست
صاد سین زا و صفیر برای این میگویند که در وقت ادای این حروف آوازی
پیدا می آید که شبیه صفیر است و صفیر در لغت آواز مرغست و ضد صفیر
جرس است و جرس صوت شده را گویند و حروف خفیف الف و اوی یا

پنجم

هشتم منفتحه و معنی منفتح در لغت گشاده شده است و آن ضد مطبقه است و
مستعلیه برای این میگویند در وقت ادای آن آواز پراکنده میشود و بعضی
و بعضی صاد و ضاد و میم را از حروف منفشیه گفته اند نهم قلقله و حروف قلقله
پنج اند قاف طا جیم دال با که مجموع آن قطب جد باشد و قلقله برای
آن گویند که در وقت تلفظ این حروف آوازی پیدا میشود و حس خاصه
و حالت وقف و وقف در لغت ایستادن است و در اصطلاح ساکن
ساختن آخر حرف کلمه باشد چنانکه قول الحق و شیه مشهور ترین حروف
قلقله قاف است چنانکه شاطبی گوید که عرفین اتفاق و قلقله در
لغت حرکت دادن چیزیست و بعضی قاریان متفق این اند دهم منحرفه
و آن دو حرف لام و راست و منحرفه برای این میگویند که زبان وقت ادای
اینها منحرف میشود از مخرج خود لام بمخرج نون و نون بمخرج لام مکرر و را
مکرر دارد یعنی نزد تلفظ گویا مشدد است که غایت قولی که دارد
یازدهم مستفل و الحرف صاد است و معنی استطالت طلب درازی نمودن است
و این را از جهت آن مستفل گویند که در وقت ادا ازان امتداد صوت میشود
و ضد مستفل تفشی است که زبان در وقت تلفظ الحروف گسترده میشود
اگر طالب تعلیم خواهد که مخرج هر حرف بعینه حس معلوم کند باید که همزه
استعداد کامل در اول وی همزه بیارد و الحرف را ساکن کرده تلفظ کند

زیرا که همزه اقصار همه حروف ست باعتبار مخارج چنانکه سابق مذکور شد
مثلا اگر خواهد که قالب را ملفوظ کند بر اول وی همزه بیارد بگوید ان
وصاد را الص و علی هذا القیاس همه حروف را تلفظ کند و معلوم باید چنانکه
در شرح شاطبی منقولست دیگر بدانکه معنی حروف تهجی که از روی لغت از
زبان فیض ترجمان علامه السحابی که مصنف شرح مقامات حریری و تحریر
حواشی و فتح اشکال کتب ها در علوم اعجاز مسیحا الکار برده بعضی عام مورد هزاران
تحسین و آفرین کاملان بتحقیقیات است بتحقیق پیوسته و از روی قصد که معتبر
بعبارت عزیزه مشتمله معانی لغوی حروف مذکوره معلوم شده بلا تفاوت
و تجاوز نیست که الالف مردی که در سخاوت ثانی ندارد الباء مرد کثیر
الجماع التاء زنان که دایم آواز می کشند الثاء اشتر از هر جز الجیم شتر مست
که در وقت بار کردن آواز کند الحاء زن زبان دراز الخاء موی سر نکاه
الدال زن فربه الذال ناخن مرغ الراء کنه الزاء بسیار خورنده السین
نخل الشین مردی که نگاه بزبان بسیار کند الصاد خروسی که در حالت
نغاظ الضاد هدهدی که سر خود را بدارد و آواز کند الطاء مرد کثیر الجماع
الظاء زن دراز پستان العین زن خالص العین ابر الغاء کف دریا
القاف انائی که آب نیاریا شد الکاف مرد صلح دهنده میان مردم
اللام درخت ما رود المیم شتران خالص النون ماهی و نیز تیغ
و دات

و دوات الواو بسیار شتران الهاء زنان ترکی لا شریک لغنی ذوال
البار ... کراند و در بعضی کتب لغت الف بمعنی ... و با بمعنی
شیر دوشیدن و تا بمعنی نرم بر هر چیز را بمعنی که گوشت بمعنی مرد فربه
داشتن بمعنی موی دو مده و دال بمعنی آذاب و قاف بمعنی غرو کوه و کرانه
و کاف بمعنی ما زوار بده و لام بمعنی شتر و جامع و میم بمعنی ... خرما و آب
نصاف و مشتبه آن دیگر بعد و حسین در یا و واو بمعنی ظلمانیه و لا بمعنی
لسان اطلاع یا بمعنی یا فی شتر در لسان نیز آمده و دیگر بدانکه حرفی که
علامت تعریف معرف شود و لام مذکور ملفوظ شود اینرا شمسی گویند چنانکه
نور الشمس و حروف شمسی چهارده اند که مجموع شبشطه صد ضل ز ر صطا
و حرفی که لام تعریف بر و ملفوظ باشد اینرا قمری گویند چنانکه نور القمر
و حروف قمری نیز چهارده اند که مجموع ان ابغ حج و کف خفه عقیم باشد
غرابت که تعریف ثانی کلمه غیر مانوس باشد یعنی که کلمه وحشی غیر ظاهر المعنی
و غیر مانوسة الاستعمال باشد نحو تکأکأ بمعنی گرد آمده و مسرج بمعنی کشیده
از دهیمه و بمعنی منقوط لغافی القیاس آنست که لفظ خلاف قانون
وضع لغت باشد چنانکه در تصرف در ... خوش وللسان بار
جمع قیاس جمع غیر حیوان بهاست چنانکه روز ها و شب ها و روی ها
مو ها و چشم ها و دستها و لبان و دهان و خلاف قاعده

لغت است همچنین عکس این جمع حیوان با الف و نون آمده چنانکه اسبان
و شتران و گوسفندان اگر اسبها و شترها گویند که خلاف قیاس است
اگر و فصیح را کثرت استعمال خلاف وضع یافته شود گرانست سمع
لفظ غث شیء که گوش از آن شنود و دل از آن کراهت پذیرد و سبب غث
وحشی شدن یعنی غیر مانوس بودن یا بسبب خشن محض چنانکه اسمار اعتفا
گر به کار در کلام فصیح از الفاظ حقیقه دا اگر نه بر حاجت شود بطریق استعاره و مجاز
ذکر کنند چنانکه مخدوم السید العصا استعاره در این ابیات شعر ابهام
که در این روز تا که بنسری ‹ خیال است هر آنکه کرد و صفت ‹ چنانکه
عروسی نسازد ‹ ولی مخدوم اول عصای شیخ حکمت ‹ لیس یعنی
از آوردن الفاظ غریب نماید احتراز نماید کلام فصیح آنست که خالص
باشد از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید ضعف تالیف آنست که
ترکیب کلام بر خلاف قانون مشهور جمهور باشد چنانکه در این بیت شعر
مجنون عشق را دگر امروز حالت است ‹ که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است
چنانکه درین مصراع مصرع چون ترا پی مسکن فغان و زاری تو تا درم ‹ حق
ترکیب آن بود که شاعر میان الفاظ و کرد حالت امروز را فصل نکردی
و در این درم قریب آی آوردی تنافر کلمات آنست که کلمات با هم
متنافر یعنی ثقل و ادغد باشند و اجتماع آنها باعث ثقل در تکلم

ابان

عیان شود وقت لفظ اگر چه فصیح باشد چنانکه در این مصراع مصرع از یک گشتش
شت به شتر بس شتر برزد ‹ و نثر چنانکه گوئی مخاطب را ای عزیز تو دیگر
تکلمی تعقید لفظی یعنی عدم ظهور معنی بسبب خلل بودن در نظم الفاظ
یکی اگر از جهت اشتباه در معاد ضمیر او چنانکه درین بیت بیت زبیده بالی
خورد و دیگر کنتش بال کو ‹ رو بکرد اندیشه ش آن زر آتش اندر خانه اش
دیگر اگر از جهت اشتباه در اشاره باشد چنانکه درین بیت بیت مقدار
شب آید در فزون بود به گشت ‹ ناقص همه این را شد و ز انداین ر
لفظ این برای اشاره قریب است و لفظ برای آن اشاره بعید و مراد
عکس است و این بر اشاره کرد و آن بر روز دیگر از جهت فصل بسیار الفاظ
حشو اشتباه در ربط افتد چنانکه درین ابیات شعر هر اگر لطف طعم در
محافل ‹ لب کردی من نازنده بشتاد ‹ عروس بکر معنی را ز خانه
ذهن بشاشته بار داد و ادا ‹ چو بر بستر فتادم مشتری گفت ‹ که یارب
این جعد او را درجه افتاد ‹ لفظ چه بالفظ گفت ربط دارد و در میان
این و آن مقاطع چند مصراع است لذا بلفظ بعد افتاده معقد شده تعقید
معنوی آنست که خلل در اراده معنی مقصود باشد باعتبار مفهوم الفاظ
غیر از ظاهر بود و سادر فهم بسوی غیر مراد رود بسبب وسایط کثیره که
انتقال ذهن را مانع آید چنانکه در این بیت بیت دو دوی خانه طلب دارم

بی قرت از شما اشک ریزی را نخواهم تا شود خشک آن دو چشم این
یعنی ترجمه بیت عربی است بیت عربی اینست بیت سأطلب بعد الدار عنکم
لتقربوا • وتسکب عینای الدموع لتجمدا • که مصنف رحمه الله در تلخیص
و بر تلخیص معانی که مختصر شرح اوست بعقیده معنوی را همین مثال آورده حاصل
کلام آنکه طلب کنم من فراق محبوب را تا وصال غیر منقطع یابم و گردانیدن است غم
اشک ریزی چشم کنایه از حزنی که لازم میکند آن چیز را فراق و آن کنایت
و حزن است مناسب لیکن در گردانیدن خشکی چشم کنایه از چیزی که دو آن
میکند آن چیز را دوام وصال و آن فرح و سرور است خطاست زیرا که انتقال
از خشکی چشم بجانب بخل آن چشم با بکا بجانب سرور روی که جانب صلت
از ملاقات و مرادات و سائط کثیره انتقال ذهن است از خشکی چشم
بسوی بخل و از بخل بسوی حزن و از حزن بسوی مسرت بطریق طلب الضد
عن کثرت تکرار نیز قبیح است چنانکه درین بیت • و بدیدم آن آب و
خوردم آب جانم تازه کرد • تشنگی بر جا نه از من بس که بود آن آب سرد
تکرار اگر فصیح باشد جایز است چنانکه درین بیت • گفتمش ای یار
ماری که آری گفت آری یار یاری کرد هم • تتابع اضافات یعنی
اضافت های پی در پی نیز در کلام نامطبوع است چنانکه گفته شود بغداد از
فضلت اشعار دو از بس ساکنان بلاد عراق بغدادی و حکایت مراج

آورد

حروف عطا کر شهریاران زمین توان مستخوانی تتابع اضافت اگر با سلاست
بود عیب ندارد چنانکه درین بیت • سگ کیان شهریار جهان • شیر افلاک را
شکار کند • چنانکه این بیت • خاک کف پای سگ کوی کسی آمد
گو خاک کف پای سگ کوی تو باشد • کلام بلیغ است که مقتضی حال
و مناسب مقام بود و فصیح باشد کلمات او لیس مقتضی
مخاطب در بافته کلام مطابق مقتضای کند اگر غفلت در سخن وارد
اطناب کنند و الا که کلام مختصر آرد و آنچه در اظهار آن اهتمام داشته باشند تعبات
دلپسند و حسن ادا نماید و رعایت کلام از تقدیم و تاخیر و تعریف و تنکیر
و غیر معنی و حذف و ذکر چنانکه اصحاب علم معانی مقرر کرده اند بجا آرد
و مقام امری است که داعی باشد متکلم را بایراد کلام بوجه مخصوص و معنی
مطابقت کلام و مر مقتضای مقام آنست که بهر نوع خصوصیت که مقام
مقتضی آن باشد کلام مشتمل آن خصوصیت بود متکلم بلیغ است که او را
در ادراک کلام مناسب مقام قولی راسخ باشد که هر مقصودی که خواهد
حال بیان توان نمود متکلم فصیح آنرا گویند که او را در دل کلمات و صیغه
که سامع را هنگام آن نیاید قولی راسخ باشد که بهر مطلب الفصاحت
فصاحت صفت کلمه و کلام و متکلم است چنانکه کلمه فصیح و کلام فصیح و متکلم
فصیح گویند در کله اگر ملاحظت صفت کلام و متکلم است کلام بلیغ و متکلم بلیغ گویند

متانت کلام است که کلمات او جزیل باشد و ترکیب او از سستی و تکلف [illegible]
بود جزیل مشتق است از جزل که در لغت هیزم غلیظ را گویند و ازین عبارت
اشارت است بآنکه حروف کلمات او دقیق و لین نباشد یعنی حروف الفاظ
او بیشتر از حروف مجهوره و مستعلیه و شدیده باشد و حروف مهموسه و
منخفضه و رخوه کمتر باشد حروف مهموسه ده است که مجموع آن ستشحثک خصفه
بود و حروف رخوه هشت است که مجموع آن لم یروعنا باشد و حروف مستعلیه
هفت است که مجموع خص ضغط قظ باشد چنانکه بالا مذکور شد و از مفرع بود با عبارت
ترکیب مقصود است که آن کلام متکلف بهم پیوسته نباشد از ما [illegible] پیوسته
دگر باشد و بر سر [illegible] جزالت کلام است که معنی الفاظ او چنان استوار
آید که پیش طبع سلیم مبدل آن خوف نماید و جزالت نزدیک را گویند
سلامت روانی را گویند و کلامی که روان باشد و در وی گرفتگی زبان
نبود و فک الفاظ او سلیس گویند و این صنعت [illegible] است مناسبت کلام
آنست که متکلم معنی را با الفاظ متناسب ادا کند چنانکه گویند که فرق
میان دو فرقدانست که میان ثری و ثریا و میان سمک و سماک
اگر گویند که فراق دور در است که میان ثری و سماک [illegible] و ثریا معنی
همان باشد لیکن تناسب نباشد چنانکه درین بیت گر لعل [illegible] خواند خاک در
را فلک مرنج نرخ گهر لطیف خریدار نشکند ملک الشعرا احمد [illegible]

درجمع

درجمعی از شعرا و فضلا که گویا این بیت بمیان آمد فرمود که خاک را در گو
گهر لعل خواند عاری است عجایب [illegible] الفصحا [illegible] که درین جهت لیسی گفت
گر لعل خواند سنگ دربت را فلک مرنج نرخ گهر لطیف خریدار نشکند
برای آنکه در استعمال سنگ را که معادن گهر است لعل خواندن مناسبت
و گوهر در صدف سنگ است و مشتری خریدار نفس در نهایت لطافت
که بر فلک است ایهام نزد فصحا عبارت از آنست که شاعر در کلام لفظی استعمال
کند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود
و مراد قائل معنی بعید باشد چنانکه خواجه سلمان ساوجی گفته بیت خون صبا
شسته [illegible] زلف برگشاد [illegible] زیر چرخ بانگ زره برآید چون قریب
در نسبت ذهن سامع به نیزه و کمان میرود که می اندازند و مراد ساعد
عطارد است و تیر چون قریب به شصت و زره است ذهن سامع بمعنی قریب
و آن زره کمانست و مراد قائل معنی بعید است یعنی تحسین و آفرین بعد از
مجلس شخصی این بیت خواند که در مدح تخلی واقع شده بیت این
سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست گر زان خواجه خواستی انزاج کردی
درین بیت سیر نقصان آورد که گوگرد با این نسبت ندارد اگر گفتی
این سهل سهل بود که انجبات خواست گر زان خواجه خواستی انزاج کرده
مناسب بودی و همان معنی مفهوم شدی [illegible] چنانکه گوگرد مشعر [illegible]

انجیات بر سبعه محسوس در تلخیص المفتاح آورده که لکل کلمة مع صاحبها مقام
مقام یعنی هر سخن را با سخن دیگر در صحت آرند مقامی است و اعتبار است که رعایت
رعایت او بی‌شک است باید که رونق و حسن کلام را بر باید لطافت کلام است
که کلمات آن خوش آینده و نرم باشد چنانچه صاحب منهاج جواب نامه
خود به کسی نوشته سخن که اثر دست تلبیس را حسن قرانی کلام است
از فصاحت و بلاغت باشد و حسن عرفی است که رعایت صنایع لفظی و معنوی
آراسته بود چنانچه معلوم شود باید دانست که انشا در لغت بمعنی خلق و پیدا
پیدا کردن آمده و در اصطلاح کلامیست منثور که نوشته شود برای غرضی
که مشتمل باشد آن غرض بر طرفی یا بطرفین یا باطراف ثالث از عبادات و
معاملات و غیرها مشتمل القاب منسوب علیه و یا اخبار و یا اوامر و نواهی
از مکتوب الیه که در محاورات قرار یافته و مکتوبی که انشای حسن باهم
نوشته مشتمل باشد بر چهار چیز اول ثنا دوم دعا سوم مقدمات شوق
اشتمال چهارم اظهار حقیقت حال و گاهی بحکم ضرورت در رعایت اسم
چهار بیان نمی‌آید و منشی پیدا کننده و در اصطلاح کسی است که او را ملکه
مراد را قوی راسخه قادر بود بسبب آن بر ادای معنی مقصود و مربوط
مجموع که پسندیده باشد نزد ارباب فصاحت و بلاغت و از لوازم
منشی است که از علم لغت و علم صرف و نحو بهره یافته و از آیات

واحادیث

واحادیث صحیحه و اشعار فصیحه را قوت حافظه تمام داشته باشد تا بسبب آن
التجنیس و معاملات تراکیب الفاظ موضوعه و غیر موضوعه یعنی الفاظ مستعمله
عجالة وقوف داشته باشد اعبارا موافق قاعده صرف کند و مطابق مطلب شناسد
آیات و احادیث و تضمینات اشعار نماید باید که حسابات عبارات او که [illegible]
آمده از اقسام کتابات و لغت باشد مقرون و کلام بفصاحت الجنس یکجائی
با به از اضافت و استعاره و مجاز خوش نبود و حسن مطلع نامه آن باشد حسن مقطع
او لکلمات رنگین و الفاظ [illegible] مرتبش باشد مصرع بر سجع و تسجع
قرین باشد و در اصل منشی باید که با وجود این کمالات صاحب طبع سلیم
و ذهن مستقیم باشد که از راه تصفیه باطن و خوبی نیت خوض مت کلامی
که حکم اعجاز داشته باشد سهل یعنی فی باطلانه از و بظهور آید چنانچه
عزیزی بعزیزی سؤال کرد که مراد از ارم العزیز و العو بدایعه جواب داد
که مراد مارب این هر دو عبارات مطلوب مسئول است که بیانش کرده اند
در تاریخ خلکان مسطور است که مولانا عماد اصفهانی که در مصر منشی سلطان
صلاح الدین بن یوسف بن ایوب بوده روزی در محله نشسته بود که ناگاه
قاضی فاضل مصری که وزیر و منشی سلطان مذکور بود بر مولانا عماد
عبور کرد عماد در سبیل دعا گفت سر فلا کبا بک الفرس معنیش
که بر عکس است بیجواب تو یعنی در تو آرامگاه قاضی مذکور علی الفور

جواب داد که مرام علما از انعکاس معکوس است که همیشه یاد بلندی عماد دو
برد و عبارت نیز مقلوب مستوی است مقلوب در لغت باز کردانیده شده
در اصطلاح کلام است که بعضی حروف یا تمام حروف آن را کردانیده باشند
و این بر چهار قسم است اول مقلوب بعض و آنچنانست که چند کلمه آورده
که میان ایشان در بعض حروف تقدیم و تاخیر باشد چنانچه لفظ ز رنگ
دشنکرو حیاد و دانه و حیاد و دانه و در طب و برطب و لعمر و شعر دوم مقلوب
و آنچنان بود که در یک بیت یا در مصراع اول و آخر دو لفظ واقع شود
که هر یک مقلوب دیگری باشد مثاله کنج دولت دهد کمارش
رای لطرت زند حمایت یار و این مقلوب را مقلوب مجنح گویند سوم
مقلوب مستوی و آنچنان است که در بیت یا مصراعی باشد چنان بگویم
که هم بر است توان خواند و هم وارونه و این مشکل ترین اقسام مقلوب است
مثال از کلام مجید فکیر و کل فی فلک و مثال آنچه در هر مصراع مقلوب
باشد حمید الدین مستوفی صاحب مقالات گفته و این بیت معروف و مشهور است
شکر بترا زوی وزارت برکش شو همره بلبل لب هر باهوش
مثال آنچه در یک مصراع باشد دارم کلام حرف فرح ما کمال مراد
چهارم مقلوب غیر مستوی و آنچنانست که قلب او نص نباشد چنانچه عرش
مزرع خاک و مانند آن دیگر نقل است که در اصل این جواب آمده

مرتبه

منشی فاضل بود و نظر حسینی عظیم داشت و در کتابه عظیم بود اما سیعی بود و سعی
کرده است که حرف تواند کفت مدحیه بکلف آن منوی کرد تحسین او حرف
را بیان دادی از وی پرسید که در عرب چگونه مگویند که نیزه خود منه ادر زین
خود و از این سوال غرض از پرسیدن این بود که خواهد کفت اخرج رمحک و
ازکب فرسک و ملقی زا مسعد خواهد کفت چه در این هر چهار کلمه حرف
راست و سهل بی اندیشه فرمود که الق قناتک و اعد جوادک همیشه از وی
کفته وا فرین کردند از قدرت او بر حذف آن دیگر طریقه اصلی که حال
راحت فرموده است که عزیزی در ولایت عراق منشی پادشاه بود
با کمال فضل و بلاغت الثغی بود که حرف را نمی توانست کفت و حال آنکه
پادشاه از تحریف واقف بود وقتی مصاحبان دیگر عبارتی را که در
هر لفظ او حرف را باشد بقصد امتحان بجهت خواندن باو دادند آن
که امر امیر بان یحفر البئر علی الطریق المرشد به المار و الصادر
و الوارد حرر فی احد شهر رمضان المبارک الغزیر ابا بشر فی الغور
عبارت مسطور را بدین عبارت خواند که حکم الحاکم بان لیفعل قلیبا
فی السبیل منه البادی و الوادی ان یغلب القلیب علی سبیل التکسیر
لیستقی منه الماء والبادی و المعاد کتب فی سلخ الصیام المسموع
مذکور که در این کار و نقصان نمود و اعجاز مسیحا کار برد و مفر دقیقه

از

تحسین و آفرین کرد هیچ مرتبه وزارت سلطان سرافرازی یافت معنی هر دو
عبارت با وجود تفاوت الفاظ یکیست که حکم کرد پادشاه این که بکند و
چاهی بر سر راه گذرگاه کند که با خویشتن از آن آب را از اسندگان و
روندگان نوشیده شود در آخر شهر رمضان انتهی دیگر آنکه کنایت در
لغت ترک تصریح را گویند و در اصطلاح آنست که از لفظی معنی مراد بود مقصود
اصلی لازم معنی حقیقی آن چیز باشد لفظ را مکنی به و معنی را مکنی عنه گویند
مثل طویل النجاد لازم معنی اوست که آن طول قامت است و از این تقریر
ظاهر شد که کنایه غیر مجاز است زیرا که کنایه اراده لازم معنی حقیقی است
بخلاف مجاز که معنی حقیقی را در آن اراده نتوان کرد زیرا که ارباب اصول گفته اند
حاصل اراده کردن جایز نیست بلکه مراد در حال تجاوز است حاصل
کلام آنکه مراد از کلمه مستعمله معنی حقیقی است یا غیر حقیقی در صورت اول استعمال
لفظ در موضوع له است آنرا حقیقت گویند و اگر در غیر موضوع له است مجاز
گویند و ثالث را اگر از آن اراده لازم معنی حقیقی باشد کنایه گویند و اگر
در عرض کسی یک واسطه باشد آنرا تعریض خوانند چنانچه محتاج محتاج الیه را
بگوید که آمدم تا سلام کنم و مقصود محتاج از این کلام طلب عطای
او باشد و در تعریض چنین آن گویند که عرض کرده شود به شی و مقصود از آن
شی دیگر و صاحب مفتاح تعریض را از کنایه دانسته و اگر در میان مذکور

غیر مقصود و میان مقصود وسایط بسیار باشد آنرا تلویح گویند مثل کثیر الرماد چنانچه گویند
که فلان کس کثیر الرماد است از کثرت رماد تا معنی مقصود که مضیافی ممدوح
است وسایط بسیار است زیرا که از کثرت رماد بکثرت اشتعال و از کثرت
هیزم و از کثرت سوختن هیزم انتقال بکثرت طبخ و از کثرت طبخ بکثرت
خورندگان و از کثرت خورندگان انتقال بکثرت مهمان و انتقال
که مضیافی ممدوح است و همین مناسب تلویح است و اگر وسایط قلیل باشد
با خفا که در میان معنی مقصود و معنی غیر مقصود آنرا رمز گویند مثل عریض
الوساده و آدم کسی که فتن وساده باشد را گویند و از عریض الوساده
انتقال میشود بعریض القفا که آن نزد علماء علم فراست
و قیافه دال است بر بلاهت و حماقت در صورت میان عریض الوساده
تا معنی المقصود که حماقت است یک واسطه است که عریض القفا است و اگر در
معنی عریض القفا تا معنی مقصود صحیح و بلاهت است اما در انتقال از عریض
الوساده که وساده بس کردن باشد با فراط امریست که استدلال میکنند
به بلاهت بحسب اعتقاد بر قول اهل فراست اما انتقال از عریض القفا
به بلاهت و حماقت خفایی هست که هر کس در بادی النظر بر آن مطلع
نشود لهذا این را رمز گویند و قلت وسایط مناسب رمز است و اگر وسایط
قلیل باشد و وضوح ایما و اشاره بود چنانچه شیخ کمال خجندی رحمة الله علیه

قطعه

فرموده در حق خواجه عطا تبریزی که مصنف کتاب جهودستری است

زهای صبا با محمد رسان ٭ خدا را دردی که او را سزاست ٭ بلبل اگر گوید از منش

در نهفت ٭ که ای ساز معنی ز طبع تو راست ٭ که قسم کنانی دولت ضیا گرت

بهر یک غزل کاختراع ورا است ٭ نه آخر غریب است خواند ٭ ترا با غریبان چه جو

جز است ٭ رسید ادست ابهر ز غریب ٭ که شعر من آواره شهرهاست

مقصود بیت آخر است و دیگر ابیات سابقه چه طور معنی بیت آخر او

ظلم است والظلم وضع الشی فی غیر موضعه والتصرف فی غیر ملکه ببابر

لفظ سپاد ادرین محل درغایت خوبی است یعنی اعراض نه در محل خود است

د ملکی که دران تصرف کرده است مخاطب حق غیر است یعنی مقصود شیخ

کمال مرحوم است و از آواره شدن شعر اسقال میشود و شهرت شاعر و از

شهرت شعر اسقال میشود مطلوب نیست آن شعر و این مطلوب نیست این شعر

اسقال میشود بخوبی شعر که مقصود متکلم است اگر وسایط بسیار دارد

اما هیچ خفا در مقصود نیست حاصل است که کنایه چون در کسی عرضی باشد

تعریض و اگر در عرضی کسی نباشد و وسایط از دو بسیار دارد تلویح و اگر

وسایط اندک دارد با خفا در معنی و وضوح ایما و اشاره بود و تشبیه مانند

کردن چیزی با چیزی است در صفتی آن چیز را که مانند کنند مشبه و آن چیز را

که بدو مانند کنند مشبه به گویند و معنی مشترک را وجه تشبیه نامند و آن تشبیه

از شش

از شش صفت بیرون نتواند بود رنگ و بوی و مزه و شکل و صفت و حالت

تشبیه برنگ چنانچه گویی روی تو چون روز موی تو چون شب تشبیه بوی چنانچه

گویی انگور از بوی تو کافور نمایند و غنچه گل چون نافه مشک است تشبیه مزه

چنانچه گویی لب تو چون شهد است و سخن تو شکر تشبیه بشکل چنانچه گویی

ابروی تو چون کمان است و مژه تو چون ناوک تشبیه بصفت چنانچه گویی

آدمی گل است و دل او سنگ است یعنی آدمی چون گل نازک است که بادک

نسیمی از حال بگردد و آدمی نیز باید که سختی از حال نگردد چنانچه سنگ صفت

سختی دارد که در وی چیزی کردی اثر نکند دل نیز در سختی الحالت که او را زود

نرم نمیگردد [illegible] چنانچه گویی سخن تو هم دلکش است یا چون الحیات

یعنی مرهم از روی خاصیت جراحتها التیام کند سخن تو بیجان دل مجروح را

التیام کند یا چنانچه خاصیت الحیات است که مرده را زنده کند سخن تو دل

مرده ام [illegible] داد [illegible] زنده کرد [illegible] دیگر بدانکه مشبه

و مشبه به یا هر دو حسی باشند یعنی که هر دو از اعیان باشند چنانچه تشبیه زلف

کنند در لب بشکر که هم زلف و هم شکر و هم لب و هم شکر از موجودات اند

در غیر حسی که مشبه از موجودات نباشند فاما امکان وجود داشته باشد

چنانچه تشبیه مثقال آتش بدریای زرین و تشبیه کوزه بکوه جیش دریای

زرین و کوه [illegible] اگر امکان وجود دارند فاما از موجودات نیستند

مثال محسوس بحس بصری چنانکه کمال خجندی فرماید بیت بحسن از ماه مصری در گذشتی
وگر باور نشد اینک برابر * چشم ناظران تشبیه برابر کرده زیرا که از برابر او
بمجرد آمدن معلوم شود و از چشم مقادیر حسنها و مشبه ظاهر شدن مقادیر است
و مثال بهم لعوبت نیز دارد چه چیز چشم با خود جوب دود و کفه
برابر دلت * مثال مسموعات بحس سمعی بیت تا در سخن بوی عرق چین تو افتاد
جانم شده از بوی خوش سنبل کاشانه * مثال مذوقات بیت آب
دهن فگنده هی بر خاک ره فگندی * آری نبات مصری ریزند بر نثار
امثال محسوس لمسی بیت اندام تو حریر چنین است * دیگر چه کنی قبای اطلس
مثال هر دو محسوس بحس سمعی ظفر قارئانی گوید بیت صریر کلک تو در حل
مشکلات امور * چنانکه نغمه داود در اداء زبور * حل در لغت
باطن لغت نیست و جمع نظم کردن اثر یا هر دو عقلی باشند چنانچه
درین بیت علم است بیت چون حیات است ای عزیز کوشش در جستنش
حیات خود العیان کوشش * و یا مختلف اند یعنی یکی عقلی و دیگری
محسوس بحس ظاهری چنانکه گوئی که خلق حسن امثال بوی خوش محسوس است
و خلق حسن محسوس نیست زیرا که تعریف خلق حسن چنین کرده اند که
خلق کیفیتی است روحانی که صادر شود از آن کیفیت افعال نفسانی
دیگر روحانی از محسوسات نیست [illegible] شود از محسوسات است

وان

واین بر سبب قسم است تشبیه مطلق است که نشانات تشبیه و وجه تشبیه
تشبیه عکس تشبیه مضمر تشبیه تفضیل تشبیه مطلق آنست که مشبه را با شاعر چیزی را
بچیزی از شرط و عکس و غیر آن و آن در عربی کاف است و مثل و مثال و نحو
بدان مانند در پارسی لفظ چون و مانند و سان و همان و گوئی و طریق و شکل
و پنداری ده مثال آن مثاله بیت روی تو چو ماه و لب چو شکر * قد تو چو سرو
موی چو عنبر * تشبیه کنایت و اضمار آنست که بواسطه لفظ دیگر اشاره کند بجای
ادات تشبیه یعنی حروف تشبیه در کلام نیارند چنانکه درین بیت لولو
از نرگس فرو بارید گل را آب داد * وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد
مطلب در اینجا تشبیه لولو و چشم نرگس و رخسار بگل و دندان تگرگ و لب
بعناب در زیرکی تعریف تشبیه اضمار بود که تشبیه کنایات چنانست که مشبه
ذکر کنند و غیر آن از ارکان تشبیه چیزی نیارند و لازم مشبه را در وی شکل کنند
و این تعریف عکس تعریف سابق است سوم تشبیه شرط و آنچنان است
که مشبه و مشبه به را [illegible] بشرط چنانکه درین بیت تو ئی چو ماه اگر
ماه را کلاه بود * توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد * هر دو محسوس است
چهارم تشبیه عکس آنچنان است که شی را که در مصراع اول مشبه است در مصراع
ثانی مشبه به سازند و مساوات کرده تشبیه در هر دو یکسان باشند بالجمله
مثاله بیت مل همچو گل در کف دست شاه * گل همچو مل در کف دست ماه

مثال دیگر گرد زمین ز قدومت فلک مثال ● گردد فلک ز گرد سمندت
زمین مثال ● بوجه دیگر از نعل مرکبانش زمین مه نما چو چرخ ● وز گرد لشکرش
چو زمین چرخ از غبار ● هر دو محسوس اند تجنیس تشبیه مشروط بود و اینچنان بود
که شاعر مانند کند دو چیز را بیک شی در هر دو موجود باشد و در طریق مشهور
آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب بیک چیز تشبیه کند و وجه شبه
در هر دو موجود باشد و مشبه و مشبه به را در حق تشبیه باید یکدیگر مساوات بود مثاله
یک نقطه ایدر از دل من و دهان تو ● یک موی خیز دارد از تن من و از
میان تو ● تشبیه اضمار و اینچنانست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند
و ظاهر چنان نماید که مقصود او تشبیه نیست و فی الواقع مطلب تشبیه باشد
چنانکه خواجه سلمان گوید عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن ● گشته اگر
منم چرا لاله بود بخون کفن ● هر دو محسوس اند مثال دیگر گر نور مه دو روی
شمع تر است ● پس کاهش و سوزش من از بهر چیست ● تشبیه مقلوب
و اینچنانست که شاعر در کلام خود چیزی را بچیزی تشبیه کند باز از ورجوع نموده
مشبه را بر مشبه به ترجیح نهد و تفضیل دهد مثاله توی چون ماه اما ماه گویا
توی چون سرو اما سرو رعنا ● بدانکه در جمیع تشبیهات که مذکور شده
ضابطه است که وجه شبه در مشبه به اکمل و اظهر باشد از مشبه یا نسبت
و سنگی نماید مشابه گر از عکس کنند مشبه را مشبه به سازند هم تمام گردد

بود

بود و معنی مطبوع بود چنانکه تشبیه رخسار بگل و زلف بسنبل نشر دهند
هم مجاز بود چنانکه درین بیت شیخ سعدی رحمة الله علیه گل سرخش
چو عارض خوبان ● سنبلش همچو زلف محبوبان ● بدانکه استعاره در لغت
عاریت آوردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه شاعر یا منشی لفظی
که معنی حقیقی داشته باشد آنرا از آن معنی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت
استعمال کند و شرط است که آن معنی بعلاقه بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق
بخشد و موجب حسن کلام گردد مثاله چشم دولت ز سواد قلمت بینا شد
باغ دانش ز سحاب کرمت گشته بعید ● بطریق استعاره دولت را چشم
و دانش را باغ ثابت نموده چیزی را که عاریت ازو مستعار گویند و لفظ عاریت
آورده شده و برای چیزی که عاریت ازو مستعار گویند و آن بر سه قسم است
مرشحه مجرده مطلقه مرشحه است که مستعار و مستعار له هر دو از اعیان
باشند و لازم هر دو ذکر کرده شود مثاله ای شاه سخنوران که از تیغ زبان
تو نام بر آورده جهان گرفتی ● تیغ مستعار است و زبان مستعار له هر دو از
اعیان موجودات اند و لازم هر دو ذکر کرده شد لازمه تیغ جهان گرفتن و لازمه
زبان سخن مجرده است که مستعار و مستعار له هر دو از اعیان باشند لیکن لازم
یکی ازین هر دو مذکور کرده شود مثال آنکه لازم مستعار مذکور باشد مثاله
امروز زرد گونه‌ای و گرم شدم ● پس تو لولوی خوشاب گران گریانم

بحر استعارت و ممدوح جواد مستعار له و لولو خوشاب که ملایم بحر معنی لازم بحر است
آورده شد مثال آنکه لازم مستعار له ذکر کرده بیت گاه بر ماه دو هفته خط مشکین آری
پدید که رخ خورشید را در غالیه پنهان کنی در این بیت ماه دو هفته استعارت و رخ محبوب
مستعار له خط را که ملایم عارض محبوب است ذکر کرده و گاهی از استعاره مجرده
مستعار از اعیان باشد و مستعار له از اعراض و در این صورت نیز ذکر لازم
نقص اول میباید مثاله بیت از صحبت یار با دل آزار هر لحظه خورم زهر غصه
زهر استعارت است و از اعیان است و غصه مستعار له اوست و از اعیان نیست
بلکه عرض است بغیر خود قایم دارد و لازم زهر را که خوردن است ذکر کرده و ملایم
غصه را ذکر نکرده چرا که غصه از اعیان نیست که قایم باشد بذاته و خورده شود
آنرا مطلقه نیز گویند که در وی هیچ یکی از لوازم مذکور نباشد محض استعاره
بر سبیل تمثیل باشد مثاله بیت ای کاخ را گذر که سیل فنا اساس
و این خاک را بباد اجل هم برده دان دلیل حصر استعاره در سه قسم
آنست که استعاره از دو حال خالی نیست در صورتیکه مقارن نباشد
که ملایم مستعار و مستعار له باشد آنرا مطلقه گویند مثل عندی اسد یعنی
نزدیک من شیر است در اینجا هیچ از لوازم مستعار و مستعار له مذکور
نیست و در پارسی چنانکه شاعر گفته بیت هر طرف سروی
هر سو شوخ دلجویی دگر من گرفتار بلا جویی و بد خویی دگر

تشبیه

تشبیه کرده است محبوب را نیز در هیچ امری که ملایم مستعار منه باشد یا مستعار
له باشد ذکر نکرده و در صورتیکه مقارن باشد نیز از دو حال خالی نیست اگر
مقارن باشد بچیزی که ملایم مستعار له بود آنرا مجرده گویند چنانچه شاعر
گوید بیت سرو تو مگر ز پا نشیند [illegible] در این بیت استعاره
کرده است سرو مر قامت محبوب را بعلاقه طول که نسبت میان سرو و قامت
محبوب بعید از آن وصف کرده است سرو را بنشستن که ملایم قامت است
که مستعار له است و اگر مقارن باشد بچیزی که ملایم مستعار منه باشد آنرا مرشحه
گویند چنانچه در این بیت میشوم پنهان ز مردم چشم تو چشم از جهان
آن پری از چشم مردم چونکه میباشد نهان در این بیت استعاره کرده است
پری محبوب را بعلاقه آنکه چنانچه پری نازک بدن و لطیف است محبوب نیز نازک بدن
و لطیف است و مقارن ساخته است بچیزی که ملایم پری است که مستعار
منه است نهان بودن را از چشم مردم و گاه باشد که استعاره مجرده و مرشحه
هر دو جمع شوند در این بیت آن ماه شب چهارده از ما چو شد جدا
روزم به شب گذشت و ندانم که کی شد در این بیت استعاره کرده
ماه منیر محبوب را و شب چهارده هم که ملایم مستعار منه است که ماه باشد ذکر کرده
و از ما جدا شده که ملایم مستعار له است که محبوب باشد ذکر نموده دیگر
استعاره بنا بر دیگر هم نامیده اند و آن استعاره بالکنایه و تخییلیه است

مثاله انوری گفته بیت ماه ار نخواهد که شود نعل مرکبت * از ناخن محاق به
چهره خسته باد * نسبت کردن شاعر ماه را بعورت مصیبت زده و جروح هلال
بواسطه فقدان نور و زخم چهره به ناخن که از لوازم عورتان مصیبت زده باشد
استعاره بالکنایه است و اثبات زخم چهره به ناخن محاق مر ماه را استعاره
تخییلیه است مثال دیگر بیت هر گه که چنگال مرگ شکل * نفعی نکند هزار تعویذ
این بیت ترجمه بیت عربی است شاعر تشبیه کرده است مرگ را به سبع
یعنی شیر در اهلاک بقهر و غلبه و اظفار را از لوازم سبع است جهت مرگ اثبات
کرده است تشبیه مرگ به سبع استعاره بالکنایه است و اثبات اظفار که
جمع ظفر بمعنی ناخن باشد مرگ را استعاره تخییلیه استعاره بالکنایه است
اثبات امری که مختص باشد بمشبه از برای مشبه به استعاره تخییلیه اثبات امری
که مختص باشد بمشبه به از برای مشبه و نزد بعضی استعاره بالکنایه
آنست که مشبه را ذکر کنند و مشبه به را ذکر نکنند چنانچه روی معشوق را آفتاب
گفتن و استعاره تخییلیه آنست که لوازم مشبه به را گفتن نور و شعاع و تاب
لوازم آفتاب است و بگویند که روی معشوق تابی دارد پس روی مشبه با آفتاب
که تاب لوازم اوست ذکر دو استعاره مرشحه آنست که لوازم بعیده مشبه به
ذکر کنند و گویند که روی معشوق چنانست که سوای او نتواند پس روی
معشوق را با آفتاب نسبت دارد و لازم آفتاب شعاع است در تصور

لوازم

لوازم بعیده ذکر کرده شد دیگر بدانکه جایی که استعاره است چهار چیز را میخواهد
مستعار و مستعار له و مستعار منه و ما یقع به الاستعاره یعنی چیزی که بسبب آن استعاره
واقع شود پس مستعار لفظ اسد مثلا مستعار له رجل شجاع و مستعار منه شیر
با این لفظ گویا شود و ما یقع به الاستعاره عبارت است از معنی مشترک در استعاره
و استعاره اول شجاعت است مجاز مرسل آنست که معنی غیر حقیقی بمناسبتی
که غیر وجه تشبیه است مراد دارند چنانچه بمعنی قدرت بلفظ دست اراده کنند
مثاله بیت تا عشق دست تیغ بر افکنده ظلم * ای عقل تا زبان که ترا هیچ دست نیست
و چنانچه لفظ انسان را بلفظ نطفه یا غبار را کان و بلفظ خاک یا غبار
ما یؤول مراد دارند چنانچه درین بیت * این خاک را چه شد که هوا در سرش فتاد
وین نطفه را چه زاد که رستم تنی نهاد * حسن مطلع آنست که اول کلام مطبوع
دلاویز و لطافت نکو بود و دال باشد بر مقصود و خالی باشد از الفاظی که
متضمن فال بد باشند چنانچه حکیم انوری گفته بیت ای قاعده تازه ز
دست تو کرم را * وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را * و بهترین اقسام این
نوع استهلال است و آن آوردن سیاق کلام است موافق سیاق یعنی
آنچه در دیباچه مذکور میشود آغاز را مناسب باشد چنانچه مولوی جامی اعجاز
لیلی و مجنون خود بدین نموده بیت ای خاک تو تاج سربلندان * مجنون تو
عقل هوشمندان * خال رخ لیلی بهار است * لطف تو که تجلی بهار است
حسن مقطع آنست که ختم کلام سخن چون در مقطع مرغوب کنند که لطافت او

سامع را خوش وقت و فرحان گرداند و در معنی در رعایت منظوم یا منثور رفته
کلام باشد واقع شود تجنیس در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست
که دبیر یا شاعر دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یکدیگر بیارد که در گفتن و
نوشتن یا مانند باشند و در معنی مختلف و این را هفت قسم است تجنیس تام
تجنیس ناقص تجنیس زائد تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط
تجنیس تام آنست که دو لفظ یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود که لغات
و کتابت متشابه یکدیگر باشند و در معنی متضاد و در حرکات و سکنات
ایشان اصلا تفاوت نباشد چنانکه لفظ شانه در بیت امیر خسرو علیه الرحمة
بیت تار زلفت را چه مشاطه گره از شانه کرد ❊ دست آن مشاطه می‌باید
جدا از شانه کرد ❊ مثال دیگر ❊ از غم عین رخت نظم شده مانند عین
وز دو عینم بر زمین یکسر که جاری گشته عین ❊ داد چشم من بخوابه داد
جز جو هر رخت ❊ زانکه عین یار عین چشم سرخ تو گشت عین ❊ یعنی چشمه
اسکار سلمان ساوجی گوید بیت ای گرفته فال سعدی از ماه روشن مشتری
وی ز جان و دل ترا خورشید و زهره مشتری ❊ القسم التجنیس صحیح
نیز میگویند تجنیس ناقص چنانست که دو لفظ یا زیاده در حروف
و ترتیب متفق باشند و در بعض حرکات مختلف مثاله چنانکه در بیت
حضرت مولوی جامی ❊ تا ترا در دی همچو گلزار است ❊ عاشق خسته زیر
گل بیزار است ❊ مثال دیگر ❊ دو شینه که ز برد و برد دو شم بود

زانو

زانو چو عروس بود آغوشم بود ❊ پوشیدنی نبود آن چشم
چیزی که ز برسه نهم گوشم بود ❊ مقصود یا التمثیل مصراع اول است
که لفظ برد و برد را واقعست تجنیس زائد چنان باشد که دو کلمه متجانس که در
کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد و این را سه قسم است یا آنکه
زیادتی در اول احد المتجانسین باشد یا در وسط یا در آخر قسم اول بیت
منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار ❊ شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار
سرور از پرستش ذات واجب همه دو عالم را موجب ❊ مثال قسم ثانی
بیت یا رب بود اول که بود کار من ❊ آخر بره هست ز تنگ ندامت کنار گشت
مثال قسم ثالث ❊ لب با راحت تو چاره جان ❊ تنگ با فصحت تو ساغ
این قسم آخر التجنیس مذیل خوانند و مذیل در لغت دامن کردن است
تجنیس مرکب چنانست که از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شود
یکی از آنها یا بر اصل واضع باشد و دیگری مرکب بر ترکیبی و اقسام است
یکی آنکه در هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه یکدیگر باشند مثاله
رخ مشتاب ازمار گریش مست بیارد کسی ❊ نازنین آن به که زو خاطر بیارد
کسی ❊ مثال دیگر ❊ من بنیاز ارم از تو مازاری ❊ من بنیاز ارم از تو مازاری
مثال دیگر ❊ خورشید که نور دیده آفاق است ❊ مانند ده پیش تو تا چند
لشه ❊ توجه دیگر ❊ فریاد ما ز دست جوان لا ❊ ما ما خور اه

حکمت بندار دلفاره چیست ٭ قسم دوم از تجنیس مرکب آنکه هر دو لفظ متجانس در
عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف مثاله ٭ میان تحفه بربست کشن
بجان و دل بربند ٭ بدین سبب مگر از دو جهت نجات بود ٭ چو مقتدای جهان
شفیع محشر اوست ٭ اگر بصدق بنای چگونه نجات بود ٭ مثال دیگر
شاه همه دلبران کشمیر توئی ٭ خرم دل آن سپاه کش میر توئی
تجنیس مکرر چنان بود که در اواخر سجع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی
هم نهاده مثاله از سلمان ساوجی ٭ اگرچه بست کلک را چو من هزار هزار
مرا بدست نیاید چو تو نگار دلکار ٭ مثال دیگر ای ز لعل آتشینت درد دل
کل نار زار ٭ عزدل بردن نداری ای بت مکار کار ٭ و تواند بود که
وسط دو لفظ متجانس جهت آوردن لفظی واقع شود چنانکه لفظ تو در این
ابیات ٭ افتاده مرا با دل مکار تو کار ٭ افکنده در این دلم دو گلنار تو نار
من مانده خجل پیش گلزار تو زار ٭ با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار
مثال دیگر ٭ هر که صانع هست شود غیر او اغیار یار ٭ در خلا و در ملا و در کش منت
جز او کار کار ٭ سالکان راه حق را قربه لیس عالی است ٭ کی ملایک را بود که
شان بود هر بار بار ٭ دایما قرباض ماشی ای طالب راه خدا ٭ کم خور و
کم گو و در شب دیده را بیدار دار ٭ مثال دیگر آنکه تجنیس مکرر در هر مصراع
باشد ٭ چند میخواهی دلا در زمره اغیار یار ٭ زانکه عاشق را نباشد

بردل از او دمار باد ٭ وصف شان را مکن چو پستی با مال طال ٭ جز مدح
حسن خوبان دار از اشعار عار ٭ بست از ره بار در دست لبس عباد باد
عاشقان را مید بند در حضرت جبار بار ٭ عاشق صادق نباشد هیچگه محتاج
تاج ٭ گر چه از افلاس شود بر سر شش دستار تار ٭ تجنیس مطرف که دو یا
دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخر
مثاله ٭ بگویم لب تیندد و دیده بردوز ٭ ولیکن بر مقالی از مقامی است
اگر حروف مختلف قریب المخرج بود مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج
مطرف لاحق نامند ٭ تجنیس خط چنان بود که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده
بیارد که در کتابت موافق باشند و در نقطه مختلف مثاله ٭ خوبان که گرد
لب خط مشکین کشیده اند ٭ خطا بر حیات عاشق مسکین کشیده اند ٭ مثال
دیگر ٭ تیر و تیر مهر سر برکن ٭ ای سر از بر کرده و سر برکن ٭ مثال دیگر
عبارت عربی رقعه صاحب لی کاظی بعز برى عرعک فصار قصارا ذلک
ذلک معنیش اینست که مغرور ساخت ترا بزرگی تو گشت سرانجام
آن غرور خواری تو خواب علی قدری علی قدری جوش زود تک من بر
قدر عزک بفتح عین معجمه و راء مهمله شد مفتوح عزک بکسر عین مهمله
و زا معجمه مضموم فصار بفتح قاف فصارا بضم قاف ذل بضم دال
معجمه ولت بر لام علی الفتح بفتح اول و دوم قدر بکسرت قدر بفتح

قاف مثال دیگر ساقی ز آن شیشهٔ معود دم * در رگ و در ریشهٔ من ریز دم
ای که بر سر از تو دانا کم اند * کی رسد از عقل کس الحاکمند * و این هر دو بیت
مجمع البحرین اند که بر دو وزن خوانده شود چند الفاظ مشهوره معروفه لغات
خبر که از همین قبیل است است که یکی محبوبان محبوبان رسد شبیه تی تالی
حیران حیران چون ... چون ... سهرمانی سهرمانی باشد ساده ترصیع در لغت
لث لنا جواهر است و جوهری و در اصطلاح فصحا عبارتست از آنکه منشی یا شاعر
شعری گوید که هر لفظ مصراع اول برابر هر لفظ مصراع آخر بوزن و حروف روی
متحد باشند چنانکه درین بیت سلمان ساوجی * صفای صفوت رویت ببرد رنگ
ابر بهار * هوای جنت کویت ببرد مشک تتار * رشید وطواط گوید
ای معور بتو کمال صفا * وی منور بتو جمال وفا * مثال دیگر * از منور بتو نجوم
جمال * وای مقرر بتو رسوم جلال * مسجع مشتق است از سجع و سجع در لغت
آواز کبوتر است و امثال آن و در اصطلاح آنست که دو لفظ یا بیشتر موافق
در روی آورد یا در وزن یا در هر دو اگر در روی مجرد موافق آرد سجع مطرف
گویند چنانکه درین بیت * ای سلطان دین پرور فلک ... دریا کف
نفاذ شرع را یاد ز بنای عدل را بانی * و اگر همه کلمات در وزن برابر باشند
در روی مختلف سجع متوازن گویند چنانکه درین بیت * شاهی که زر خنجر
او را دولت بود دلیل * ماهی که از تیغ او را نصرت بود ...

و اگر همه کلمات

و اگر همه کلمات در هر دو قرینه در وزن و روی برابر باشند سجع متوازی بود و اسجع را
داخل ترصیع کرده اند که مثالش بالا گذشت و در عبارت نثر چنانکه ورق گل
عرق مل یار اهل کار سهل دیگر مراتکه آوردن معانی در ضمن طرق مختلفه از تشبیهات
و استعارات و کنایات و مجازات علم بیان است و آوردن کلام مناسب
مقام علم معانی است که مشتمل است بر فصاحت و بلاغت و آوردن صنایع
لفظی و معنوی چون ترصیع و تجنیس علم بدیع است صنایع معنوی چون
رعایت مناسبات و لوازم چنانکه گر مرغ در آشیانه دمرو و چمن در رعایت او وفا
مصطفی چنانکه ... روشن بشب تیره گل بارک ... درخت ... تحت
و مثال آن و آنچه در عرف چیزی را که چیزی صفت کرده اند از آن بر عکس
بعضی مدا آنکه فقرات کلام پارسی از دو تا بیشتر احسن است و اینها
دوازده نهایت چهارده جایز داشته اند و فقره ثانیه در قلت و کثرت
باید که مساوی فقره اولی باشد چنانکه درین عبارت که کشتی قصد احکام
سنگ سلاطین عدالت اعتماد در دریا اضطراب غرق نسازد و خانه
ویرانه را ظلم و ستم را فکر وزرای صاحب تدبیر باشد وجود نمو هم از هیچ
بر اندازد باید دانست که از جملهٔ شرائط انشا شرط اول آنکه عرض حاجت
کاغذ را موافق عرض مبین که خوش نما باشد کم و زیاده نه باید نگاه داشت
دوم آنکه وقت نوشتن آن نامه القاب و ... سامی که از نامهای نگفته اند

که بدعای مکتوب موافق باشد سیوم آنکه القاب مکتوب در خور حال مکتوب الیه
چنانچه بزرگان باعتبار مراتب ثلاثه مشهور یافته منولید [illegible] چهارم آنکه آغاز کلام
بنوعی کند که سامع را راحت افزاید و در شنیدن باقی عبارت رغبت نماید
پنجم آنکه اسم مکتوب الیه را اگر خواهد که نویسد در دست چپ اسم تعالی بالای
آن ثبت نماید و پاس ادب از دست ننهد ششم آنکه از تکرار الفاظ و
آوردن لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم اجتناب کند هفتم آنکه الفاظ
غیر مستعمله که برای فهم معنی او احتیاج مکتب افتد منویسد هشتم آنکه الفاظی که
دران تنگ داشته باشد داخل عبارت خود نماید نهم آنکه در عبارت استعاره
آنقدر مبالغه ننماید که بخاطر مکتوب الیه ماند دهم آنکه الفاظ مکتوب را
بحذف حروف منقوطات ذکر دلالت کند بر جهل مکتوب الیه یازدهم
از تقطیع لفظی که خلاف قانون است پرهیزد و از تحریر کلمه متصل منفصل یا
منفصل متصل خود را منفعل گرداند دوازدهم آنکه چون از نوشتن فارغ
شود نامه را مطالعه نماید که سهو و خطا را باصلاح رساند سیزدهم آنکه [illegible]
حک و اصلاح حروف مکتوب قلم را در دهان بگیرد و دوات نیز [illegible]
بموجب حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتحیة نامه را اندک خاک پاشد
که پاشیدن خاک برآرنده مقصودات است و مقراض کردن نیز از [illegible]
و تراشه قلم و ریزه کاغذ را که از مقراض جدا شده باشد در زیر پای ننهد

نه موم

که نه موم است چهاردهم آنکه اگر نامه را بموضعی که بعد مسافت قریب باشد
نفرستد تاریخ تحریر مقید کند و بهترین شروط منشی آنست که نیک بخت
باشد و تواند سرانجام مطالب عرباب بوسیله یا بر مطلب خود مقدم دارد
دیگر بدانکه بعضی کاتبان که خود را در زمره منشیان قرار داده اند بر سه
قسم اند اول آنکه فقرات عبارت منشیان را مانند فرزندان [illegible]
زیبا آراسته در چشم مردم جلوه دهند دوم آنکه فقرات مستعاره را فراهم
آورده بی آنکه تحریر و تمیز معنی نماید در استعمال خود بکار برد سیوم آنکه
میان فقرات مذکوره بزعم خود ربطی دهد که آن ربط بی ضبطات آن
عبارت را از سلاست و فصاحت بیرون آرد و [illegible]
ضعفا یعنی انها مینامند آنچه این را که نیک میکنند ضعف را در خلال [illegible]
الاخبار مسطور است که میر نظام الدین [illegible] قصیده در مدح میرزا
سمرقندی در سلک نظم کشیده جهت اصلاح نزد میر علی شیر آورد
مولوی جامی که در ان مجلس حاضر بود تامل بسیار فرمود که بعد ازین بیتی که
ممدوح است بیتی دیگر میباید تا سخن مربوط شود [illegible] التماس نمود که
انرا در سلک نظم آرند حضرت جواب فرمودند که شما هم فکر نمایید من نیز
تامل میکنم انگاه هر یک متفکر شده بعد لحظه هر یکی بیتی نوشتند
که حرفی ازان الفاظ [illegible] ان است بهار تابع خوانی باغ [illegible]

کل ریاض کرم سرو جویبار وفا ⁂ این از قبیل توارد خاطر است و همچنین
عزیزی در صفت کمند معنی گفته و آن این است بیت کمند مجوز زلف ماه رویان
خسی اندر حرم جو جعد مشکمویان ⁂ اتفاقا همین بیت بی تغیر الفاظ بعد دو سال
در مثنوی یکی از شعرای متقدمین نوشته دیدم حال آنکه العزیز مثنوی مذکور
ندیده بود و نشنیده اگر همین قسم توارد عبارت مشهوره در میان متقدمان
فصاحت ابا واقع شود ارباب انصاف منظور و مقبول دارند و توارد در اصطلاح
فصحا آنرا گویند که دو شاعر دو شعری را در مصراع یا در بیت اتفاق افتد
در لفظ یا در معنی یا در هر دو این را القاء خاطر نیز نامند بعضی بجای القا
القا نوشته اند و محتمل الضدین آنرا گویند که دبیر یا شاعر کلام بگوید
بروشی که الفاظ آن محتمل باشد بدو وجه چنانکه مدح و قدح و این را
ذو الوجهین نیز گویند مثاله بیت ای جواد صبا شود ز روی تو عالم
با طلعت تو شود تاریک دایم ⁂ دیگر بیت طلوع غرت دریا کند خشک
شود چون از فروغ اختر سنگ ⁂ مدح آنکه مدح و مدحت و مدیح آفرین را
گویند و هجو هجا و قدح نفرین را نامند و نفرین ضد آفرین است
آنرا گویند که شاعر یا دبیر جمع کند الفاظی را در کلام خود که ضد یکدیگر
باشند مثاله بیت یار در زمان رفت برون آمد است ز رخسار
رسد شادی و غم را دو نشست [illegible] ⁂ معکوس آنرا گویند که شاعر یا دبیر

بالفظ

یا لفظی که تمام بیت را لفظ بلفظ بازگونه توان خواند و آن بر دو قسم است
مثال قسم اول بیت با من اکنون عتاب دارد دلبر ⁂ خرمن خرمن ز زلف بارد
عنبر ⁂ مثال قسم ثانی بیت برد ز من نگار من جان و دل ⁂ نگار من جان و
دل نگار من برد ز من نگار من ⁂ اطراد که معنی آن جریان است در اصطلاح عبارت
از ذکر کردن نام ممدوح و نام پدران او بترتیب آنکه تکلف در رود مقصود
مثاله بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ⁂ محمود بن ابراهیم بن حسین
اقتباس که در لغت نور چیدن و روشنی گرفتن است نزد ارباب بلاغت
عبارت از آنکه شاعر یا دبیر چیزی از قرآن یا حدیث در کلام خود
درج کند بهمان عبارت یا مفهوم آن مثال اول از کلام مجید بیت ای
ز ازل نقش تو ابر جبین ⁂ انا فتحنا لک فتحا مبین ⁂ مثال دوم از حدیث
بیت انما الاعمال بالنیات گفته مصطفی ⁂ زان نمودم در ره بیت از
صدق نیت جان فدا ⁂ مثال مفهوم حدیث بیت مومن آن باشد
که راحت را دوست دارد همچو خود ⁂ هر کسی از آن چو خود خواهم [?] مستبلا
تضمین که در لغت در آوردن چیزیست در چیزی در اصطلاح اهل
صنایع عبارت است از آنکه شاعر یا دبیر بیتی یا مصراعی از اشعار مشهور
دیگری را در کلام خود درج کند یا آنکه یک مصراع از خود و مصراع از دیگری
ترکیب نماید برای آنکه مضمون مشتمل باشد بر چیزی که در منظم بود مقصد

یک سر شاهی کنایت است از کلام شاعر حال تضمین بفتح میم آنکه اشارت
از اشعار شاعر سابق که اشتهار داشته باشد قسم اخیر بیت براه عشق چو
نباشد رهبر دلها الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها از آن قرار دهجار بسر رود
شیشه اخر که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها توشیح در لغت کلو
بند بستن است و در اصطلاح عبارت است از آنکه متکلم چند بیت در کلام
ایراد نماید بطریقی که اگر از هر مصراع حرف اول گرفته جمع کنند اسم ممدوح
یا چیزی دیگر برآید رد العجز علی الصدر عجز کن آخر بیت را و صدر کن اول بیت را
گویند و این صنعت چنانست که شاعر لفظی که صدر بیت باشد همان لفظ را
در آخر بیت خود بیارد با یک معنی یا با اختلاف معنی همان قسم اول بیت
قرار من بیست در عشق او که ای عشق او دل کنم قرار مثال قسم دوم
بیش ما سخن نیست لاجرم بسم زیرت خاموشی از آن صد افراز من مثال
از ستم فقر را که در همه حال شاه است کنج قناعت ز کنج مال مثال
مثال دیگر بیت تا در زلف یار شکست ای شکست بهای مشک تاتار
ما را هم بخشم صد بار صد بار جفا کشیم و باز لف و نشر لف در لغت
پیچیدن یا یکدیگر و نشر پراکنده کردن است و در عرف عبارت است از آنکه
متکلم اشیای متعدده را در کلام خود ذکر نماید بعد آن چیزی را چند بیارد
که هر یکی متعلق باشد بهر یکی از اشیای سابقه و آن بر دو قسم است مرتب و

غیر مرتب

و غیر مرتب مرتب آنست که نشر بر ترتیب لف باشد و غیر مرتب آنست که نشر بر ترتیب لف
نباشد مثال قسم اول بیت روز بزم آن ماه اختر چند لب شیرین و خنجر تیز کند
در بزم و رزم به بیشکر و بیست بیلان را بسر و بسینه بنهاد لزوم ما لا یلزم در لغت
لازم گرفتن چیزی که لازم نباشد و در اصطلاح آنست که حرفی قبل از حرف روی
که قافیه باشد متکلم تا آخر کلام خود لازم کند در هر چند عبارت المحل نباشد
چنانچه قاف قسم و [illegible] عتاب و کتاب و صاد اصل و میم امل و عمل و [illegible]
ان اگر مقابل قسم لفظ کرم و مقابل عتاب صواب و مقابل اصل لفظ کامل
یا شامل و مقابل عمل لفظ نعل یا دغل یا مانند آن آورد مستحسن و جایز است
و این اعنات نیز گویند اعنات در لغت مشکل کردن کار آسان بر وجود بود دیگر
اگر سائر موافق مدعا مکتوب از اسما الهی در عنوان [illegible] یا هو الفتاح
و بهجت یا حیّ یا هو الوهاب یا هو الباسط و تقویت [illegible] یا هو الحی القیوم یا هو
و ستکارش [illegible] یا هو الغنی یا هو القادر و عیادت [illegible] یا هو الشافی و
[illegible] یا هو الکریم یا هو الفیاض و استعانت [illegible] یا هو المستعین و [illegible]
[illegible] یا هو الجامع المتوفین و طلب رحمت [illegible] یا هو الرحیم و موصوف [illegible]
هو المعز یا هو العزیز و در تسلی [illegible] یا هو الرزاق یا هو الکافی و معذرت
هو الغفور و محبت [illegible] یا هو الودود و علی هذا القیاس مناسب مقام در مکاتبه
نوشته شود و مناسب مقام باید دانست که در ابتدا [illegible] خوف از [illegible] عبارت از

حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن مقرر نموده اند و آنکه گویند
فلانکس املا جواب دارد مراد این باشد که کتابت الفاظش موافق بعض ضوابط
تحریر ارباب این فن است چنانچه یائی که در حالت اضافت اسمی با اسمی دیگر
بر تقدیر اشباع حرکت ملفوظ شود آنرا در کتابت نباید آورد چنانچه در
مصراع مصرع گناه من ار آمدی در شمار * و اشباع نیز خوانند و حروف
با حرکت را متحرک گویند و حرکت بر سه قسم است ضم و فتح و کسر و ضم را پیش
و فتح را زبر و کسر را زیر گویند چنانچه بالا گذشت و حرفی را که با ضم باشد
مضموم و اگر فتح باشد مفتوح و اگر با کسر مکسور خوانند و سکون را وقف و
جزم را گویند و حرفی که خالی از حرکت بود ساکن گویند و موقوف
و مجزوم گویند و در صورت اشباع حرکه ضم واو و در صورت اشباع حرکت
فتح الف و در صورت اشباع حرکت کسر یا پیدا شود چنانچه ف مضموم را
که سیر خوانند فو می‌شود و اگر حرف مفتوح سیر خوانند فا شود و اگر
مکسور را سیر خوانند فی شود و واو و یا بر دو قسم است معروف و مجهول
معروف آنست که ضمه و کسره ماقبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند
چون سور و سیر مجهول آنست تمام اشباع نکرده باشند چون روز و زیر
قوت و سخت چنانچه بیان این هر دو حرف در رساله فارسیه سابق
مذکور شد بدانکه لغت چند قسم است اول اصلی که در اصل معنی حقیقی

لغوی

مستعمل باشد چون عماد که بکسر عین بمعنی ستون دوم لغت معرب و آن
لفظی است از عجم که عرب در آن تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته
اند چون دلق با میم که در اصل دله بود بمعنی خرقه و قبا سیوم لغت معجم
و آن لفظی است عربی که اهل عجم از جنس کلام خود دانند و استعمال کنند
چنانچه لفظ سحی کسوت و بعضی و عدل بفتح عین و سکون دال بمعنی داد
و داد دهنده گواه است و باعتبار معنی مصدری شریک گرفتن و برابر کردن
چیز بچیزی چهارم لغت مختلف و آن لفظی است که اختلاف کرده اند در آن
که عربی است یا عجمی و چون حرر و خور بمعنی زردک و بادام پنجم لغت مترادف
و آن آنست که دو لفظ یا زیاده برای یک معنی موضوع باشند و آن هر دو
لفظ را مترادف گویند چنانچه غیث و مطر بمعنی باران و انسان و بشر بمعنی
آدمی و سارق و [illegible] بمعنی دزد و [illegible] بضم اول و [illegible]
و سالحس مهد و بکسر بار قانیه و شجه بفتح اول و ثالث و ضم ثانی
عقبان بالکسر و عین [illegible] بمعنی زرد نگر باید دانست چنانچه
انسان پنج حس ظاهر دارد و پنج حس باطن دارد اول حس مشترک
و آن قوت در دماغ که قبول میکند جمیع صورتها منطبع در حس ظاهر را
که سامع و باصره و شامه و لامسه و ذائقه یعنی شنونده و بیننده و بوینده
و لمس کننده و چشنده باشد دوم خیال و آن قوتی است متخیله

که نگاه میدارد جمیع صورت محسوسات و متخیلات انها بعد غایب شدن
انها سیوم وهم و آن قوتی است که درک میکند معنی جزئیات موجوده را
در محسوسات از موافقت و غیر موافقت چهارم حافظه و آن قوتی است
که نگاه میدارد چیزی را که درک کرده است از واقف و همه بجنس متفرقه
و آن قوت است که تصرف میکند در اشیا از ترکیب و تفصیل و مرجع همه حواس
که منزله آلات اند عقل است که بوسیله انها درک و تمیز اشیا میشود و تعریف
عقل مالابد کور شد و انسان را شش حالت است تا در شکم مادر باشد جنین
گویند بفتح جیم و چون از شکم برآید طفل خوانند یا ایام شیر نوشیدن هرگاه
از شیر خوردن فارغ شد صبی گویند تا وقت بلوغ که یازده سالگی و غیره
علامات او ظاهر است از وقت بلوغ تا چهل سال شباب گویند و از
چهل تا شصت سال کهل نامند و وقتی که از سنه مذکور عمر متجاوز شد
شیخ نامند درین مرتبه اخیره زندگانی تفاوت بصر و سمع و غیره حواس
اعضا معلوم آری بیت تا عمر بشد تا بسی سال * چو چهل آید فرو ریزد
پر و بال * دیگر بدانکه ترکیب خلقت جسم انسانی مطابق حدیث
نبوت و اصول حکمت از سیزده است چهار از پدر جلیه یعنی پوست
و عصب یعنی پی و عظم استخوان و طلق یعنی پیه و چهار از مادر و آن
موی و خون و گوشت و مغز و پنج از خدا تبارک تعالی و آن سمع

دانش

و شم و بصر و ذوق و روح که همه چیز را بالاوست حکما گویند که بصر ادراک
میکند اعراض جواهر را برای انکه جوهر محسوس نمیشود و متکلمین بر انند که بصر ادراک
میکند جواهر و اعراض هر دو را زیرا که قوام عرض بجوهر است و جوهر در ضمن آن
محسوس میگردد چنانچه قند شیرینی او که قایم بدوست دارد و اصلا منفک
نمیشود اند شده اهل عرفان بر دو قسم اند یکی انکه مصدق دین نبی باشند
دوم انکه مصدق دین نبی خود نباشند و انکه مصدق دین نبی باشند
بر دو قسم اند یکی انکه معرفت الهی از تصفیه باطن بطریق کشف و ریاضت
حاصل کرده اند و انرا صوفیه گویند دوم انکه معرفت الهی بکسب دلایل و
براهین عقلیه حاصل کرده اند و انرا متکلمین گویند و انکه مصدق دین نبی
نباشند نیز بر دو قسم اند یکی انکه معرفت الهی بطریق کشف و صفای
باطن دریافته اند و انرا حکمای اشراقین گویند دوم انکه معرفت بکسب دلایل
عقلیه حاصل کرده اند انرا حکمای اشائین گویند زیرا که افاده و استفاده
ایشان در حالت مشی یعنی در وقت رفتن بظهور می اید و بعضی از ره
این عبارت تقسیم کرده اند که معرفت الهی یکی از دو طریق حاصل
میشود بطریق نظر و استدلال یا بطریق ریاضت و کشف و هر طریق
جمعی را معین اند انکه بطریق نظر و استدلال حاصل مینمایند اگر قایل
و مصدق نبی از ملل انبیا اند انها را متکلمین نامند اگر مصدق نبی نباشند

حکما مشائین می‌باشند و اما آنکه بطریق ریاضت اند اگر اعمال و افعال ایشان
بطریق شرع است صوفیانند و اگر بشرع موافقت نه از حکمای اشراقیین اند
و حکما بضم اول و فتح ثانی جمع حکیم است و حکیم مشتق است از حکمت و حکمت
در عرف اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشند و قیام نمودن
بکارها چنانچه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی را رسیدن برتبه کمال
باشد و حکمت میشود دو قسم یکی علم و اعتقاد حقایق موجودات و تصدیق با حکام
و لواحق بود و دوم عمل و آن ممارست حرکات و مزاولات صناعات بود چنانکه
از اشتن بحث و غیره و هر که را این دو معنی حاصل بود حکیمی کامل و آن لی
فاضل است و مرتبه او عظیم‌ترین مراتب نوع انسانی باشد بحکم آیه کریمه
یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا پس کسی که داده شده است او را حکمت
پس داده شده است او را خیر بسیار و موجودات نیز بر دو قسم است یکی آنکه
وجود آن موجود بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنکه وجود
آن بتصرف و تدبیر از نتیجه بود پس علم موجودات نیز بر دو قسم است
یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا
حکمت عملی گویند و حکمت نظری خالی از دو حال نیست یا علم با حوال اشیائی
باشد که محتاج بماده نباشد در وجود خارجی و نه در وجود ذهنی
چنانکه ذات باری تعالی و عقول و یا علم با حوال اشیائی باشند

کلی

بسوی ماده مقصر باشند در وجود خارجی چنانکه گره در حکمت عملی عبارت است
از سه چیز اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سیوم سیاست مدن و بضم
لغت اضداد و آن لفظی است که وضع کرده شده آنرا از برای دو معنی متضاد
که با یکدیگر ضد و نقیض باشند چنانکه لفظ قرا بمعنی بستن و گشودن مثال اول از حضرت
شیخ سعدی بروی خود در اطماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی
فراز نتوان کرد مثال دوم از خواجه حافظ بصوت مجلس انس است دوستان
جمع اند دعای خیر بخوانید و در فراز کنید و لفظ داماد بمعنی خویش و شوهر
چنانچه بمعنی ثانی عین اللسان در باب بیوفائی دنیا فرماید که این عجوز
عروس هزار داماد است بیع بفتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
خرید و فروخت و در تصحیح بوی خوش و بای خوش شعر بکسر شین
منقوطه افزونی و نقصان و ودیعت بفتح واو و کسر دال امانت بکسی
دادن و از کسی گرفتن مودع بضم اول و کسر دال مهمله اسم فاعل بمعنی
امانت دهنده و امانت گیرنده نیز هم لغت مشترک و آن لفظی است که یک لفظ
موضوع باشد برای دو معنی یا معانی متعدده چنانکه جاریه بمعنی کشتی
و کنیز و لفظ زیاده بمعنی افزون شدن و افزون کردن و عین بمعنی
چشم و چشمه و آفتاب و زر و باران و از و اصل تحقیق و انگاره
و زانو و نقد و ذات و برگزیده و مال و جاسوس و سوراخ

و سنگ و چشم برا زاو و دکه یار و شیر و خیره هم دیگر به انکه در مستعمل پارسی
دو را دو دکان و سه را سه کان گویند برین قیاس تا هزار که یک را یکان گویند
و حال انکه یکان گویند و این بنا بر کثرت استعمال مخفف لفظ است که کاف
عربی را حذف ساخته‌اند و گاهی حرف با را بر اعداد زیاده کنند و گویند یکبار
و غیرها و عدد باعتبار اهل نحو خبریست که وضع کرده شده است الجزء را از
کمیت احاد اشیا یعنی برای صیغه‌ای در اهل حساب عدد نصف مجموع طرفین
خود است مثلا دو که عدد است دو طرف دارد اعلی و ادنی طرف ادنی
یک و طرف اعلی سه هرگاه سه و یک را که دو طرف اوست با هم جمع نمایند
چهار میشود و نصف چهار دو میشود همچنین هر دو طرف سه را که دو و چهار است
جمع کرده شود شش میشود نصف آن سه است که عدد باشد علی هذا القیاس
اعداد دیگر در صورت واحد که طرف تحتانی ندارد حق است که عدد نیست
اگرچه برای تحول واحد تکلف بکار برده اند و اعداد که با او مرکب میشوند
ازین قبیل است که چنانچه جوهر فرد جسم نیست و جسم از وی مرکب میباید
و عدد مفرد است یا مرکب یا عدد صحیح را اگر لطف ثلث و ربع داشته
باشد منطق گویند بضم اول و فتح ثالث و اگر نه اصم خوانند جذر عبارت
از عددی در ذات او چنانچه ضرب شش در شش مثلا حاصل است
که سی و شش باشد جذر گویند و اقسام جذر منطق و جذر اصم و تعداد

مراتب و اقسام اعداد از صحاح و کسور و اعمال آن از جمع و تنصیف و تضعیف
و تفریق و ضرب و قسمت و استخراج کسور که باعث حل مسائل از کتب حساب
که بهترین علوم است معلوم خواهد شد عدد صحیح آنست که دو کسر نباشد و از جمله
اعداد نه عدد است که اگر انرا از دو باره ضرب نمایند ضرب هر عددی با همین
عدد مذکور بی اعتبار مرتبه حاصل شود و عددی که ضرب کنند مضروب گویند
و عددی که ضرب کنند انرا مضروب فیه خوانند و اصل مرتبه اعداد چهار اند
اول احاد دوم عشرات سوم مئات چهارم الوف باقی اعداد متراتبه
متفرعات اند دیگر اگر سائلی سوال کند که فلان کس چند پسر و چند دختر
و چند دختر با چند پسر دارد باید که اول سائل را بگوید که عدد پسرانرا
هر قدر که باشند یاد و عدد ها در ذهن را نها آنچه مضاعف کنند بعد از آن
یک عدد و ضابطه دیگر را اعداد مضاعف افزوده بر همه را در پنج ضرب کنند
بعد از آن بگوید که عدد دختران را اگر داشته باشد بر عدد حاصل
ضرب هر قدر که باشد بیفزاید بعد از آن از سائل تعین عدد دیگر شود از
حاصل چند عدد شده چون تعین عدد بگوید از جمله عدد مزبوره
بیست و پنج را از عشرات و احاد باقیمانده از عشرات پسر و احاد
دختر گویند مثلا سی و شش عدد حاصل ضرب شده است و پنج را
اندازم یازده ماند یک عشره را یک پسر و یک احاد را یک دختر

واگر فقط دو انگشت باشد در صورت مضاعفه است که سایل بگوید که چند
مادر و پدر را چهار را با عدد دختر یا دختران آنچه مضاعف کند بعد از آن
بگوید شمار عدد دیگر را عدد مضاعف افزوده از پنج ضرب کند بعد طرح
از عدد حاصل ضرب که سایل بعض آن بگوید هرچه باقی ماند از عشرات در حساب
دختر یا دختران است بگوید دیگر اگر سایلی از اظهار پوشیدن خاتم
در انگشت معین سوال کند باید که اول سایل را بگوید در انگشتی که خاتم
پوشیده باشد با همان انگشت از ابهام که انگشت نر باشد در دل خود
شمار کند و آنرا مضاعف کرده بلی اگر عدد مضاعفه دیگر هم بران افزاید در
پنج ضرب کند بعد از آن بعض عدد حاصل ضرب رسد اگر سایل ده بگوید
خاتم در انگشت نر و اگر بیست بگوید در انگشت شهادت و اگر سی بگوید
در انگشت میانه و اگر چهل بگوید در انگشت بنصر و بکسر با موحده و اگر
پنجاه بگوید در خنصر که خوردترین انگشت است جواب ده و دیگر بدانکه
حساب گردانیدن اسب در شصت و چهار خانه شطرنج
بطرزی که از خانه که برخیزد باز در ان خانه بیاید و از هر خانه که بسیار
در تمام خانهای شطرنج ملاقات گردد است که چهار قطار هشت خانگی
مشتمل بر دو دو خانه قسمت بازی یکطرف و چهار قطار هشت خانگی
مشتمل بر دو دو خانه قسمت بازی یکطرف نموده در هشت خانه

قطار

قطار اول بازی یکطرف این هشت حرف را که ابقوس کند غث
بیا موحده و قاف و سین مهمله و کاف پارسی و واو و دال و غین منقوطه و ثا
مثلثه باشند بیک حرف در یک خانه ترتیب حروف الفاظ مزبوره
از طرف یمین نویسد و در قطار ثانی این هشت حرف که رما صمت لیکن
برای منقوطه و صاد مهمله و میم [illegible] و تا فوقانیه و کاف عربی و صاد
باشند ثبت کند و در قطار سوم این هشت حرف را که رحج خشمز [illegible] بزا و خا
منقوطه و جیم و حا حطی و زا پارسی و شین معجمه و خا منقوطه و با

فصل

پارسی باشد و در قطار چهارم این هشت حرف را که ظ [illegible] فسل لعطا
[illegible] منقوطه و جیم پارسی و دال غیر منقوطه و فا و یا تحتانیه و شین [illegible]
و لام باشند ثبت نماید همین قسم حروف الفاظ مزبوره را در خانهای
هر چهار قطار هشت خانگی قسمت بازی طرف دوم ببست خانهای قطار
بازی طرف اول باشد از خانات [illegible] به ترتیب بنویسد هرگاه همه
خانهای هشت قطار قسمت بازی هر دو طرف را که عبارت از شصت و چهار
خانه باشند بر لوح خاکی یا کاغذی نوشته فارغ شود شصت و چهار
سفال در خانهای مزبوری بحیثیتی که خانه فراموش نشود نهد بعد از آن
اسب را بر حرف با در خانه اول قطار اول بازی هر طرف که بخواهد بنهد و از
و سفال را بردارد و بعد از آن بر خانه جیم که حرف سوم ابجد است نهد هر خانه

گرم باشد اسب را بیارد و سفال را بردارد و بعد از آن بر خانهٔ دال که حرف چهارم است
اسب را بیارد و سفال را بردارد و بعد از آن اسب را بر خانهٔ ها که حرف پنجم است
بیارد و سفال را بردارد و بعد از آن اسب را بر خانهٔ واو که حرف ششم است
اسب را بیارد و سفال را بردارد و همین قسم تا حرف غین که حرف آخر ابجد است
بترتیب حروف ابجد حرف به حرف اسب را در هر خانهٔ هر حرف بیارد و سفال را
بردارد و چون حروف ابجد تازی که بیست و هشت حرف است تمام شده باشد
تمام کند اسب را از خانهٔ حرف غین برداشته در خانهٔ بای پارسی بیارد و سفال را
بردارد و بعد از آن در خانهٔ جیم پارسی اسب را بیارد و سفال را بردارد
بعد از آن در خانهٔ زای پارسی اسب را بیارد و سفال را بردارد و بعد از آن در خانهٔ
کاف پارسی اسب را بیارد و سفال را بردارد و چون حروف غیر متحرک تمام کند
اسب را در خانهٔ الف که حرف اول ابجد تازی دوم است بیارد و
سفال بردارد و بعد از آن در خانهٔ بای موحده حرف دوم ابجد تازی طرف
دوم اسب بیارد و سفال را بردارد و همین قسم اسب را بر خانه‌های حروف
ابجد بترتیب مذکور تا غین بیارد و سفال را بردارد و چون حروف ابجد تمام کند
اسب را در چهار خانهٔ حروف پارسی بترتیب بیارد و سفال ~~بیارد و~~ سفال را
بردارد و بعد از آن هیچ خانه نماند و تمام شد قاعدهٔ مذکور ابیات
نقوس کند غش زما صنعت کش ٭ رنج عظمت طمع فصل ٭

دیگر گاه

دیگر گاه باشد که لفظی بمعنی واحد و بمعنی جمع آید و مثل مردم حضرت امیر فرماید بیت
نشاید هیچ مردم خفته در کار ٭ که در پایان پشیمانی دهد بار ٭ و جمع آن مردمان است
دیگر هر گاه بر اول لفظی که مصدر بالف مقصوره باشد بای زائده او در میم نهی
و نون نفی در آرند آن الف را بیای تحتانیه بدل کنند چنانکه بر کلمهٔ افزا با زائده
در آوردند بیفزا گفتند و میم نهی در آوردند میفزا خوانند و گاهی بجهت ضرورت
شعر حرف یا را از افزا و در بعد را افزون با امر و میم نهی و نون نفی الف را حذف
نمایند و فزا و نفزا و مفزا گویند و در حالت نفی نفزاید خوانند دیگر هرگاه دو کلمه
را که حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس بود یا با هم قریب المخرج
باشند با هم ارتباط دهند حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر در صورت
اولی بعینه و در صورت ثانیه با حرف اول کلمهٔ دوم تبدیل نموده ادغام نمایند
و حرف مدغم از کتابت ساقط میگردد و بحال خود نماید و ادغام که در لغت
لجام کردن در دهن اسب بود در اصطلاح در آوردن حرف ساکن در حرف
متحرک است تا هر دو با هم یک شوند و در کتابت اول را مدغم و ثانی را
مدغم فیه گویند و لفظ ادغم من دست بود و صهمناک کرد و امثالهم از
قبیل اول است و در لفظ شب بره بای تازی را که حرف اول کلمهٔ آخر است
به بای پارسی که حرف اول کلمهٔ دوم است باعتبار قرب مخرج بدل نموده ادغام
کرده شپره گفتند و شپره بدان حروف نیز در استعمال آمده

چنانچه درین بیت که در لغت فرس است بیت بودی گل وجودش از خاک درگذشت
کشتی بطلوع شد ره راشب برافتاب ؞ همچنین در کلمه بدر دال را که حرف آخر کلمه
اولست ثنا که بوده که بحرف اول کلمه دوم است باعتبار مجرور بدل نموده ادغام
کرده اند بدر گفته‌اند و بعضی حذف نموده بر مخفف خوانند و از کلمه شرمنده که در
که در اصل شرم مند بود یک میم را بجهه کثرت استعمال حذف کردند دیگر
هرگاه که در لغت عربی که از آخر آن تا فوقانیه باشد اگر در املا عربی بصورت
تا مدوره نویسند مثل دولة وسعادة ورفعة وشوکة ورحمة وقدرة ودر املا
پارسی بتاء طولانیه نویسند مانند قامت وقامات ومنصوبات ومرفوعات
ومجرورات ومانند آن در هر دو صورت بتاء طولانیه باید نوشت ولفظ
ان شاء الله تعالی وعنقریب وعلی حده را در عبارت عربی منفصل باید
نوشت ودر عبارت پارسی متصل نیست انکه پارسیان این کلمات را یک لفظ
میدانند ودیگر انکه لفظ او ولفظ ذوی اشاره بذوی الروح است ولفظ آن
اشاره بغیر ذوی الروح است چون الفاظ در برابر الفاظ مذکوره بیاید
مساویست چنانچه ملا مشهدی گوید بیت چرخ فانوس خیال وعالمی حیران درو
مردمان چون صورت فانوس گردان دراو ؞ ونیز استعمال لفظ آن است
که هر جا بعد ذوی از ذوی الروح وغیر ذوی الروح واقعه شود مشار الیه او
ولفظ او ولفظ ذوی همین صورت دارد باعتبار استعمال دیگر انکه در تصغیر

مصدر

مصدر و ماضی حرفی باشد وچون بصیغه مضارع وامر ونهی برند آن حرف بحرف
دیگر تبدیل باید مثلا هرگاه در صیغه مصدر وفعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه
مضارع وامر برده شود آن خا بزاء منقوطه بدل شود چون آمیختن
وسوختن مضارع وامر میسازد ومیسوزد ولی زو مساز وار آموختن
دوختن وآمیختن وآمیخت می آموزد وآموزد ومی آمیزد وبیاموز
بیامیز وافراختن وافراخت وآویختن وآویخت می آویزد ومی افرازد
بیاویز وبیفروزد وانداختن وانداخت می اندازد وبینداز واندوختن
اندوخت می اندوزد وبیندوزد ودوختن ودوخت می دوزد وبدوز وباختن
باخت می بازد وبباز همچنین بیخت می بیزد وببیز همچنین پخت می پزد وبپز پرداختن
پرداخت می پردازد وبپرداز وماضی تاختن تاخت می تازد وبتاز ریختن ریخت می ریزد
بریز گریختن گریخت میگریزد وبگریز گداختن گداخت میگدازد وبگداز نواختن
نواخت می نوازد وبنوازد ودر لفظ مضارع وامر شناختن شناخت
خا بنون مبدل نمیشود بسین مهمله مبدل نمی شود چنانچه میشناسد وبشناس ودر صیغه مضارع
وامر فروختن لیکن بشین منقوطه چنانچه میفروشد وبفروش ولفظ فروختن
مشترکست بمعنی بیع کردن وروشن کردن مثاله بیت شیء زود
الشیء برفروخت یعنی روشن شده وهمین مصراع نیز مصداق معنی
ثانی است بیت چراغی که بوده زنی برفروخت ؞ ولفظ آمیختن

کفتن یعنی شادست یعنی خلاف قیاس لیس ازین باب نباشد دیگر در مصدر
و ماضی یعنی که حرف فا باشد در مضارع و امر بباء موحده بدل میشود چو
چون کوفتن کوفت میکوبد بکوب و بافتن بافت میبافد بباف شکافتن
شکافت میشکافد بشکاف رفتن رفت میرود برو و آشفتن
آشفت می آشوبد بیاشوب مثال تبدیل فا بواو چون کفتن کفت میکوید بکو
رفتن رفت میرود برو شنفتن شنفت میشنود بشنو کافتن کافت میکاود
بکاو و دیگر اگر در مصدر و ماضی حرف شین و قبل آن الف بود در صیغه
مضارع و امر آن حرف را بدل میکردد چون کاشتن کاشت میکارد بکار
و بر همین قیاس است لفظ کماشتن و کذاشتن و داشتن و برداشتن
و پنداشتن و انکاشتن و مانند آن و در مضارع و امر آسیا شتن شین معجمه
بزاء منقوطه تبدیل یافته چنانکه می انبازد و بیانباز و دیگر آنکه درین چهار کلمه
یافته شده است که در مصدر و ماضی است در مضارع و امر کاف تبدیل
یافته چنانکه کاستن کاست میکاهد بکاه و خواستن و جستن و رستن از
همین قبیل است دیگر درین چند کلمه سین مهمله که در مصدر و ماضی است
در صیغه مضارع و امر بیاء تحتانیه بدل میشود چون رستن رست میروید
و جستن و شستن و آراستن و پیراستن بر همین قیاس است و دیگر هر کاه
کلمه مصدر با الف ممدوده باشد ارادة و الف اعتبار نمایند و در صیغه

بازآیده امر و میم نهی و نون نفی بران بیارند یک الف را بیاء تحتانیه
بدل نمایند و الف دیگر را بحال دارند چنانچه کلمه آراست مثال بیارایه امر میم
نهی و نون نفی بیاراید میارا نیارا است و بر همین قیاس است کلمات که مصدر
با الف ممدوده باشد و در صورتیکه لفظ ده بر کردانای کلمه مذکوره داخل شود
یک الف را حذف نمایند و الف دیگر بحال خود باشد چنانچه لفظ در آ
در آمد و در مصراع نظم در آب افکند چون زمین سبز دیگر نظم بر آسمان
چه عجب گر گرفته جا فقره و کرداب ز بهم آخوش و در بعض کلمات
با وجود تقدیر الفاظ مذکور الف ممدوده برای درستی وزن نظم بحال خود
چنانکه نظم صفا است در آب و آینه نیز چنانچه در نثر گفته شود که
نظر بر آبدان زند و در آوردن غم که هم آفتابه و هم آینه دست داده فصل
کرداب چاه میکردد معلوم لازم است الحظ تصویر الالفاظ بحروف
هجائه یعنی خط انکاشتن لفظ است بحروف هجا آن لفظ و حرف را
اسم است و مسمی و تهجی حروف معتبر است و در تصویر الفاظ مسمی را
و بنای اتصال حرف متحرک با حرف ساکن است چنانکه او عام با حساب تصویر
حروف مسمی نرسد حرف را باعتبار هجا الف اسمی مشتمل است حرف
و دال و میم نیز دیگر بدانکه وجود بر چهار قسم است اول وجود خارجی
که در خارج موجود باشد و محسوس گردد دوم وجود ذهنی که تعلق بذهن

سیوم وجود لفظی چهارم وجود مکتوبی دو وجود اخیر تعلق دارند بحروفات
ملفوظه غیر مکتوبه و حرفات مکتوبه غیر ملفوظه لغات عربیه و پارسیه اند اگر در
عربی گاه باشند که حرفی را از کتابت ساقط کنند و در لفظ ثابت دارند چون
الف و لکن و هذا و اولئک و ما به پس وجود این هر سه حرف از قبیل اول باشد
و گاهی حرف را تبدیل کنند در لفظ و در کتابت باشد واو صلوة و ربا
صلی که تبدیل می یابد بالف پس وجود این هر دو حرف از قبیل ثانی باشد
و در پارسی واو لفظ خود و خوش و مانند آن از قسم مکتوبی غیر ملفوظی
و یائی که از اشباع کسره حاصل شود از قسم ملفوظی غیر مکتوبی است چنانکه
سابق مذکور شد بدانکه کیفیت کتابت همزه آنست که هر لفظ که همزه را متضمن
که همزه در اول یا در وسط یا آخر داشته باشد خواه قطعی خواه وصلی بصورت
الف نویسند مفتوحا مضموما مکسورا مثل احد و احد و ابل پس اینکه
همزه و الف متقارب اند در مخرج و اگر همزه در وسط باشد و ساکن باشد
بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل او باشد نویسند مثال یاکل و یو
من و بئس در یاکل همزه را بصورت الف نوشتند برای اینکه ماقبل
او بافتحه مفتوح است و فتح مناسب بالف است زیرا که چون فتح را اشباع
الف میشود و در یومن بصورت واو نوشتند زیرا که همزه ساکن
ماقبل مضموم و ضم مناسب واو است برای اینکه چون ضم را اشباع کنند واو میشود

دوم

دوم پیش و همزه را بصورت یا نوشتند چرا که ماقبل او مکسور است و کسره مناسب
بحرف یاست زیرا که چون کسره را اشباع کنند یا میشود و اگر متحرک باشد و ماقبل آن
ساکن است بحرفی که مناسب حرکت همزه باشد نویسند مثال یسال و یلوم
و یسئم و گاه باشد که برای تخفیف و کثرت استعمال همزه را حذف کنند
مثل مسله که در اصل مسئله بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل داده همزه را
حذف کردند و الف خطی است مخصوص که همیشه ساکن باشد چون را و ا
چنانکه سابق مذکور شد و در لفظ مائة الف را زیاده کردند تا فرق باشد
میان لفظ منه و الف مائه ثلث و ذلک و غیره ذلک را بسبب
کثرت استعمال که مقتضی اختصار است کم کردند و یک واو از لفظ داود
حذف کردند بسبب کراهیت اجتماع واوین و همزه را عوض واو یا الف
داده اند و نوشتند و لفظ علی و الی که بمعنی [illegible] است بیا نویسند و
بالف میخوانند و لفظ داود در این محض تخفیف است و اگر حرف کاف
و یا با ضمیرها لاحق کنند بیا خوانند مثل علیک و الیک و علیه و الیه و اینکه
بعضی الفاظ در عربی بحرف مخصوص نویسند و در پارسی بدل کرده بحرف
دیگر مینویسند چنانکه لفظ صلوة و در عربی بواو نویسند و بالف بدل کرده
میخوانند و در پارسی حیات را بالف مینویسند و لفظ زکوة هم از این
قبیل است و لفظ قفص بعربی بحرف صاد و در پارسی بحرف سین

باید نوشت چون الفاظ عربیه با الفاظ پارسیه مخلوط اند منشی را از رسم خط
و تقسیم الفاظ مطلع بودن ضرور است و بقول مشهور شناخت قلم و اسلی
کرسی در دو باشد برخ و تعقید و سخت و از کرسی خالی بود سیاه و سست
دست دیگر باید افکنده های قلم که کرده باشد بر قلم نکند از دکر بزرگان ارائه بوم
دانسته ملک سبک معطلک ساخته اند چنانکه مصداق این قول آن
کلام فرحت سلیم است من کتب القلم المصحف فقل عقل فی السطر و قلم را بر قلم
قط نباید کرد زیرا که بدان قلم معقود نفی کرده دار هرچه مقصود بنویسند
بهره یاب نکردند و مواظبت بعلم تاریخ و علم اخلاق که ستوده ترین صفات
انسانیست باید که مرتبه حال و قال منشی باشد **باب چهارم** مشتمل
قوانین **باب اول** در بیان شکر گذاری عطای خلعت و اسپ و شمشیر
و فانوس و کشتی و طعام و دست و انار و برف و نگین و خربزه و استه
و سبزه و قلم و دشمن دعایه شکر گذاری عطا خلعت تا فرق فرقدون سپهر
عقبات و عمامه جوهر زینت یابست هر طلق اراده که بر ستگان عهدت
سکان قامت با استقامت آن عمامه فرق جود و افضال شاری دوش
عظمت و نوال بخلعت عنایات ابد متعالی زینت اشتمال باد خلعت
بخشیدم دل ضیای بخشید سر تا قدم مرا بهای بخشید پوشید مرا ای
نعم از ره لطف این بی سر و پا را سر و پای بخشید شکر گذاری عطای

اسب

اسب ملاحت سپهر اخضر جولانگاه خورشید انوار است توسن افلاک تابع
و رام عنان دولت نشان آن خورشید سپهر رفعت و اقبال سپهر خورشید
حشمت و اجلال شهسوار عرصه کرامت سپه سالار معرکه شهامت باد
تا رایض روزگار رخش سپهر هر روز نهد زین زر اندود و مهر باد ابلق
ایام به نخواه تو رام ور دولت و اقبال ترا گلگون چهر شکر گذاری
عطای شمشیر تا تیغ آفتاب صفدر کواکب سپه تیغ مغفر شکاف آن جوهر
یکتا از برآمده از غلاف سر انداز اهل خلاف باد شکر گذاری عطای فانوس
تا فانوس سپهر از شعاع مهر پر نور است شمع عمر و دولت آن روشنی
افزای بزم فضل و نوال فروزنده و رشته جان حاسدان به آتش فضیله
سوخته باد شکر گذاری عطای کشتی تا هلال جاریه مثال در بحر نیلگون
فلک جاریست سفینه ذات و الاصفات آن گوهر صدف جاه و جلال
هلال اوج فضل و کمال از تلاطم امواج حوادث روزگار بوقلمون بر کنار
مصون در زورق وجود نا مسعود حسود دولت و اقبال مانند نون نقمه
باد شکر گذاری عطای طعام تا قرص خورشید رونق بخشای خوان فلک
خوان جود و احسان آن خورشید فلک کرامت و امتنان فیض رسان
نفسان باد ای کشنده سفره انعام عام خلق دو عالم ارزه اکرام
هست دولت شان مقیم در کیست قد نعمت بجهان مادام دام

شکرگذاری عطای سیب انار سیب و انار پیرایه باغ و بهجت باغ
فضل و کمال آن بهار چمن دولت و اقبال از آسیب خزان حوادث
فلک کجرفتار محفوظ و مصون باد شکرگذاری عطای ... تا بارش
برف بعنایت آفریدگار بارش برف و دل حاسدان دولت و
اقبال برف مثال سرد و جان بداندیشان پایمال مانند برف زدگان
حال گداخته و پژمرده باد شکرگذاری عطای نگین یا خاتم سپهر عکس مهر
زینت مذهب نام نامی نقش نگین خاتم دولت و اقبال باد شکرگذاری
عطای خربزه تا حلاوت خربوزه باعث شیرینی زبان و دهان دوست
زبان حاسدان دولت مانند خطوط خربزه چاک چاک و در دهن نوک
کنده و مانند تخم وی دندان در لطف و جا بجا پراکنده باد شکرگذاری
عطای امبه تا بهار رنگین امبه های شیرین رنگ افزای اصحاب بصر و نور
بخشای ارباب نظر است بعنایت آفریدگار کام ناکام دوستان
چون عرق امبه شیرین کام و دشمنان مانند پوست و هسته اش در
گلخن ناکامی پریشان و افشان باد شکرگذاری عطای بهره تا پیاپی
وسواد جونه دکنه با متراج سیاری باعث رنگ و بوی برگ پان
دوستان مانند رایحه و رنگ روح افزایش معطر دماغ و رنگین
و دشمنان با خون دل کهنه سیاه در جان سپاری جونه مثال سوده

و افسرده

و استعلاء رنگین باد شکرگذاری عطای قلم یا قلم زینت دست کاتبان
رنگین نگارت بعنایت آفریدگار لوح و قلم دست حاسدان دولت
و اقبال چون قلم بریده و زبان ایشان مانند زبانش دریده باد
قانون ... در بیان بسط ادات ورود فرامین عنایت بعرض میرساند
که برلیغ قضا تبلیغ عالم مطیع فرمان وحی توامان سعادت عنوان
لازم الاذعان قضا جریان فیض ترجمان مثال واجب الامتثال
منشور لامع النور مرحمت گنجور مانند مهر تابان و خورشید درخشان
از افق عنایات خسروانه کرامت طلوع سعادت سطوع یافته پایه
عزت و افتخار این ذره بیمقدار را از فلک دوار گذرانیده و بمرتبه رفعت
گردانیده از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانیده آداب کورنش
و تسلیمات شکرگذاری و لوازم سجده فدویت ابات و سپاس ارزانی
بجا آورده شرف ورود منشور آمود سرافراز دین و دنیا گردید بیت
نه تنها سجده سر دم قدم باد / که هر مو بر تنم در سجده خم باد
قانون ... در بیان تکرار ادات ورود نشان بعرض میرساند که شرف ورود فیض امود
نشان عالیشان مرحمت عنوان نوازش ترجمان عنایت بیان
این ذره خاک را برتبه همسری بخورشید درخشان و بسیار پایه بلند
بااشتیاق بخشید مراسم تسلیمات و انقیاد و لوازم کورنش و اعتقاد

تقدیم رسانیده در ادای ادای سپاس عنایات عالیه در مقام لبریز شکل
سراپا زبان گردید آری — از دست زبان که بر آید — که عهده شکرش بدر آید

قانون چهارم در بیان تحریر ادوات ورود پروانه بعرض میرساند که شرف ورود
پروانه نوازش امود واجب الامتثال لازم التکریم لازم الاحترام در احسن الاوقات
در فرخنده زمان فیض توامان سایه کرامت انداخته اعز ارشادش بخشند
شمع بزم اقبال خواهان گردید با زبان شکر حرف فرح آمیزش اگر قلم
زبان عندلیب گویا گردد یکی از هزار نتواند گفت و زبان قلم اگر ابر وار گوهر
فشانی نماید دریں سلک نتواند گفت بوجه دیگر اگر چون غنچه سوسن
چندین زبان از دهان بر وید از هر زبانی جوهر سخن بکل کند یکی از سپاس
لطف بیکران نمیتواند ادا نماید و اگر مانند شمع از زبان جرم چندین
سو بر آید دهر سو در ادا شکر عنایات ... نمیتواند بر آمد آری — اگر روید ز هر موی صد زبانم — چو سبزه شکر لطفت کی توانم

قانون پنجم در بیان اسامی مکاتیب و وصول که در محاورات باید نوشت
نوازش نامه فیض آمود سرافراز نامه عنایت شمامه مرحمت نامه فیض آگین
افتخار نامه لطف قرین صحیفه شریفه گرامی نامه لطف شمامه رقیمه کریمه مشفقه
رقیمه نوازش ضمیمه الارقیمه عطوفت طراز رقیمه الالتفات مشفقه الوداد
نامه بهجت قرین اخلاص نامه اخلاص آگین بهجت نامه اخلاص آمود اتحاد نامه

خلت شمام

خلت شمام نامه بهجت آمیز فرحت انگیز مراسله نشاط افزا نامه و مکاتبه مسرت
پیرا صفا و صداقت مشحون مکاتبه اخلاص مضمون صداقت نامه اخلاص
آمیز عنایت نامه التفات آمود نوازش نامه عنایت آمود فرحت نامه
مسرت اندود مسرت نامه راحت اندود عطوفت نامه جان نواز شفقت نامه
مرحمت طراز التفات نامه انبساط آگین انبساط نامه التفات تزیین
اخلاص نامه اتحاد آگین اتحاد نامه اختصاص آمیز مسرت نامه خصوصیت آگین
خصوصیت نامه بهجت قرین خلت نامه صداقت تزیین محبت نامه اتحاد آئین
مکتوب محبوب مسرت اسلوب خطوط ربط نمط مودت نامه اتحاد طراز انبساط
نامه دلنواز عطوفت نامه تسکین طراز مرحمت نامه تسکین نواز در ساعت
فیض اشاعت در ساعت فرخنده نصایحت در زمان مسعود و آوان محمود
در هنگام فور نشاط شمول انبساط در زمان بهجت قرین و آوان مسرت
آیین در فرخنده ترین ساعات و خجسته ترین اوقات در شگفته ترین از منه
و خوشترین زمان و بهترین آوان در ایام بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار
در وقت نیک در ساعت نیک در زمان نیک در زمان عشرت بیان
و آوان فرحت ترجمان در زمان خیر نوبها در آوان میمنت شکر مراحم روح
افزا ورود یافت پرتو ورود انداخت ورود نمود شرف اصدار یافت
چهره وصول افروخت عز ایراد یافت پرتو وصول افکند بهجت افزود

مسرت پیرای دل اخلاص منزل گردید نشاط بخش دل مشغول گردید نضارت
بخشای بوستان خاطر دوستان گردید تسکین بخش خاطر حزین گردید موجب
انشراح سینه بیکینه گردید باعث مزید خلت و اتحاد گردید باعث ابتهاج
خاطر محبت سرشت گردید غم زدای دل خلت انتما گردید ظلمت زدای خاطر
محبت مظاهر گردید ابواب بهجت و شادمانی بر دل بود منزل گشود خاطر
قرین مسرت و شادمانی ساخت سرمایه ابتهاج خاطر محبت ازدواج گردید

قانون ششم در بیان الفاظ ادات تحریر مکتوب الیه از راه نوازش
از راه مهربانی از فضل و کرم از راه ذره پروری از راه مکارم اخلاق از روی
عطوفت مهربانانه از روی نوازش بزرگانه از روی اخلاص و دوستانه از روی
اختصاص معنوی از روی اخلاص باطنی از روی عواطف کریمانه بمقتضای
لطف و کرم و مکارم اخلاص و محاسن استحقاق اخلاص ذاتی و دور
و دوراندیشی و توجهات مهربانه و التفات بزرگانه مرقوم قلم مرحمت شیم
نگارش پذیر خامه نوازش شمامه مرقوم قلم فیض توام رقم پذیر کلک
عطوفت سلک نگارش یافته قلم نوازش رقم نگارش پذیر قلم بدایع
رقم پذیر خامه صنایع آثار مرقوم قلم مکرمت نسخ معنی یار نگارش یافته کلک
در رسلک مرقوم قلم مرحمت شیم گردیده بود تحریر یافته ترقیم یافته نگارش
پذیرفته اندراج یافته مندرج گشته مرقوم قلم شده بود قلمی بود مرقوم
گشته بود

گشته بود مرقوم نموده بودند نگاشته کلک خلعت طراز ایمائی یافته بود اشاره
شده بود مندرج بود تحریر پذیرفته قلم بهجت مشحون نگاشته خامه مشکین ختام از
مشکین نوازنده بود

قانون هفتم تحریر حالات خانگی گذارش حال ترحم
داور اجمال و من توجهات القبله الامال بمنه سوال است جریان اوقات
مقرون بشکر واهب العطیات است احوال اجمال مقرون بشکر ایزد
متعال است مانده و بود اسجد و قرین حمد رب المعبود است مجاری حالات
این نواحی مستلزم حمد و سپاس الهی است حالات این سمت مشفوع بشکر
حضرت رب العزت است

قانون هشتم در تعریف ایام بهار و بیان
اسامی و صورت بروج و طبایع و مذکر و مونث انها و بیان خانه های
کواکب سیاره هفت تاثیر و نسبت اقالیم سبعه بهر هفت ستاره و بیان
مکان کواکب ثابتات و شمار انها موافق تعداد و قسمت نمودن حکمای
رصد بند چرخ هفتمین را بر بیست و چهار نام نهادن هر یک قسمت را به برجی
صورت صور مشهوره و بیان نسبت ایام هفته بهر هفت ستاره و بیان
رنگ انها و بیان تعیین بیت الشرف هر واحد و اسامی ماه های شمسی و قمری
و اسامی بروج و ماه های هندوی بجهه مطابقت و تعیین تواریخ شهور مذکور
بطریق کتابت موافق حساب حروف ابجد و بیان شمار مراتب اعداد
حروف هر دو ابجد و بیان تقسیم حساب آن عدد قسمت و بیان حروف

آتشی و بادی و آبی و خاکی و دانستن جمالطه کبری شب و روز و هر ماه باعتبار
ترقی و تنزل تاریخ و دانستن تحویل آفتاب در بروج و بیان تعیین شش ماه
ترقی شب و تنزل روز و شش ماه تنزل شب و ترقی روز و بیان امتداد وقت
کبری باعتبار طول و چهار اجزای کبری و بیان تقسیم اعتبار بیست قسم و بیان
تقدم پنج قسم و بیان وزن درم شرعی و بیان وزن ماشه و تولچه و بیان
وزن سرخ و بیان وزن مثقال و بیان وزن قیراط و بیان وزن جو و دو بیان
وزن تانک و دانگ و دالی و بیان وزن حبه یاد کرد تعریف ایام گرما و ایام
سرما و تعریف قلم و شمشیر و اسپ و بیان دستور جهره یاد کرد الفاظ مصطلحه
[illegible] تعریف ایام بهار بر حدیقه پیرایان بهار نکته دانی و نغمه سرایان گلزار
معانی ظاهر و باهر است که هرگاه شاه انجم شرف افزای اورنگ حمل گردد
شب [illegible] چون اندیشه ستمان دل سیاه کوتاه و روز مانند [illegible] مانند
دست کریمان روشن [illegible] شود نسیم عنبر شمیم که صد من نسیم [illegible]
قربان خارستان دامنگیر [illegible] شور را گلستان دلپذیر نماید بتماشای
سبزه زار صحرا چون صحن فلک [illegible] بهشت [illegible] عشرت افزاید
بر کوهسار بر چهار طرف از چشمه های کوثر آثار چشمه های [illegible] مامور
گردانند و صدف خشک لب را که بجهت حصول دُر [illegible] منتظر نسیم مشحون
دهن کشاده قطره نیسانی در دهن افکنده از غایت لطافت او

چو رای [illegible] شگفتی گراید و مرغان تصویر [illegible] مثال نغمه سرای [illegible] حنظل
[illegible] است حکم نوشدارو کرده و جهلا [illegible] تاثیر عسل [illegible] رنگینی لاله
حمراء و عطا [illegible] گلرخ افروخته نگاه را رنگین و عطا [illegible] بساز [illegible]
منزل عندلیب صفات آن را از تعب [illegible] خارخار [illegible] بر بردارد و در این ایام
عشرت پیرا داوران مسرت افزا که نشاط بهار [illegible] خروس روزگار
نقاره [illegible] آوازه بهار آید و نسیم نوروزی گره از دلهای افسردگان غنچه دار
بکشاید صورت دیوار [illegible] رنگ [illegible] مسیحی کردار اگر [illegible] گلگشت [illegible]
و نرگس سراپا چشم اگر تماشای گلشن [illegible] نماید [illegible] اگر خاک
گیری بکف از زمین * شود لی حنا دست رنگ آفرین * آری صفحه [illegible]
سفید اگر بالفاظ تعریف این ایام [illegible] انضمام رنگین شود [illegible] دارد
و اگر قلم مسرت رقم از تحریر تعریف این موسم [illegible] گل رنگ [illegible] بردارد
[illegible] الحق * شود از فیض آن سرمایه روح * در فرحت [illegible]
مفتوح * [illegible] شود پیر دوران [illegible] * در [illegible] زمین و آسمان [illegible]

بیان اسامی و صورت بروج * چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس جدی و دلو و حوت * حمل بفتح [illegible] صورت بره
ثور بفتح [illegible] صورت گاو جوزا بفتح جیم [illegible] میانه سپیدی [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] فوقانیه و این همه برج ربیعی است سرطان جانور

که در کنار آبهای باشد و در عرف اهل فرس او را خرچنگ و پنج پایه
گویند اسد صورت شیر سنبله بضم سین مهمله بصورت خوشه و او را عذرا
نیز گویند بفتح عین مهمله و بعضی گویند که سنبله صورت دختریست که در دست خوشه
گرفته باشد ازین جهت مسمی بسنبله گشته و باعتبار اصل صورت مسمی بعذرا و عذرا
دختر بکر را گویند و این هر سه برج صیفی است میزان ترازو عقرب بصورت
کژدم قوس بفتح قاف صورت کمان و این هر سه برج خریفی است جدی
بفتح جیم صورت بزغاله دلو بصورت دول حوت بصورت ماهی بیان
طبایع بروج حمل آتشی است و شیر و کمان نیز خاکی و جدی و خوشه
همان طبع جوزا و دلو و میزان بادی‌اند نیز سرطان و حوت و عقرب آبیان بدر
و ماهیت بروج لیکن از بروج ماده و نر تا در احکام باشدت رهبر
زحل دان و ثور ماده شناس همچنین تا بحوت گیر قیاس بیان مکان
بروج مشرقی آمد از بروج بدان بره و شیر دان و باز کمان
انگه بسان خلق مغربی آمد برج جوزا و دلو و میزانند ثور با سنبله است
جدی بهم که فرازنده از صعود علم باز سرطان و عقرب و هم حوت
از شمالی بدان همین بشنو بیان خانه‌های هفت کواکب
حمل و عقرب است با بهرام قوس و حوت است مشتری را رام ثور و میزان
چو خانهٔ زهره مر زحل راست جدی دلو مقام تیر جوزا و خوشه سرطان

خانهٔ ماه

خانهٔ آفتاب شیر مدام اسد از جهت موافق آفتاب بود خانهٔ او کرده‌اند
و سرطان موافق ماه بود خانهٔ او کرده حمل و اسد و قوس این هر سه برج
مشرقی آتشی بر و جوزا و میزان و دلو غربی بادی بر سرطان عقرب حوت
این سه برج شمالی آبی‌اند و ثور و سنبله و جدی جنوبی خاکی ماده بیان
هفت تا بر اقالیم سبعه سیر هفت ستاره و بیان کواکب و شمار آنها موافق
تعداد و قسمت نمودن حکمای هند برج هفتمین را بر بیست و چهار
نهادن هر یک قسمت را [illegible] بصورت مسطوره مشهوره و بیان بیت ایام
سیر هفت ستاره و بیان رنگ آنها و بیان تعین بیت الشرف هر واحد
اول ماه سبک فلک است مکانش آسمان اول و اقلیم [illegible] منسوب است
دوم عطارد دبیر فلک است مکانش آسمان دوم اقلیم روم منسوب است
سیوم زهره مطربهٔ فلک است مکانش آسمان سیوم اقلیم [illegible] منسوب است
چهارم خورشید طباخ فلک مکانش آسمان چهارم اقلیم خراسان منسوب است
پنجم مریخ جلاد فلک مکانش آسمان پنجم اقلیم ترکستان منسوب است
ششم مشتری قاضی فلک مکانش آسمان ششم اقلیم چین منسوب است
هفتم زحل پاسبان فلک مکانش آسمان هفتم اقلیم هند منسوب است
برج یکم ماه بر [illegible] شرف است زمانه [illegible] سوم [illegible] است شمس برج
چهارم است [illegible] شمس برج مشتری را دان هفتمین [illegible]

بار هشتم با ثبات درست ٭ فوق او دون که سعد بد دست ٭ او همکردو نهایت
چرخ و انجم بحوف او ساید ٭ حکما و پس از این بحکم رصد ٭ اختر انوا گرفته اند عدد
جمله و بیست از است هزار ٭ هست از ایشان کواکب سیاره ٭ تا نباشد تمام
دیگرها ٭ که ز ان ایشان نمود دیگرها ٭ باز گرده زهره حکمت ٭ هفتمین چرخ بر دو
قسمت ٭ چون تمامی نموده شد اقسام ٭ برج گردید هر یکی ایام ٭ دیگر از چرخ
گران رفتار ٭ سورت انجمیست تثبت چهار ٭ و در تقویم بحکم اختصار حرف
آخر از هر کواکب که مجموع آن ایشان سعد یا نحس می نویسند علامت زحل ل
و از مشتری ی و علی هذا القیاس دیگر بدانکه شمار ایام هفته از یکشنبه
گیرند از آفتاب است رنگش زرد دوشنبه روز ماه رنگش قمری سه شنبه روز
مریخ رنگش سرخ چهارشنبه روز عطارد رنگش کبود پنجشنبه روز مشتری رنگش
سفید صندلی جمعه روز زهره رنگش سفید کافوری شنبه روز زحل رنگش
سیاه بیان تعین بیت الشرف ستارات بدانکه حمل که خانه مریخ است
بیت الشرف آفتاب است و ثور خانه زهره معطل و جوزا که خانه عطارد
بیت الشرف راس است سرطان خانه ماه معطل اسد خانه آفتاب معطل
سنبله خانه عطارد بیت الشرف اوست میزان خانه زهره بیت الشرف
زحل است عقرب خانه مریخ معطل قوس خانه مشتری بیت الشرف
حدی خانه زحل بیت الشرف مریخ دلو خانه زحل معطل حوت خانه مشتری

بیت الشرف زهره بیان ماه شمسی بدانکه ماه های شمسی بماه های هندی
مطابقت دارند بزرگی اشعار این نظم کشیده بجهت اختصار از آن است
حب لا و لا و لب لا و لا ای شش مه است لل کط و کط لل شهور کوه است
تفصیلش آنکه حب لا در مصراع اول اشارت است بر پنج ماه سی و یک روزه مقدار
مدت بودن آفتاب در برج بحساب اهل هند لا از اول اشارت است از تحویل
آفتاب در برج حمل شروع فروردی که اول ماه است و اشارت است بماه
بیساکه و سنکرات میکه و لا از ثانی اشارت است از تحویل آفتاب در برج ثور
اردی بهشت و جیتهه ماه هندی و سنکرات برکهه لب که بعد از دو لا است
اشارت است از تحویل آفتاب در برج جوزا خرداد ماه سی و دو روزه
ماه اساره سنکرات مکر متهن لا از ثالث اشارت است از تحویل آفتاب در برج
سرطان بماه تیر ساون سنکرات کرک لا چهارم اشارت است از تحویل آفتاب
در برج اسد ماه مرداد بهادون سنکرات سنگه لا پنجم اشارت است از تحویل
آفتاب در برج سنبله شهریور کوار سنکرات کنیان و دو لام در مصراع
ثانی اشارت است شمار ماه سی روزه لام اول اشارت است از تحویل آفتاب
در برج میزان بماه مهر کاتک و سنکرات تلا لام ثانی اشارت است از تحویل
آفتاب در برج عقرب ماه آبان و اگهن سنکرات برچهک و دو کط که در
میان دو لل واقع است اشارت بدو ماه بیست و نه روزه کرد از اول

اشارت است از تحویل آفتاب در برج قوس بماه آذر و پوس سکرات در بین
کط دوم اشارت است از کط تحویل آفتاب در برج جدی بماه دی و ماه هندی
سکرات علام سیوم اشارت است از تحویل آفتاب در برج حوت که او
بروج است بماه اسفندیار و چیت و سکرات میش که آخر ماه هندی است

بیان اسامی ماه های مرقوم علی الترتیب رباعی ز فروردی چو بگذشتی مه اردی
بهشت آید ز مه خورداد و تیر انگه امرداد است همی باید پس از شهریور و
ز مهر آبان و آذر و دی دان که بر بهمن جز اسفندیار جایی نمی‌آید دیگر
فروردی اردی بهشت خورداد این سه ماه بهار است بهار دو قسم است
یکی آنکه در و شکوفه پیدا شود دوم آنکه در و میوه پیدا شود و تیر امرداد
و شهریور این هر سه ماه تابستان است مهر آبان آذر این هر سه ماه
خزان است دی بهمن اسفندیار این هر سه ماه زمستان است بیان
اسامی ماه های قمری رباعی ز محرم چو گذشتی چه بود ماه صفر دو ربیع و
دو جمادی رجب [illegible] رجب است از پی شعبان رمضان و شوال
پس ذی قعده و ذی حجه مکن هیچ نظر بیان اسامی بروج [illegible] هندی
میکنند هر که متعین گردد [illegible] سنکه [illegible] تولا برچهک [illegible] مکر کنبهه
مین بیان اسامی ماه های هندی چیت بیساکه جیته اساده ساون بهادون
کنوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن بیان تاریخات ماه

مذکوره

مذکوره بطریق موافق حروف حساب ابجد [illegible]
بود فروردی اردی بهشت و تیر و شهریور
ای [illegible] خورداد الف [illegible]
مهر لام آمد [illegible] معدن جوهر کط آمد آذر و دی
میدان بکوش دل [illegible] اسفندیار [illegible]
مذکوره اول آذر دوم بهمن سیوم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم
ششم خورداد هفتم امرداد هشتم دی نهم آذر دهم مهر یازدهم آبان
دوازدهم خور سیزدهم تیر چهاردهم خور ماه پانزدهم گوش شانزدهم
دی [illegible] هفدهم [illegible] هجدهم مهر نوزدهم سروش بیستم رشن [illegible]
بیست و یکم فروردی بیست و دوم بهرام بیست و سیوم رام بیست و چهارم
باد بیست و پنجم دیبادین بیست و ششم دین ارد بیست و هفتم اشتاد
بیست و هشتم زمیاد بیست و نهم مار اسفند [illegible] ایران چون دو روز در
[illegible] روز در یک ماه زیاده بود [illegible] نامند [illegible]
تاریخات [illegible] مسطور است بیان حساب حروف ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ [illegible] تمام را ابجد حروف
تا حطی ولیکن از قرشت کلمن ده ده است تا سعفص [illegible]
از کلمن عشر عشر تا سعفص ولیکن از قرشت صد صد است تا ضظغ

[illegible] تفصیل این اجمال آنکه الف یک ب دو
[illegible] واو شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک
[illegible] میم چهل نون پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد
[illegible] صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ
[illegible] ذال هفتصد ض هشتصد ظ نهصد غ هزار باید دانست
حساب حروف ابجد بر دو قسم است یکی زبر دوم بینات زبر آنست که عدد
حروف مسمی بگیرند چنانکه از الف یک عدد گرفته شود و بینات آنست
که از حرف اسمی حرف مسمی را که بالای او باشد ساقط کنند و آنچه باقی ماند
عدد آنرا اعتبار نمایند مثلا از الف اسمی حرف مسمی را که بالای اوست
انداختند لف باقی ماند از لف یکصد و ده گرفتند الخ دوم موافق حساب
اعداد العمر بکر خانش دو صد هشت و نیم ربعه حفص طه حط دیگر
لحساب زبر تفصیل معنی این دو بیت قطعه میکنم یکی را دو در چهار
کن پی چهار بود جاست دو چل کن در لغت کان ماه دو هفته ست
کرم بیج هلالش هر لحظه درجات برون میرفته الست کراز لفظ
یکی یا دوم مطلوب مراد است و از لفظ چهار یکی دام و از عبارت بود
چهار دو دو چل لفظ صاف و ماه دو هفته باعتبار تشبیه و استعاره عبارت
از جام است و از بیج هلال ابحاع گستان و از لفظ برون فرمان

مراد است

مراد است و مکرار لفظ دو به اختلاف معنی است یار بحساب مذکور اعتبار
نمایند اسم طلب حاصل میشود بشرب فصاحت فهم سلیم الطبع غور نموده در یابد
بدانکه این حرف که ترکیب آن اسم طلب شد یا الف مفتوحه و ها و طا
غیر منقوط و سکون میم و فا و شین و ذال منقوط باشد آتشی است و
این هفت حرف که نوشته شد باء موحده و سکون واو و فتح یاء تحتانی
و نون و تاء فوقانیه و صاد مهمله و ضاد معجمه باشد بادی است و این
هفت حرف که ترکیب آن جیم و زا و هوز و کاف و سین مهمله و قاف
و تاء مثلثه و ظاء ظعظع باشد آبی است و این هفت حرف که ترکیب آن
دخلع رجع بذال و حاء مهمله و لام و عین مهمله و راء غیر منقوط و خاء
و غین منقوط باشد خاکی است دیگر بدانکه آفتاب در هر ماه یک برج
از حمل و ثور باشد و سنبله و سرطان سی و دو روز باشد و در جوزا سی
و دو روز و این شش برج را شمالی اعتبار میکنند و در هر یک از دلو و
میزان و حوت و عقرب سی روز میباشد و این شش برج را جنوبی
اعتبار نمایند و آفتاب در برج شمالی بیشتر میماند از برج جنوبی بیان
ضابطه گهری است روز هر ماه بدانکه شب نصف که از مردم صحیح المزاج
تا قصد بالا رود و فرود آید یک پل میشود و شش پل را یک گهری
و ده یک گهری و شصت گهری را امروز و شب میشود

بالکل فریاد چنانچه رها ... شب ... روز ... محسوب است

و از ابتدای سکرات کرک که آفتاب در برج سرطان در ماه ساون تا سکرات

دهن که در آفتاب در برج قوس آمده و ماه پوس شود شب زیاده میشود و تا این

شش ماه حین برنب که از ابتدای سکرات کرک تا [مبت؟] قرار دکر که

مدت افزونی از یک گهری است باعتبار افزایش سه سه پل هر روز

شصت پل را یک گهری مقرر است لیل دو بیست هفت گهری و نهار سی

و سه گهری میشود و از ابتدای بیست دوم سکرات کرک تا دهم سنکه که آفتاب

در برج اسد درآمده و ماه بهادون شود لیل بیست و نه گهری نهار سی و سه

گهری لا از ابتدای یازدهم سنکه لغایت آخر ماه مزبور لیل بیست و نه گهری

و نهار سی و یک گهری و ابتدای سکرات کنیان لغایت دهم سکرات

که آفتاب در برج سنبله درآمده و ماه کنوار باشد تا بیست روز لیل سی گهری

و نهار سی گهری شود و از ابتدای بیست دوم کنیان لغایت دهم سکرات

تلا که در آفتاب در برج میزان درآمده و کاتک باشد لیل سی و یک گهری

نهار بیست و نه گهری شود و از ابتدای یازدهم تلا تا آخر سکرات مذکور

لیل سی و دو گهری و نهار بیست و هشت گهری و از ابتدای سکرات

برچهک که آفتاب در برج عقرب درآمده و ماه اگهن باشد تا بیست روز

برچهک لیل سی و سه گهری و نهار بیست و هفت گهری شود و از ابتدای

بیست دوم سکرات برچهک تا آخر سکرات دهن که تحویل آفتاب

در برج قوس باشد و ماه پوس شود لیل سی و چهار گهری و نهار بیست و

شش گهری میشود اینجا آفتاب مقام کند و ترقی و تنزل شب و روز

کم از بیست و شش گهری و زیاده از سی و چهار گهری نمی باشد

درین صورت پاس نیز کم از شش گهری و زیاده از نه گهری نباشد

و ابتدای سکرات مکر که آفتاب در برج جدی درآمده و ماه ماگه باشد تا بیست روز

سکرات مذکور که مدت کمی یک گهری است مدت شود مسطور لیل سی و سه

و نهار بیست و هفت گهری و از ابتدای بیست دوم سکرات مذکور

لغایت دهم سکرات کنبهه که آفتاب در برج دلو درآمده و ماه پهاگن

باشد لیل سی و دو گهری و نهار بیست و هشت گهری شود و از ابتدای

یازدهم سکرات مذکور تا آخر سکرات لیل سی و یک گهری و نهار سی گهری

باشد و از ابتدای سکرات مین که آفتاب در برج حوت درآمده و ماه

چیت باشد تا بیست روز لیل [illegible] و نهار [illegible] گهری شود و

از ابتدای بیست دوم سکرات مذکور تا دهم سکرات میکه که در آفتاب

در برج حمل درآمده و ماه بیساکه باشد لیل بیست و هشت گهری و نهار سی و دو

گهری شود و از ابتدای سکرات میکه تا آخر [illegible] که تحویل آفتاب در

برج [illegible] و ماه [illegible] باشد لیل بیست و شش گهری و نهار سی و چهار

[illegible] باشند [illegible] شود

مین حوت

اینجا اقامت مقام کند و این [illegible] روزی یکی شب است و در ششم ماه
اول از روز یکی شب یکی روز میشود و [illegible] گری یک ساعت میشود و ساعات شب
در روز بیست و چهار تعریف بیان [illegible] اخبار دادن مخبر برای حق دیگری
شهادت و برای حق دیگری بر خود اقرار و برای خود بر دیگری دعوی بیان تقدم

تقدم یعنی مقدم بودن چیزی بر چیزی پنج قسم است اول تقدم رتبی باعتبار
تقدم رتبه باشد چنانکه تقدم سرور کاینات بر حضرت آدم علیه الصلوات دوم تقدم
زمانی که باعتبار زمانه مقدم باشد چنانکه حضرت آدم علیه الصلوات بر حضرت سرور
کاینات علیه افضل التحیات سیوم تقدم مکانی که باعتبار مکان باشد چنانکه
تقدم امام بر ماموم یعنی مقتدیان چهارم تقدم وضعی که باعتبار ذکر مقدم باشد
چنانکه تقدم موصوف بر صفت که اول باعتبار ذات [illegible] و ثانی باعتبار
صفات تابع اوست پنجم تقدم طبعی و تقدم طبعی آنست که ثانی محتاج
اول باشد و اول علت ثانی نباشد چنانکه تقدم [illegible] بیان وزن درم

شرعی بدانکه وزن او [illegible] و چهار جو [illegible] وزن [illegible] دو تولچه است
ماشه [illegible] جو باشد [illegible] درم [illegible] و چهار تولچه [illegible]
[illegible] جو باشد وزن ماشه [illegible] جو که مقدار وزن هشت سرخ باشد
و وزن جو مقدار [illegible] باشد وزن مثقال
یکدرم [illegible] باشد وزن قیراط

یک نیم سرخ و نیم کمتری کم باشد نصاب یکسر بودن مالی که زکات بر آن واجب شود
و آن مال از نقره دویست درم و از زر بیست مثقال باشد و ده درم هفت مثقال است
و مثقال بیست قیراط میشود و قیراط پنج جو باشد و وزن جو شش خردل است
و نزد بعضی قیراط چهار جو است و وزن جو که هندی کرتی گویند سه جو است
که عبارت از هشت سرخ باشد و دانگ چهار باشد و وزن دانگ دو دانگ چهار
سرخ و سدس سرخ و وزن حبه یک جو باشد بیان تعریف گرما بر ضمیر خورشید تنویر

کرم روان منزل سخنوری و کاروانیان مراحل خرد پروری پوشیده نیست
که هرگاه آفتاب جهانتاب در برج آتشی در آید و مراحل زمین الواح هوای
دوزخ کش تابات آفتاب مرغ هوا را در هوا و ماهی دریا را در قعر دریا کباب
سازد و سمندر آتش طبع را غرق عرق گرداند از غایت تابش آفتاب پناه از جای
خود خواهد که مستکن شده بهر امان بگریزد و طایر تصویر منقار کشاده بر و بال
بریزد شعله ها و عود گرمی مزاج از دود سر خود سایبان زند و عکس ماه
نو اگر در آب افتد ماهی صفت در میان روغن گرم برشته شود [illegible]
که سایه اقلیم ازین داستان آتش فشان گویند و صفحه قرطاس مشتعل شود
و میان خریف ایام سرما هرگاه خورشید برف بار از غایت سردی قرص
کافور شود ماهی که از آب بر نیاید نبات شده سمندر را در آتش در آید

ملک آتش بحدی سرد شود که اگر قبای آتش پوشد مثال یخ بود
واز نهایت برودت خاصیت آب دروی آید که چه برودتم از حلیم
حکمان نباشد بسیار تیر قامتان از سهم او درکشاکش شوند از ی
برکه سراپا بدست رای دو صد رای بد در دل دارد آتش ایران [illegible]
آید که قلت آتش است چنانکه عزیزی گفته شعر در قلت [illegible]
[illegible] خوش باشد • بس کن بس کن که قلم از نوشتن [illegible]
ریخته میکند و در فن سخن بر میشود بیان اسامی سالها بزبان ترکی
بدانکه حکمای ترک سالها را بحیوانی که منسوب است بآن سال نام
نهاده اند و موافق طبیعت الحیوان احکام آن سال را استخراج
نموده اند چنانچه گفته که در سال اول موش [illegible] باشند و در آن
آن فراوانی میوه بود و در آخران غله ارزان شود همچنین اگر فرزندی
شود در اول سال مذکور نیز مند گردد و [illegible] دارد و در آخر فقیر
بیچاره گردد باقی احکام در کشف الحقایق مذکور است و نام حیوانات
که اهل ترک سالها را بآن منسوب ساخته اند اندرکی انوری
بعبارت نظم در کشیده و آن اینست شعر موش و بقر
و پلنگ و خرگوش شمار • زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار

انگاه پس

انگاه بسپ و گوسفند است حساب • حمدونه و مرغ و سگ و خوک
آخر کار • پس سال اول موش و موش را سیچقان گویند و سال را ییل
باضافت سیچقان ییل گویند سال دوم گاو است گاو را اود گویند سال
سوم پلنگ و پلنگ را پارس گویند سال چهارم خرگوش و او را توشقان
گویند سال پنجم نهنگ است و او را لوی گویند سال ششم مار است مار را
ایلان گویند سال هفتم اسب است اسب را یونت گویند سال هشتم
گوسفند و انرا قوی گویند سال نهم میمون و انرا پیچی گویند سال دهم
مرغ خانگی است و انرا تخاقو گویند سال یازدهم سگ و انرا ایت
گویند سال دوازدهم خوک و انرا تنگوز گویند و مجموع انها را بیت
سیچقان و اود و پارس توشقان و لوی بسین • ییلان و یونت
قوی بود با پیچی سال • پیچی و پس تخاقوی و ایت است عدد ان
تنگوز دان تو اخر ای صاحب کمال • اسامی مسطور و معنی سالی
جانوران علی الترتیب شعر سیچقان موش و اود گاو پارس
پلنگ • توشقان است آمده لوی امده نهنگ • ییلان
و مار یونت فرس قوی گوسفند • پیچی است بوزینه تخاقوی مرغ
ایت است کلب و تنگوز خوک امده است دان • این سالهای ترکیه
می بین و می خوان • بیان تعریف قلم • عطائی کلیم سخندان
قلم • کرام الحروف است نامش علم • دل نقطه و معنی او [illegible]

زهی لعبت پری نامودان ❊ خرامش چو بالا بلندان بناز ❊ زبانبوس او
حرف نامه فراز ❊ ز منقارش آواز بلبل درد ❊ نهد بر چمن پای و سنبل دهد
نباشد چو او کس بعشق سخن ❊ سراپا زبان و سراپا دهن ❊ بیان تعریف
شمشیر **نظم** زهی تیغ با جوهر و آب صاف ❊ که جوشن شکافست
وقت مصاف ❊ دمش چون دم صبح خنجران مدام ❊ ز جرم سما
چو آیینه رخشان بنام ❊ ز برق درخشنده تیغ دان فشان ❊ دو روزه
بود مهر گردون کشان ❊ بیان تعریف اسب **نظم** زهی رخش فرخنده
پی برق سان ❊ که روشن بر او صاف او شد بیان ❊ ز رشک
دمش زلف در پیچ و تاب ❊ ز نعل سمش ماه نو در حجاب ❊ چو نقاش
بندد ز موی شش قلم ❊ کشد رم ز قرطاس شکل رقم ❊ هوا را عقاب
زمین را غزال ❊ نهنگ بحار و پلنگ جبال ❊ چو فکر مهندس سبکسیر
بوقت عنان گیری اندیشه ❊ بکلکی که باشد ز سیرش خبر ❊ بعد بعید از
قرب سر در کر ❊ رها بی بحرکت رها بی مقر ❊ سبک پا ز ضربه عنانش اثر
بود چار چیم دو دار چار سبین ❊ بو بعف چنین رخش روشن حسن ❊ ابیات
بحر المعانی کمال اصفهانی در تعریف اسب **نظم** سبک خرام چو پرتو
پرتو خورشید ❊ جهان نورد چو اندیشه تکاور جام ❊ رونده نرم چو
بر تار نغمه مطرب ❊ رسنده زود بمنزل چو بوی گل بمشام ❊
چو ابر بهار خوش حرکات ❊ سهیل چشم قمر طلعت و سپهر

خرام ❊ چو آب دیده عاشق بوقت گرم شتاب ❊ چو آه سوختگان
فراق بی آرام ❊ بکشوری که درو نام تازیانه برند ❊ بلوح سنگ
بگیرد شتاب او آرام **غزلی** این سمند سبک سیر چون کرم غبارش بیاری
از ازل سوی ابد و ز ابد آید تا بازل ❊ قطره‌ای کش دم رفتن چکد
از پیشانی ❊ شبنم اساس لشکر کند که جنت بکفل ❊ بیان تعریف
اسب بعبارت نثر زهی تکاور تیز گام قمر پیکر سبک خرام جهان
نورد اندیشه رفتار عقاب سیر گردون سکار برق کردار رعدآهنگ
هلال نگار خورشید رنگ بشوخی چون غمزه معشوق پسندیده
و شیرین و بادپا مانند کرشمه خوبان دلفریب و تمکین در نرمی و همواری
چون تدبیر صایب سر انداز و تیز رفتاری مانند آغاز شباب
بهمتا باد صبا بخوش عنانی چون ایام بهار در نهایت اعتدال
و بروانی مانند موسم گل محض خواب و خیال از عطوفه کاکلش دماغ
جوانان میان از رشک ذهن کیسوی حور در پیچ و تاب نسیم تو سنه
از رشک خرامش پای ارادت در اضطراب و شعله از غیرت جولانش
با چهره زرد و دست و پا بر تاب هنگام جستن و خیز چون نغمه پاره سوز نغیر آواز
بگوشش بسیار رسیده و در حالت گرم عنانی دمعه در طرفة العین برق
وار از مشرق سر بمغرب کشیده از رم روی که اگر رکاب کام فرسا

نفس او را نشکند خوش خرامی که پرکار گردد از عنان گردش خود
صورت دایره برکشد بیت دمی که حسن او حرف الم نقش
برجسته خیزد از رام بوصفش معنی الم نرسم که با کام بیارد
کردن اندر لفظ آرام ✻ شهد زین کوشش از خورشید بر دوش
رکابش را کنده حلقه در کوش دیگر زهی سمند سربلند
اندیشه که دارد مه فلک وار خورشید از شفق بر دو خالستبر
د نعل ماه بدست و بالش بوسه بر دهن در فکر انکه هیچ دارد
خود را نعلش بر نبندد که لکشان در اندامش
سهلش او از تعلیم برداری بر عده داده بوسه آتش مرمرین ارم
روی جنبش مهر نهاده بر فا غاشیه چو رفتار کرمش بر دوش
هلک شد و نسیم صبح مگر در جولان زینش نمی رسد از روی دیدن
سایش حرکی در چشم خورشید پیدا از حلقه رکابش هلال
تاریخ با رکاب مبتلا چون میان به املا دوی کمر بر بندد و بر سر
گردانی ابرنجه دو چون رو بنشیب آرد سیل را در پس بگذارد
و بهنگام بوبه بدیع است در جوش و گاه سکون چون جم جاد
در جوش خاک از صدمه سمش چون لعل گریان خاک و از
آن خاک تن پژمرده دلان زنده در خاک غرب بر ادگا

که حسن لیلی مجنون تازه ادای از دست صرصر نهادی که اندازه هم
مضمون مبانی او وسعت فضای انجمن مستقبل عرصه گاه میدانش
طوامیر تعهد او ازل واله در هم تجدید جولانش تعلیم با صفحه زمین زمان را
با بگیر نگر بوده بید چوگان سنگ زدی او گوی زمین مانند گوی از
میدان گذشته بیت ز جولانش نباید مور آزار کند تعلیم گردون
حسن رفتار قرارش بی قراری را نجود بت عنان اختیارش
رفته از دست دیگر بادپایی که در خانه بندی اسباب رنگ سامان
نشانات و بعرصه جولانگاهش انجام آسودگی آغاز اضطراب با تسوحی
کامش انداز نگاه بهم آغوشش و به بینایی قدمش امکان خیال
بهاد و شش از گلهای نقش سمش زمین را سامان چمن درد امکن
و طره ابالش را صبح و تاب سنبل در شکن بنم روی که اگر بر چشم
حقه بگذرد پیدا از نشود و تیر دوی که بر سطح هوا بر ایران جولان
گری نماید از حسن کفلش ابروی حسن داغ بر دل و بمسار رفتارش
نسیم صبح پای در گل ماه با سکت نقص خود درست سازد
و در رنگ [illegible] به دنبالش افتاده مهر با سعلم سکر وی پرداز [illegible]
نهاده بهم ابش از اتفاق و خیزان [illegible] ز تماشایش سیل از خود
گریزان فلک را کی از بحث پایه او چو گردد گرم گردن پیا او

کنند چون بسیار رقاصی کنند سازند

زغل او دا کرا آهن کنند دام در آینه بگیرد صورت الام

چهره انسان عرض چهره ملازم سرکار فلان بن فلان بن فلان

قوم فلان ساکن قصبه یا موضع فلان گندم رنگ سبز

فام سفید پوست یا میگون نما فراخ پیشانی بلند بینی

یا پیوسته ابرو یا قدری پیوسته ابرو چشم یا آهو یا ازرق

یا احول یا کل چشم کور جانب راست یا جانب چپ بلند

بینی یا کوک یا میانه یا پهن یا نیست بینی ریش در وقت

آغاز یا سیاه یا سفید یا خال یا میگون نما یا کوسه یا خشخاش

یا [illegible] ریش مصحف یا مویه هر دو گوش یا یک گوش

جانب راست یا چپ سوراخ پره بینی جانب راست

یا جانب چپ داغ چیچک یا چند داغ چیچک منقر فه

بر روی یا کم نما خال سیاه یا سبز بر [illegible] یا بر زنخ یا

زیر زنخ یا بر عارض یا بر نرمه گوش یا بر [illegible] یا بر

گردن جانب راست یا جانب چپ بلند قد یا میانه

یا پست قد هر علامتی که از زخم شمشیر وغیره باشد ملاحظه

نموده قلمی سازند سال عمر تخمینا تولد بیان چهره اسب

ماخ

ابلق یا ترکی یا تازی نما یا کچهی یا پوز یا چینیه یا کبود یا [illegible]

پوز یا ماکسی یا سرخه طرق یا طرق حل یا طرق گشمه یا طرق

لاکبوری ابلق مشکی ابلق سرنگ حلق سنجاب ابرش

یا مشکی یا سمند مشکی مگس یا کلکلیان خرده خال خرنقره

سرنگ سوسهره یا کهر یا سرنگ بوز یا صندلی ابلق یا پهلوار

یا سرل یا عران قشقه از سری تا لب یا ماهان سفید یا ماه

زرد رنگ چشم یا هر دو چشم چپ یا یک چشم کور یا کل سفید

هر چهار دست و پا یا کم فرو باد سفید یا جای [illegible] سفید زیر شکم

یا زیر سینه یا زیر ران یا زیر حلقوم یا بالای [illegible] خط سفید یا پایان

یا کم یا [illegible] دم یا دم بران سواری یا بران قیمچی داغ لشکر یا الف

یا هر دو [illegible] داغ [illegible] یا نیم نسلی یا مخرف بر گردن یا زیر سینه

یا زیر کمر یا [illegible] سوای این هر علامتی که از داغ و خراش و زخم باشند ملاحظه

نموده نویسند بیان الفاظ مصطلح صوفیه بدانکه میکده و میخانه و کنشت

و دیر و خرابات کنایه از باطن عارف کامل است ترسا مرد

روحانی را گویند که صفات ذمیمه او بصفات حمیده بدل شده باشد

ترسا بچه واردات غیبی مطرب ترغیب کننده وقوف سازنده این

چمن جهت معرفت جاده در راه اشارت بغیر رقیب ابلیس [illegible]

تجلی دل سالک آفاق تجلی روح را گویند و هوشیار اهل شوق باعتبار
غنچه و باد صبا الهام را مقرر نموده اند کلیسا عالم نفس و عالم شهود را گویند
هوشیار اهل شوق باعتبار ظهور حالت تلوین و تمکین و تکوین کافر و کفر
بکاف پارسی و بار موحده کنایت از موحده حقیقی غمزه و ابرو و وجود
و کرشمه کنایت از ورود فیض و تجلیات و حالی که بر دل سالکان
راه حق متجلی شود ابرو و طره و چشم و زلف و خال کنایت از اهل
صفات جمالیه حقیقی رند و قلاش و قلندر از اهل صفا پیر مغان و
پیر خرابات و ساقی کنایت از مرشد زنار دار و کفر کنایت از یکی
علی هذا القیاس الفاظ دیگر قانون نهم در بیان الفاظ ناموقع حالیه
امل که بر صدد که ترقب که بولا که ما مول که مرجو که متوقع که متمنا
آنست که مقتضای عطوفت کریمانه مقتضای [illegible] نکته آفرین معتقد
دانش دقیقه گزین آنکه طریقه محبت و اتحاد آنکه [illegible] پیرایه آنکه
مقتضای اخلاص صمیمی آنکه شایسته دوستی مناسب [illegible] آنکه سزاوار
یگانگی آنکه لایق مودت معنوی آنکه شایان [illegible] مروت و فتوت آنکه
اتحاد دلی آنکه اقتضا آن دارد که حذف پاره چند که مسمی بجامع اللطایف
الدرر این است بحکم بیت دلنشین بیت سخنم قطره بود سمع صدفش
قطره زاد دولت دردانه شدن از صدف است



[illegible]

باج بخش سخنان ارباب هوش و بزرگان عیب پوش که نظر
کیمیا اثرشان سنگ را لعل سازد یاقوت تا ابر بهار آبرو بخش چهره گل
نوروزی غنچه گشای منقار بلبل است چون وسمه مشکبار
زهره جبینان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان نکته آفرین و چون
صفحه رخسار نازنینان زهره جبین منظور نظر دانا دلان نغز گزین باد

از حرمت آنکه ایزد پاک
کرده است مخاطبش بلولاک

نسخه هدایت و ارشاد این جامع القوانین تصنیف فضیلت مآب فصاحت و
بلاغت اکتساب کاشف اسرار حقایق علوم واقف اطوار دقایق منثور
و منظوم معدن و مخزن فضل و هنر شناور بحار نظم و نثر جامع الکمالات
منبع الحسنات مقبول بارگاه حضرت صمدی خلیفه شاه محمد
طالب العلم برای خواندن صداقت و مودت پناه
محبت و اخلاص دستگاه [illegible] لطف الله سلمه الله
از دست [illegible] اکثر [illegible] انام [illegible]
بتاریخ غره شهر صفر المظفر روز پنجشنبه
[illegible] مطابق سنه ١١٦٣
هجری [illegible]





